

تاملى در بنیان تاریخ ایران

کتاب سوم : برآمدن صفویه

بخش پنجم : مسلمات



Ketabton.com

● مجموعه چهل و دو یادداشت و بلاگی

از ناصر پورپیرار

(۱۶۳ - ۲۰۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(تاملى در بنیان تاریخ ایران)

کتاب سوم:

برآمدن صفویه

(بخش پنجم، مسلمات)

ناصر پور پیرار

لطفا برای دیدن عکس های رنگی
یا در اندازه های اصلی،
به آدرس های زیر رجوع کنید.
www.naria.ir
<http://naria5.Blogfa.com>

فهرست

- یادداشت ۱۶۳، درباره طوفان نوح، ۱۴۷۹
یادداشت ۱۶۴، طوفان و برهم خوردن ترتیب توراتی ظهور انبیاء، ۱۴۸۶
یادداشت ۱۶۵، بررسی سفر پیدایش تورات، ۱، ۱۴۹۴
یادداشت ۱۶۶، بررسی سفر پیدایش تورات، ۲، ۱۵۰۳
یادداشت ۱۶۷، بررسی سفر پیدایش تورات، ۳، ۱۵۱۰
یادداشت ۱۶۸، بررسی سفر پیدایش تورات، ۴، ۱۵۱۹
یادداشت ۱۶۹، بررسی سفر پیدایش تورات، ۵، ۱۵۲۸
یادداشت ۱۷۰، مسلمانان اسپانیا، ۱، ۱۵۳۵
یادداشت ۱۷۱، مسلمانان اسپانیا، ۲، ۱۵۴۲
یادداشت ۱۷۲، مسلمانان اسپانیا، ۳، ۱۵۵۲
یادداشت ۱۷۳، مسلمانان اسپانیا، ۴، ۱۵۶۱
یادداشت ۱۷۴، مسلمانان اسپانیا، ۵، ۱۵۶۹
یادداشت ۱۷۵، معجم البلدان یاقوت، ۱۵۸۰
یادداشت ۱۷۶، ماجرای بغداد، ۱، ۱۵۸۸
یادداشت ۱۷۷، ماجرای بغداد، ۲، ۱۵۹۸
یادداشت ۱۷۸، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱، ۱۶۰۴
یادداشت ۱۷۹، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۲، ۱۶۱۴
یادداشت ۱۸۰، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۳، ۱۶۲۲
یادداشت ۱۸۱، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۳، ۱۶۲۰
یادداشت ۱۸۲، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۵، ۱۶۳۸
یادداشت ۱۸۳، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۶، ۱۶۴۶
یادداشت ۱۸۴، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۷، ۱۶۵۴
یادداشت ۱۸۵، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۸، ۱۶۶۱
یادداشت ۱۸۶، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۹، ۱۶۷۱
یادداشت ۱۸۷، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۰، ۱۶۸۲
یادداشت ۱۸۸، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۱، ۱۶۹۰
یادداشت ۱۸۹، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۲، ۱۶۹۶
یادداشت ۱۹۰، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۳، ۱۷۰۵
یادداشت ۱۹۱، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۴، ۱۷۱۲

- یادداشت ۱۹۲، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۵، ۱۷۱۸
- یادداشت ۱۹۳، خلاصه مباحث پیشین، ۱۷۲۸
- یادداشت ۱۹۴، در باب صفویه و عثمانی، ۱۷۳۵
- یادداشت ۱۹۵، بررسی سفرنامه ابن بطوطه، ۱۷۴۳
- یادداشت ۱۹۶، گذری به سرزمین ترکیه، ۱۷۵۴
- یادداشت ۱۹۷، درباره دولت عثمانی، ۱۷۶۴
- یادداشت ۱۹۸، نگاهی به رم، ۱۷۷۴
- یادداشت ۱۹۹، بررسی زمان پیدایش صلیب در کلیسا، ۱۷۸۲
- یادداشت ۲۰۰، هلنیسم و آرایه های کلیسایی، ۱، ۱۷۹۳
- یادداشت ۲۰۱، هلنیسم و آرایه های کلیسایی، ۲، ۱۸۰۳
- یادداشت ۲۰۲، جنگ های صلیبی، ۱، ۱۸۱۲
- یادداشت ۲۰۳، جنگ های صلیبی، ۲، ۱۸۲۱
- یادداشت ۲۰۴، نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۱، ۱۸۲۹

۱۶۳. درباره طوفان نوح

مورخ این یادداشت را دروازه ورود به بدیع و عجیب ترین مدخل در مباحث شرق میانه می‌شناسد که عرضه آن، با برداشتن آخرین پرده‌های به عمد پهن شده بر سرنوشت مردم ممتاز این خطة، که اینک مسلمان اند، برابر است. بی‌شک اگر در باطن آشکار و پنهان کسی هنوز اعتماد به صحت و ضرورت بررسی تاریخ باستان و کهن این حوزه و بل جهان، با منظور کردن قتل عام کامل پوریم، به کمال جای نگرفته باشد، شاید یادداشت‌های در راه او را به سرخورده عصبی بی‌کنترلی بدل کند و تمام امکانات عوام فریبی را از دست رفته و دکان و مکان داد و ستد تاریخ به شیوه اورشلیمی را تعطیل و تخریب شده بیابد.

از نزدیک ترین حوزه به جغرافیای پوریم آغاز کنم، که در قرون اخیر ترکیه نامیده اند. سرزمینی از نظر تاریخی بی‌پشتواه، که فارغ از نام گذاری‌های لفاظانه، نظیر تراکیا یا یونیا، پیش از ورود رومیان گریخته به شرق و تشکیل سرزمین رم شرقی، کم ترین ردی از تجمع انسانی در آن دیده نشده است. در واقع قدیم ترین نام ترکیه کونی، امپراتوری بیزانس است که در پایان قرن چهارم میلادی، به دنبال ورود عقبه هلنیست‌های از انتقام کلیسا گریخته و مقهور قبایل شمالی شده، از صورت سرزمینی فاقد حیات آدمی خارج شد. مورخ

به گونه حیرت آوری عکس العمل و عواقب دو فروپاشی در منطقه تمدن اروپا، یعنی فروپاشی یونان و رم را، به یکدیگر شبیه می بینند: بقایای جان به در برده اشراف و صنعتگران و کاهنان و نظامیان و سیاسیون و حاکمان و صاحبان فرهنگ یونان، که برای حفظ یادگارهای تمدنی خود به ایران تهی از انسان، پس از پوریم کوچیدند و در فضای آزاد و بی معارض آن تا فراهم شدن شرایط بازگشت به آتن، بیش از چهار قرن زیسته اند، چنان که تاریخ همین راه چاره را پیش پای هلنیست های گریخته از روم و سازمان دهنگان و نظامیان واشراف و صنعتگران و کاهنان رم کهن باز گزارد و آن ها را برای برقراری امکان ادامه حیات و امتداد تمدن خویش، به آسیای صغیر فرستاد، که باز هم از سکنه تهی بود. آیا باید ترکیه را نیز همچون ایران و حوزه شرقی بین النهرين، به علت وقوع پوریم خالی از سکنه پنداشت؟ مورخ چین گمانی ندارد و برای نخستین بار با دلایلی که برمنی شمارد، صحنه ای را می گشاید که تفکر و تفحص در آن، نزد خردمندان جهان و به ویژه مسلمین بسیارگرامی خواهد بود.

در ترکیه نیز همانند ایران، ورود مهاجران رومی با مقاومت بومی مواجه نبوده و مورخی از قوم معینی یاد نکرده است که برابرکوچ جمعی و درحقیقت مهاجرت وسیع رومیان گریخته به شرق ایستادگی کرده و برای دفاع از سرزمین کهن خویش مقاومت و منازعه به راه انداخته باشند. فقدان تجمع انسانی درترکیه ماقبل ورود بیزانسیان با آیتم های دیگری از مبانی تاریخ تایید می شود: هیچ ردی از حضور یک قدرت سیاسی و یا حتی تظاهرات فرهنگی و فنی، از قبیل دست ساخته و خط نوشته و ابنيه کهن و باستانی، در سراسر ترکیه پیش از میلاد نیافته ایم که بتوان به قوم و ملت معینی نسبت داد. در واقع گرچه درمحیط های پوریم زده ایران و مشرق بین النهرين، همه گونه نشان تولید بسیار پیش رفته و بقایای ابنيه و معابد و انبوهی آثار حضور سیاسی صاحبان قدرت از ماقبل پوریم به جاست، اما در ترکیه نخستین آثار تعالی و تمدن، با حضور رومیان مقارن است.

حالی بودن منطقه‌ای که امروز ترکیه می‌شناسیم و نام کهنی برای آن نداریم، از زاویه دیگری نیز قابل دیدار و بررسی است. علی‌رغم قریب دوازده قرن حضور رومیان در ترکیه و انبوی آثار و علائم هستی متمدنانه، از قبیل کاخ و ورزشگاه و ابنيه اشرافی و عمومی در شهرها و بیلاقات ترکیه، هنگام خروج آنان از آسیای صغیر، حتی یک کلنی کوچک بومی از آنان به جای نماند که زبان و خط رومن‌ها را نگه دارند و آن توانایی و فرهنگ و تکنیک نخبه و ممتاز، به سبب فقدان آموزنندگان و پذیرنده‌گان و میراث بران بومی، درست مانند بقایای آثار یونانیان در ایران، ناگهان ویکسره مقطوع شد و بی‌مدعی و صاحب ماند؟

باستان شناسان در ترکیه کنونی، هنوز کوچک ترین دست ساخته بشری نیافته اند تا محصولی متمدنانه از تجمع انسان ماقبل مسیح در ان محدوده معرفی کنند. باستان شناسان در حفاری حوزه هایی از مرکز و جنوب ترکیه، در حاجی لار، چاتال هویوک، بیجه سلطان و دمیرجی هویوک و غیره، تنها به آثاری متعلق به هزاره‌های بسیار دورتر از میلاد مسیح رسیده اند. دو نکته در این حفاری‌ها، از منظر این مبحث، بسیار قابل اعتنا و پر اهمیت است: نخست این که چنین یافته‌هایی لایه‌های مختلف و متاخر ندارد و در همان دوران ماقبل کهن متوقف است و از آن هم مهم تر این که سایت‌های ماقبل تاریخ ترکیه، در عمقی بسیار غیر معمول یافت می‌شود و بر روی هر یک از آن‌ها گاه ده‌ها متر لایه رسوبات به میزانی غیرعادی و حتی باور نکردنی قرار دارد. بدین ترتیب ترکیه امروز فاقد تاریخ ماقبل مسیح است و نشانی از مردمی در آن نیست که هستی بومیان چاتال هیوک و بیجه سلطان را امتداد داده باشدند.

پنج دهه پیش و در سال ۱۹۵۹، یک خلبان ترک، چندین عکس هوایی برای مؤسسه ژئوتکنیک ترکیه برداشت که میان آن‌ها تصویر شیئی شبیه قایق بود، قایقی بزرگ که بر سینه تپه‌ای، در کوه آرارات آرمیده بود. پس از مشاهده این تصویر، تعدادی از متخصصان، بی‌درنگ بی



گوشه‌ای از حفاری در چاتال هیوک و ارتفاع رسوبات ماسه‌ای

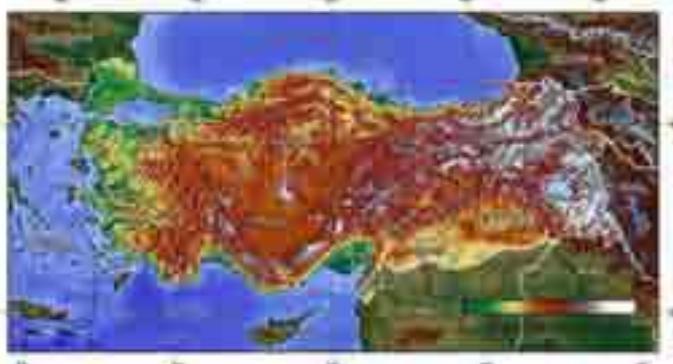
گیر مطلب شدند که دکتر براندنبرگ از دانشگاه ایالتی اوهاایو یکی از این علاقه مندان بود. او قبل از زمینه کشف تأسیسات زمینی از طریق تصاویر هوایی، مطالعات و عملیاتی داشت و پایگاه های موشکی کوبا را در دوران کندي کشف کرده بود. در دهه های بعد، وجود چنین شبیئی در ارتفاعات کوه آرارات بوسیله برخی از فضانوران آمریکایی نیز تایید شد. دکتر واندنبرگ با دقت عکس ها را بررسی کرد و نظر داد که شیء موجود در عکس های هوایی کوه آرارات یک کشتی است که هرگز نظری آن دیده نشده است. سپس یک گروه کاوشگر آمریکایی به منطقه اعزام شدند، که به طرزی مشکوک اطلاعی از حاصل کار آنان منتشر نشد و پس از آن هم حساسیت ها نسبت به کشتی فراز کوه آرارات فروکش کرد. در سال ۱۹۷۶ یک باستان شناس آمریکایی به نام ران ویت تحقیقات جدید خود را در منطقه آغاز کرد و به زودی دریافت آن شیء قایق مانند، بسیار بزرگ تر از اندازه ای است که قبل از تصور می شد و با انجام محاسبات دقیق دریافت که طول این شیء عظیم الجثه بیش از یک زمین فوتbal و به ناو جنگی بزرگی می ماند که کاملاً در زیر لایه ای از گل و لای دفن شده باشد به طوری که تشخیص آن فقط از فضای میسر بود.



به دلیل عدم امکان مشاهده دقیق از سطح زمین، بزرگی و سنگینی شیء و نیز موقعیت نه چندان مناسب محل، هرگونه اقدام روشنگر غیرممکن می نمود و تنها یک روی طبیعی مانند زمین لرزه و رانش محدود زمین قادر بود شیء را در مکان خود جا به جا کند. از تحقیقات ران ویت مدت زیادی نگذشته بود که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۷۸، وقوع زمین لرزه ای، موجب شد تا کشتی مزبور به طور شکفت آوری خود را نمایان کند. بدین ترتیب دیواره های این شیء، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و بر جسته تر شد. به دنبال این زمین لرزه، ران وایت ادعا کرد شیء مذکور می تواند باقی مانده کشتی نوح باشد. سپس بدینی ها به خوش بینی مبدل و این سؤال ها مطرح شد: «اگر این جسم عظیم قایقی شکل، به طول یک زمین فوتیال، در ارتفاع ۱۸۹۰ متری کوه آرارات، کشتی نوح نیست، پس چیست و اگر کشتی نوح است، آیا طوفان نوح واقعاً به وقوع پیوسته است؟»

در این یادداشت، برای نخستین بار، از طریق اثبات توقف روند سازنده تاریخ، در سر زمینی که امروز ترکیه می شناسیم و نیز از مسیر دیدار از عوارض و شرایط جغرافیایی، بی کم ترین تردید مدعی می شوم که ترکیه کنونی مکان وقوع طوفان نوح بوده است.

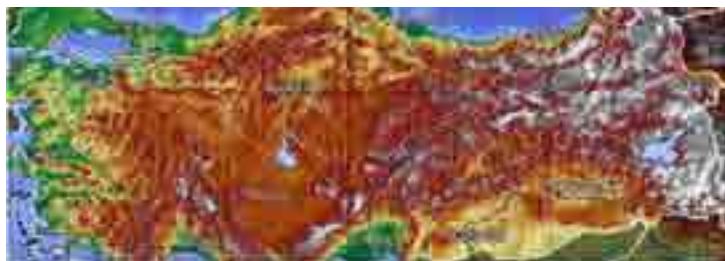
نقشه بعد مربوط به ترکیه است، با ثبت دیاگرامی از عوارض جغرافیا و ارتفاعات. برای دست یابی به مقیاس بزرگ تر و واضح تر، می توانید به هرآدرسی که نمای کاملی از توپوگرافی ترکیه را نشان دهد،



از جمله آدرس زیر رجوع کنید.

http://www.onurtan.org/T/maps/jpg/epi_topo.jpg

اینجا چند ویژگی جغرافیایی را می‌توان تشخیص داد که در سراسر جهان یگانه و بی‌بدیل است. نخست این که به جز حاشیه مختصراً، در شمال و جنوب و مغرب، دیگر نقاط ترکیه بر ارتفاع قرار دارد، ارتفاعاتی که همچون کمربند و سد، تقریباً تمام خاک ترکیه را چون حلقه‌ای در بر گرفته و بخش مرکزی و پست آن را به کاسه‌ای غول آسا بدل کرده است. در چنین موقعیت و ویژگی جغرافیا، در صورتی که طوفان و ریزش باران به توصیف قرآن، چون تنوره‌های آب و به مدت طولانی سرازیر شود، سراسر حوزه‌ای را که در تصویر به رنگ اخراگی می‌بینید، به سادگی و بی‌رخنه و خروج، در زیر دریایی از آب پنهان خواهد کرد.



در این تصویر اندکی بزرگ نمایی شده، به خوبی می‌توانید رسوبات ناشی از فروکش مقادیر عظیم آب را در محوطه‌های بسیار وسیعی

از مرکز ترکیه امروز ببینید. این گونه لایه های ضخیم رسوبات رسی زمانی پدید می آید که حجم فراوانی از آب به مدت طولانی در محلی انباشته باشد. چنان که وجود دریاچه های متعدد در همان حوزه را می توان بقایای هنوز فروکش ناکرده آب حاصل از توفان نوح گرفت، زیرا برابر نمایش نقشه زیر، غالب نزدیک به تمامی این دریاچه ها به رودخانه ای متصل نیستند و منبع تغذیه ندارند! در واقع اگر ترکیه را کشوری غنی از منابع زیرزمینی و سرچشمه دو رود شگفت انگیز خاورمیانه، دجله و فرات می شناسند، به سبب کسب ذخیره غیرعادی از نزول باران فراوان در ماجرا آن طوفان است! با نگاهی به موقعیت دریاچه ارومیه و حتی دریاچه مازندران نیز می توان منبع و مادر تولد آن ها را نیز حاصل سرریز شرقی آن بارندگی استثنایی گرفت که بازهم با جریان معمول زایش دریاچه ها، از طریق انبار شدن آب رودخانه های بزرگ، بی ارتباط است.



می خواهم به نکات دیگری در تایید و تحکیم مدخل اشاره کنم و آن استقرار شهرهای بزرگ و باستانی ترکیه، بیرون از منطقه توفان، در حاشیه امن و آزاد آن است: تрабوزان، سامسون، استانبول، بورسا، ازمیر، آنتالیا، آدانا و اسکندرن. آیا زمان ورود رومیان به آسیای صغیر، که با ایجاد مراکز شهری مقارن است، هنوز بقایای طوفان در

منطقه مرکزی ترکیه به میزانی بر جای بوده است که مستعد سکونت نباشد و به همین دلیل شهرهای مرکزی ترکیه امروز، دیار بکر، وان، سیواس و آنکارا، تماماً نوپدیدند؟! مورخ بیش از همه به فقدان آثار معماری بومی و غیررومن در ترکیه تکیه دارد و آن را برترین نشانه نبود شهرنشینی کهن و باستانی در ترکیه کنونی می‌داند. بدین ترتیب حاصل تاریخی مبحث، که با واقعیت‌های عینی منطبق است، چنین حکمی را صادرمی‌کند: بخش عمده‌ای از سرزمین‌ترکیه در هیچ زمان قسمتی از بابل و آشور و یا هراقتدار اقلیمی دیگر نبوده است، زیرا آثار و بقایای هستی و نیز بومیان ماقبل طوفان، در ترکیه کهن، به کلی در میان امواج آب شسته و نابود شده و ترکیه تا زمان ورود مهاجران رومی، که از نبود ساکنی در آن خطه مطمئن بوده‌اند، تاریخ قابل شناخت، به نام هیچ ملت و قومی ندارد.

۱۶۴. طوفان و برهم خوردن ترتیب توراتی ظهور انبیاء

به روای و روش ستیز دائم میان عقب ماندگان و عقل اندیشان، به زمان ابراز و عرضه هرگفتار نو، متعصب بی‌دانش در جای جذب محتوا، بلادرنگ مشغول ارزیابی آن نسبت به منافع و مقاصد خویش می‌شود و اگر پنجره را رو به چشم انداز دل خواه نبیند، با معركه گیری‌های عوامانه، سعی در انحراف نگاه دیگران و دوباره بستن روزن تازه گشوده خواهد کرد. تلاش عبثی که در پایان آن، عقل اندیشی به جلوه و جلا و اعتبار افزون تری خواهد رسید.

منزلت و مقام یادداشت ۱۶۳، با مدد الهی، دشمنان اسلام و قرآن را به رسوایی کامل کشاند و نور را بر ماهیت مخالفان بنیان اندیشی و یکتا پرستی تا اعماق تاریک ترین حجره‌های کنیسه و کلیسا تاباند. یادداشت ۱۶۳، به خواست خدا، می‌رود تا همان نتایج و عواقب مستند استاد بزرگ مجتبی غفوری را بر جای گذارد، که یک بار دیدار از آن،

برآمدن صفویه، ۱۶۴، طوفان و برهم خوردن ترتیب توراتی ظهور انبیاء ۱۴۸۷

کسانی را چنان به صراط مستقیم برگشت از باستان پرستی هدایت کرد که به اعتراف صدھا نفر از آنان، هرگز تصور عبور به تصادف از آن را نیز نداشته اند.

اینک بخت به صورت کامل از معركه گیران بی تماشاگر برگشته است، زیرا با توانایی و امکانات امروز، هر کس می تواند در کامپیوتر خود، محیط و ارتفاعات ترکیه امروز را، که جغرافیای آن مشابهی در سراسر جهان ندارد، دوباره بسازد، در آن حجم بسیاری از باران بیاراند، طوفان نوح را بار دیگر به راه اندازد، همان کشتی را در آن براند و با بادی از سوی غرب، بر همان کوه مستقر کند، تا بر هر منکر عقل گم کرده و اسیر تعصی تفهم شود که سرانجام، ماجرا و مکان بروز طوفان نوح از چنگ انواع افسانه سازان و سجده گذاران به اورشلیم آزاد شده و از آن روی که به وسعت سر سوزنی در صحت این نمایه نو از آن طوفان کهن، نمی توان تردید کرد، آن گاه حتی با نگاه مادی نیز می توان به مرتدین خدا ناشناس و منکران اصالت و صحت قرآن توجه داد که اگر در واقع روزگار نیز، چنین طوفان مهیبی روی داده و چنان کشتی غول آسایی لااقل در ۵۰۰ سال پیش ساخته شده و با موفقیت عمل کرده است، پس باید وجود مرکز و مدیریتی را قبول کرد که در هزاره های دور، به وجهی فوق پیش رفته هوا شناس بوده، تدبیر رهایی از خدمات طوفان در راه، از جمله ساخت کشتی را می دانسته و مامور و منتخبی را برای نجات مومنین یک قوم، از خطرات در مقابل، منطقاً مدت ها مقدم بر وقوع طوفان، تربیت کرده و آموزش داده است!

«و اصنع الفلك باعيننا و وحينا و لاتخطبني فى الذين ظلموا انهم مفرقون. و يصنع الفلك و كلما مر عليه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منكم كما تسخرون. كشتی را زیر نظر و با دستورات ما بساز و از ظالمین مگو که آن ها غرق شوندگان اند. و کشتی را می ساخت و هر بار که دیدار کنندگان قوم اش او را تمسخر می کردند می گفت نوبت تمسخر ما هم خواهد رسید». (هود، ۳۷ و ۳۸)

چه قدر این تصویر سلیم و صحیح است و با چه سهولت و سلامتی از آن چه روزگاری بر گوشه ای از زمین این حوزه گذشته، حکایت می کند. این گزارش بی غش، اینک که ابهام های آن رخ داد طبیعی هولناک را برطرف شده و لباس افسانه های به زور پوشانده را، از تن آن بیرون کشیده می بینیم، با چه وضوحی حضور و دخالت مادی و عینی یک مدیریت دانا و توانای مطلق را برای اداره امور و تربیت انسان نمایش می دهد؟ آیا منکران از خود نمی پرسند لااقل این هوا شناس نخبه که در عین حال فن ساخت کشتی و سازمان دادن رهایی از بحران را می دانسته، در آن قرون دور جز خداوند واحد چه نام داشته و کدام مقام دیگری بوده است؟!



با این همه اصلی ترین مقصد مورخ از گشودن مدخل طوفان نوح و محل وقوع آن، نه عرضه ادله ای برای خدا شناسی، بل ادامه بیان ظرایف تاریخ شرق میانه است، که یهودیان با کوهی از جعلیات متنوع و گوناگون، اینک سطر نوشته ای آلوده ناشده از آن باقی نگذارده اند

و چنین است که دعوت می کنم با نهایت دقیق به نقشه قبل نظر اندازید که زمانی در گوشه سمت راست بالا و اندکی دورتر از خط مرزی، کنارستاره، کشته نوح با ساکنان آن پهلوگرفته است، با این یادآوری که در روزگار نوح، بنا بر منطق درپیش، هیچ یک از عناوین جغرافیایی این نقشه، در شرق و غرب شبه جزیره، چون فلسطین و سوریه و اردن و شهرهایی چون مکه و مدینه و تمدن هایی چون مصر و بابل و آشور حضور تاریخی و یادگارهای تجمع نداشته اند و هنوز تا ارسال تورات و رسالت موسی و عبرو بنی اسراییل از نیل، سالیان دراز غیر قابل تشخیص و تخمین، در پیش بوده است. مگر این که مسئولان فرهنگی گماشته شده بر مسلمین، سرانجام تبعیت از برنامه های کنیسه ها را کنار گذارند و با زمان شناسی کارشناسانه ی انبوه رسوبات رسی در درده های میانی ترکیه امروز، تاریخ نسبی و یا دقیق وقوع آن طوفان را به دست آورند، که اینک به مستندی برای شناخت درست تر تاریخ منطقه بدل شده است. باری، کنگاوی نسبت به سرانجام این مسافران از طوفان عبور کرده و بر کمرکش کوهی مانده، با روشنگری در روند بعدی وظایف و حضور انبیاء برابر می شود، چنان که می توان پنداشت سرنوشتینان آن کشته از بحران گذشته، با امکاناتی که برای ادامه حیات در آن آماده داشته اند، شاید مدتی را برای مهیا شدن شرایط به تر، در همان کشته به سر برده و سرانجام در روزی نامعین به خشکی وارد شده اند. آیا به ترین معبر در مقابل آنان کدام بوده، آن گاه که راه غرب، یعنی بازگشت به ترکیه را بقایای آب های طوفان بسته بود، سمت شمال به قله آرارات می رسید و سمت شرق، آنان را از محیط شناسای قبل دور می کرده است؟ قرآن مبارک، که تنها سند مورد وثوق مورخ در موارد معین و مربوط است، در باب سرنوشت نهایی همراهان و یا شخص نوح، راه نمایی موكدی ندارد، اما سایه های عبور تاریخ، در آن کتاب مبین به وجهی مندرج و مضبوط و منعکس است، که مورخ برای رسیدن به حقایق امور و به

ویژه دریافت درست از موضوع رسالت، خود را گرفتار ابهام و درماندگی ویژه‌ای نمی‌بیند.

«ان الله اصطفى آدم و نوحًا و آل إبراهيم و آل عمران على العالمين. ذريه بعضها من بعض والله سميع عليم. خداوند آدم و نوح و پیروان ابراهیم و عمران را بر عالمیان برتری داد که برخی ذریه آن دیگری است و خداوند دانا و شنوا است». (آل عمران، ۳۳)

پناه بر خدا از چنین سخن صریح بی ابهام که در دو آیه کوتاه تکلیف هرمورخ و مومنی را در قرائت قرآن و کتب تاریخ ادیان تعیین می‌کند. نخست از آن باب که ردیف برگزیدگان الهی در این فهرست، آل موسی را ندارد و دیگر این که سلسله انبیاء را، خلاف القائات تورات های کنونی، بریده و ناپیوسته می‌داند! در این آیه و آیاتی دیگر، در تشریح خط سیر نبوت پیش از پیامبر اسلام، به سرسلسله بودن آدم و سپس انتخاب نوح و آن گاه ابراهیم و سرانجام خانواده عمران تصریح می‌شود که در منابع موجود و با رد و تاییدی هنوز ناتمام و بلا تکلیف، غرض را خانواده حضرت مریم می‌دانند که با قبول این تعبیر، آن گاه جای گزین این اشاره به خانواده مریم نیز، که با نام نبردن عامدانه از عیسی برابر است، اساس دیگری را در شناخت درست از روند مراودات الهی با انبیاء ارسالی و قضاوت های قرآن در باب آن ها پایه می‌ریزد. در اوضاع و احوال کنونی و به تعبیر و تعاریف توراتی، تقریبا هیچ پیامبری نیست که به نحوی دست به دامان و برخاسته از بنی اسراییل نباشد، حال آن که گردش و گویش صریح در باب این گونه امور در قرآن، چنین پیوندی میان بنی اسرائیل و آل موسی با سلسله انبیاء را مستحق قبول نمی‌داند.

«وَ خَداوند بِهِ ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان می‌دهم بیرون شو، و از تو امتی عظیم پدید می‌کنم و تو را برکت می‌دهم... و ابرام هفتاد و پنج ساله بود هنگامی که از حران بیرون آمد. و ابرام زن خود سارا و برادر زاده خود لوط و همه اموال و اندوخته خود را با اشخاصی

 برآمدن صفویه، ۱۶۴، طوفان و برهم خوردن ترتیب توراتی ظهور انبیاء ۱۴۹۱

که در حران پیدا کرده بود، برداشته به عزیمت کنعان بیرون شده و به کنعان داخل شدند... خداوند بر ابرام ظاهر شده، گفت: به ذریت تو این زمین را می‌بخشم و ابرام در آن جا که خداوند بر او ظاهر شده بود، مذبحی بنا کرد... و نام یهوه را خواند... و ابرام به مصر در آمد تا در آن جا به سر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می‌کرد. و واقع شد که چون نزدیک ورود به مصر شد به زن خود سارای گفت: اینک می‌دانم که تو زن نیکو منظری هستی همانا چون اهل مصر تو را ببینند گویند که این زوجه اوست. پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند. پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم به سبب تو زنده ماند... پس سارای را به خانه فرعون درآوردند و به خاطر وی به ابرام احسان شد و او صاحب میش‌ها و کاوها و حماران و غلامان و کنیزان و ماده‌الاغان و شتران شد» (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۲، ۱۷ تا ۱)

به راستی رفتار چنین ابراهیمی فقط می‌تواند الگویی برای یهود در سراسر حیات تاریخی آنان باشد: پول درآوردن در هر فرصت و با هرسیله وامکان! برای اهل خرد این داستان تورات به عنوان مظہری از ناآگاهی نسبت به تاریخ و جغرافیای منطقه، بسیار کارآمد است. حران را شهری در جنوب شرقی ترکیه گفته اند که به زمان ابراهیم قاعده‌تا هنوز زیر بقایای آب طوفان بوده و کنعان حوزه ای در غرب اردن، که باز هم در آن عصر هنوز مرکز تجمعی ناشناس است، چنان که بنا کردن مذبحی برای یهوه، در دورانی که تورات و موسی و یهودیت و یهوه و مذبح، هنوز در فرهنگ دینی آن دوران معنای معین نداشت، بسیار اسباب انبساط خاطر است و مجموع این انسانه چیزی نیست جز این که حتی با قرار دادن پیامبر خدا در چنین پایه نادرست و پستی، یهودیان را دنباله‌ای از ابراهیم پشناسانند و برای حضور بعدی خود در منطقه بین النهرين و فلسطین و کنعان، از طریق تورات، قبله شش دانگ منگوله دار برای تصاحب این سرزمین ها با گواهی و شهادت یهوه بسازند و درست به سبب و از جهت فزونی چنین ادعاهای غیر ممکنی در تورات و انجیل است که خداوند

با بیانی کوبنده و سرشار از تمسخر، به نصاری و یهود خطابی موکد و مطلق می کند:

«يا اهل الكتاب لم تجاجون في ابراهيم و ما انزلت التورات و الانجيل الا من بعده افلا تعقولون... ما كان ابراهيم يهوديا و لا نصريانيا و لكن كان حنيفا مسلما و ما كان من المشركين. اى اهل كتاب در باب ابراهيم محاجه نکنيد، در حالی که تورات و انجيل پس از اونازل شده است، مگرتعقل نمی کنید؟ ابراهيم نه یهودی ونصراني، بل تسليم شده اى غير مشرك به خداوند بود». (آل عمران، ۶۵ و ۶۷)

آن تذکر ساده آيه و کله پوک خواندن سران کنیسه و کلیسا، که می کوشند ابراهيم را به صورت یهودی و نصرانی درآورند و بیرون گذاردن ابراهيم از گروه مشرکین، در آیات بالا، کاملا معلوم می کند که چنین محاجه اى میان مسلمین و اهل كتاب پیشین، در دوران پس از انکار وحدانیت الهی و پیوستن به تثلیث و شرک در جریان بوده و در انجيل و تورات های پس از فرزند خدا خواندن عیسی و عزیر منعکس بوده است. این دو آيه در عین حال به سلیس و صحیح و سالم ترین شکل اعلام می کند که دوران ابراهيم پیامبر بسیار مقدم برظهور یهود ونصرانی بوده است. اینک درکار آنم تا بر مبنای آیات قرآن معلوم کنم که هیچ یک از تبلیغات کنونی یهودیان در انتساب ابراهيم ویعقوب و اسماعیل واسحاق و یوسف وحتى داود وسلیمان و اسپاط، به دین یهود، در بررسی های درست تاریخ اديان و پیامبران، با واقع امور تطبیق نمی کنند و با پی گیری هدایت های قرآن و تحرك طبیعی بازماندگان طوفان، در اقلیم شرق میانه، ابراهيم پس از نوح، منتخب خداوند را، همراه یعقوب و اسماعیل، نه در اردن و مصر هنوز برپا نشده وبارگاه فرعون در آن زمان ناموجود، بل در حالتی می یابیم که برای ادائی احترام به خداوند واحد، نخستین عبادتگاه بزرگ یکتا پرستان مسلم را، در شهر مکه پایه می ریزند.

«ان اول بيت وضع للناس للذى ببكة مباركا و هدى للعالمين. فيه آيات بيئات مقام ابراهيم... نخستین خانه اى که برای مردم برپا شد

برآمدن صفویه، ۱۶۴، طوفان و برهم خوردن ترتیب توراتی ظهور انبیاء ۱۴۹۳

در مکه بود که مبارک و موجب هدایت عالمیان است و در آن نشانه های روشنی چون مقام ابراهیم می یابید...». (آل عمران، ۹۶ و ۹۷)

به آسانی و با تبعیت از هدایت های گام به گام قرآن، می توان قبول کرد که با غرق مرتدین آن تجمع پیشین انسانی، در ماجرای طوفان، خداوند با گزینش ابراهیم از میان نسل های بعد بازماندگان، که در تجربه نجات خویش، به وجود وحدانیت خداوند مومن شده، با بر پا کردن اولین و اصیل ترین پایگاه عبادت الهی در مکه، مرکزی برای تقدیس و تبعیت از فرامین رسولان را بنیان نهاده اند.

و اذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلک للناس اماما
قال و من ذريتى قال لايال عهدى الظالمين. و اذ جعلنا البيت مثابة
للناس و امنا و اتخذوا من مقام ابراهيم مصلى و عهدنا الى ابراهيم
و اسماعيل ان طهرا بيته للطائفين و العاكفين و الركع السجود. و
اذ قال ابراهيم رب اجعل هذا بلداً امنا و ارزق اهله من الشمرات من
آمن منهم بالله و اليوم الاخر... و اذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت
و اسماعيل ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم. و آن گاه که
خداوند ابراهیم را به کلماتی آزمود، گفت: تو را پیشوای مردم قرار
دادم. گفت از بازماندگان من؟ گفت: این عهد متوجه ظالمین نیست. و
خانه را به عنوان مكان امن قرار دادیم و مقام ابراهیم را مصلی
گرفتیم وابراهیم و اسماعیل عهد کردند تا آن را برای ازراه رسیدگان
و مقیمان و سجده بران پاکیزه نگهداشند و ابراهیم گفت ای پروردگار
این شهر را محل امن بگردان و از شمرات به اهل آن که به خداوند و
روز بازیسین ایمان آورند، روزی رسان... و آن گاه که ابراهیم و
اسماعیل پایه های خانه را بالا برداشتند خداوند بپذیر که شنوا و
دانایی». (بقره، ۱۲۴ تا ۱۲۷)

این آیات، نخست تفہیم می کنند که در زمرة ذریه این و آن بودن سند برائت مطلق نزد خدا نیست و نیز می رساند که خداوند ابراهیم را، بر بازماندگان آن طوفان و بی شک پس از درگذشت نوح، پیشوای می گمارد تا مردم را به بندگی خداوند واحد بخواند و به همراه فرزندش اسماعیل، پایگاهی برای دعوت به یکتا پرستی بنا کند. تشریفات و

تعهدات و امیدواری‌ها و قول و قرارهای مندرج در این آیات، از تدارکات و تعارفات رسمی در یک ساخت و ساز متمرکز خبر می‌دهد که هنوز هم محل رجوع و اجماع مسلمین جهان است. در این آیات، خداوند به جای گردش دادن غیرممکن و توراتی ابراهیم، در سرزمین های طبیعتاً هنوز تشکیل ناشده آن عهد، او و فرزندش را به کار بنیان گذاردن نخستین معبد خدا شناسان موحد در مکان مکه می‌گمارد. چه میزان میان این ابراهیم که در کار بنای عبادتگاهی برای خداوند و متولی نظافت و اداره آن است، با آن ابراهیم که از داد و ستد سارا در مصر صاحب خدم و حشم می‌شود، فاصله می‌بینید، کدام را لایق پیامبری می‌دانید و از میان این دو منظره، کدام با موقعیت طبیعی پس از طوفان نوح و خلاء مطلق مرکزیت در منطقه و منش پیامبران منطبق‌تر است؟

۱۶۵. بررسی سفر پیدایش تورات، ۱

در انحنایی قرار دارم که برای درک به تر تاریخ صفوی و به طور کلی جهان اسلام، در پنج قرن اخیر، که دوران تعرض وسیع کنیسه و کلیسا به مبادی ثروت خیز و بلادفاع جهان است، ناگزیرم به بین النهرين و آسیای صغیر وارد شوم و با تکیه به تنها منبع قابل اعتماد و اعتنا، یعنی قرآن کریم و با رجوع به تاریخ انبیا در آن کتاب مبین معلوم کنم آن افسانه‌های توراتی که می‌کوشد قوم بنی اسراییل را خیزگاه رسولان بداند و مبداء نبوت بشناساند، تا چه اندازه نادرست است و اثبات کنم که خداوند جز موسای پیامبر و برادرش هارون، نبی و رسول شناخته شده و معینی را، بر اصلاح قوم بنی اسراییل مامور نکرده و اگر مقدم و یا مؤخر بر آن‌ها، راه نمایانی برآن قوم فرستاده باشد، به سرنوشتی دچار شده اند که با روشنی کامل در آیات زیر منعکس است:

«لقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل و ارسلنا الیهم رسلا کلما جاءهم رسول بما لاتھوی انفسهم فریقا کذبوا و فریقا یقتلون. به درستی از بنی اسراییل پیمان گرفتیم و بر آنان رسولانی فرستادیم هر زمان رسولی آمد که از هوای نفس پیروی نکنید، برخی را انکار کردند و برخی را کشتد». (مائده، ۷۰) ... القى الالواح و اخذ برأس اخيه یجره اليه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی... موسی الواح را بیانداخت و سر برادر را به سوی خود کشید. گفت ای پسر مادرم این قوم مرا به ذلت کشاندند و نزدیک بود بکشند». (اعراف، ۱۵۰)

مورخ با بررسی تاریخ قوم بنی اسراییل مدعی است کنیسه پنج سفر ابتدای تورات را، دست مایه انبطابق بنیان آن کتاب با ادعاهای اداهای سیاسی و فرهنگی قرون اخیر گرفته، درحالت کنونی، کم ترین پیوندی با توراتی ندارد که در آغاز طلوع اسلام و در زمان محمد رسول خدا، در دست یهودیان هنوز مشترک ناشده قرار داشته است. آن ها گرچه در مبداء اسلام به تصریح قرآن از ارائه بخش هایی از تورات طفره رفته اند، اما با شواهد در پیش معلوم می شود که در سده های اخیر، پنج کتاب اصلی تورات را به گونه ای باز نویسی کرده اند که داده های تاریخی آن در جزئیاتی منطبق با قرآن و در سطوح اصلی مغایر با آن و موید شرک آغازین شود و مقصودی بپیماید که بنی اسراییل منکر وحدانیت الهی را قوم برگزیده خداوند، خاستگاه پیامبران و در تمام دوران ها، تا هم اکنون، مورد حمایت یهوه تبلیغ کند.

«دیدگاه های تاریخی یهودی. در بیش تر نوشته های یهودی یا صهیونیستی درباره گروه های یهودی در جهان، بین تاریخ گروه های یهودی و تاریخ یهودیت یا بین تاریخ مقدس و تاریخ واقعی هیچ فرقی نمی گذارد. تاریخ مقدس با تاریخ عبرانیان در هم می آمیزد و این هر دو با تاریخ گروه های یهودی مخلوط می شود تا محصول نهایی که «تاریخ یهودی» نامیده می شود پدید آید... در تصور حلولی یهودیان، یهود تاریخ خود را مقدس و تعبیری از اراده ربانی می بینند. خدای اسراییل همواره به نفع ملت اسراییل در سیر

تاریخ دخالت می کند و امت یهود جز از طریق دخالت مستقیم خدا پدید نیامده است، یعنی خدا در ملت و تاریخ آن حلول کرده است. اندیشه حلول روح الهی یهود آنان را به امتی از قدیسان و کاهنان و پیامبران بدل کرده و کتاب مقدس یهودیان همان تاریخ ملت یهود است»). (عبدالوهاب المسیری، دائرة المعارف یهود...، ص ۸، جلد ۴)

این حقیقتی است که المسیری با فصاحت کامل بیان می کند. کنیسه تاریخ یهود را به گونه ای تنظیم کرده است، که از ورای سطور آن تنها سیمای تکیده ملت و قومی پدیدار شود که در آن جز اشتغال به عبادات الهی، خدمت گزاری به دیگران و تحمل شدائی پایان، نمی بینیم. آن ها از حضور سایه وار خود در تمام مصائب انسانی رخ داده در ۳۰۰۰ سال اخیر چیزی نمی گویند که عالی ترین و آشکار ترین نمودار آن، اجرای قتل عام پوریم در شرق میانه است. برای آشنایی با ادبیات یهود، که اینک در دسترس همگان است، کافی است به هدایت هایی رجوع کنیم که از دل تورات های کنونی و از مخزن پنج کتاب نخستین آن، با عنوانین پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه، بیرون می ریزد و با مرگ موسای پیامبر در انتهای پنجمین کتاب پایان می گیرد.

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن مسلط شوید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می خزند، حکومت کنید و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود و شام بود و صبح بود روز ششم... و در روز هفتم، خدا از همه کار خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه کارهایی که خود ساخته بود آرام گرفت، پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس کرد، زیرا در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفریده ساخت. این است پیدایش آسمان و زمین در حین آفرینش آن ها در دورانی که یهوه، خدا، زمین و آسمان ها را بساخت». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱، آیات ۲۷ تا ۳۱)

کتاب پیدایش تورات، تنها به شرح خلق آسمان و زمین و موجودات نمی پردازد، بل به واقع از پیدایش قوم یهود، از همان بدو خلقت می گوید، چنان که گویا خداوند جهان را برای یهودیان ساخته و یا تعمیر کرده و می نماید که آدم بر زمین جز به تولید یهودی مامور نبوده است، زیرا به محض رانده شدن از بهشت، با هدایت تورات، به تکثیر نسلی با نام های یهودی مشغول می شود!

«و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری شبیه و به صورت خود آورد، و او را شیط نامید. و ایام آدم بعد از آوردن شیط، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام آدم که زیست، نهصد و سی سال بود که مرد. و شبیث صد و پنج سال بزیست، و انوش را آورد. و شبیث بعد از آوردن انوش هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. و جمله ایام شبیث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. و انوش نود سال بزیست، و قینان را آورد. و انوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ایام انوش نهصد و پنج سال بود که مرد. و قینان هفتاد سال بزیست، و مهلهلئیل را آورد. و قینان بعد از آوردن مهلهلئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام قینان، نهصد و ده سال بود که مرد. و مهلهلئیل، شصت و پنج سال بزیست، و یارد را آورد. و مهلهلئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس همه ایام مهلهلئیل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. و یارد صد و شصت و دو سال بزیست، و خنوح را آورد. و یارد بعد از آوردن خنوح، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام یارد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. و خنوح شصت و پنج سال بزیست، و منوشالح را آورد. و خنوح بعد از آوردن متوشالح، سیصد سال با خدا راه می رفت و پسران و دختران آورد. و همه ایام خنوح، سیصد و شصت و پنج سال بود. و خنوح با خدا راه می رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. و متوشالح صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و لمک را آورد. و متوشالح بعد از آوردن لمک، هفتاد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ایام متوشالح، نهصد و

شصت و نه سال بود که مرد. و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد و وی را نوح نام نهاده گفت: «این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دست های ما از زمینی که خداوند آن را ملعون کرد» و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام لمک، **هفتصد و هفتاد و هفت سال** بود که مرد. و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافث را آورد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۵، از آدم تا نوح، ۳۲-۳)

بدین ترتیب از ظهور آدم تا آغاز طوفان ۱۶۵۶ سال می شود. تورات از حوادث این ۱۷ قرن چیزی نمی نویسد، ماجرایی بیان نمی کند و به استثنای آدم و نوح، تکلیف دیگران را از منظر نبوت و رسالت نامعین می گذارد و این فرزند زادگان آدم، جز به سود هرزگی های تورات فرموده فرزندان خدا، مامور ابلاغ و اهتمامی دیده نمی شوند.

«و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظر نداشتند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشتن می گرفتند. و خداوند گفت: «روح من در انسان دائمًا داوری خواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود». و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آن ها برای شان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف، مردان نامور شدند. و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیال های دل وی دائمًا محض شرارت است. خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت. و خداوند گفت: انسان را که آفریده ام، از روی زمین محو سازم، انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را، چون که متأسف شدم از ساختن ایشان. اما نوح در نظر خداوند النفات یافت». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۶، ۸-۶)

چه قدر میان این خدای دست سازکنیسه، که از کرده خلقت به هوس بازی فرزندان خود بر زمین مایوس و پشیمان می شود، با آن خدای

قرآن تفاوت می بینید که آفریده شدن انسان را متكامل و مبارک می گوید: **فتبارک الله احسن الخالقين**. این تابلوی عظیم و وسیع و بد آب و رنگ شرک و شیادی است، که رابی ها به جای کتاب خدا در دوران جدید قالب کرده اند. خداوندی که فرزندان ول گرد و پرسه زنی در زمین برای به دام انداختن دختران نیکو منظر دارد و کار را به جایی می رسانند که یهود تصمیم به نابودی پسران و نوه گان خود می گیرد که نام دار ترین جباران زمین شده اند! عالی ترین نمودار ساختگی بودن این گونه اقوال و نیز سراسر تورات های نو، که از ضمیر و زبان خداوند گفته می شود، روایی بودن آن است. زیرا غالبا پیام خداوند در قرآن مستقیم است: «**فَانْتُولُوا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمْ بَلَاغُ الْمُبَيِّنِ**». پس اگر از ما روی بگردانند بر تو همان ابلاغ آشکار است»، اما در سراسر تورات و انجیل کس دیگری به جای خداوند، مسائل بارگاه الهی را تعریف می کند! آیا این راویان در میان افتاده را جز خاخام ها و کشیشان چه کسانی گمان کنیم که در این جا خداوند را از ماجراهی خلقت، ناخرسند و پشیمان نشان می دهند و اراده الهی را متوجه محو مطلق خلقت خارج شده از کنترل می گویند، هرچند هرگز قصد انهدام کامل انسان در میان نبوده، تنها تصفیه نادرستان دیده می شود، زیرا نوح مامور نجات صالحانی است که در نهایت انسان اند. پس راویان جدید در تورات های نو، از قول خدا دروغ ساخته و داستان پرداخته اند.

«زمین نیز به نظر خدا فاسد گردیده و از ظلم پر شده بود. و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده، زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند. و خدا به نوح گفت: «انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است، زیرا که زمین به سبب ایشان پر از ظلم شده است. و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت. پس برای خود کشتی از چوب کوفر بساز و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرون اش را به قیر بیندا. زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می بارانم، و هر موجودی را که ساخته ام، از روی زمین محو می سازم». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۶، ۱۱-۱۴)

ظاهرا فساد فرزندان و نوه های جبار خدا، در چنان اوجی بوده است که خاک زمین نیز در منظر یهوه چندان فاسد و بی بها می نماید که خدای بر ساخته از نومحافل یهود، گرچه خواستار هلاک کامل انسان و دیگر جان داران و انهدام زمین و برگشت از جریان خلت است، اما در عین حال دلوایپس بقای زمین و انسان می شود و دستورمی دهد که نوح فقط در هفت روز کشته بزرگی از چوب کوفر بسازد و نمونه هایی از تمام زوج های جانوری جهان در آن بگنجاند تا اجزای خلت فرست بقا و ادامه حیات را از دست ندهند؟! بر طبق نمایش این زبانه های خشم خدا، چنین می نماید که نوح کشته را در هفت روز ساخته باشد و آن گاه که سرانجام حادثه طوفان رخ می دهد برطبق مدرجات تورات، شاهدیم که خداوند طوفان را تنها برای شست و شو و نظافت و نه انهدام جهان مامور کرده است:

«و طوفان چهل روز بر زمین می آمد، و آب همی افزود و کشته را برداشت که از زمین بلند شد. و آب غلبه یافته، بر زمین همی افزود، و کشته بر سطح آب می رفت. و آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آن که همه کوه های بلند که زیر تمامی آسمان ها بود، مستور گردید. و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان، مردند. هر که دم روح حیات در بینی او بود، و هر که در خشکی بود، مرد. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آن چه همراه وی در کشته بود فقط باقی ماند. و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه می یافت. و خدا نوح و همه حیوانات و همه بهایمی را که با وی در کشته بودند، به یاد آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. و چشمه های لجه و روزن های آسمان بسته شد، و باران از آسمان باز ایستاد. و آب رفته رفته از روی زمین برگشت. و بعد از انقضای صد و پنجاه روز، آب کم شد، و روز هفدهم از ماه هفتم، کشته بر کوه های آرارات قرار گرفت.» (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۷، ۱۷-۲۴)

بدین ترتیب از تمامی جهان فقط ساکنان کشته نوح از طوفان، سلامت

می گذرند، با باری از جفتی از همان عناصر ذی روح غیر انسانی پیش تر آفریده شده، که نمی دانیم با کدام گزینش بر نابود شدگان افضل و شایسته بازگشت به حیات زمینی شمرده شده اند. بدین ترتیب تورات نوساخته اربابان کنیسه، گرچه بر زمین ساکنی اعم از انسان و حیوان و برهوا جان داری، از پرنده و حشره باقی نمی گذارند، اما فراموش کرده اند تکلیف آبزیان را نیز تعیین کنند که طوفان قادر به رساندن آزار و انهدام آنان نبوده است؟! هنگامی که چند خاخام تورات های جدید می نویسند، مانند تاریخ هایی که برای شرق میانه ساخته اند، مملو از ناشیگری های نخبه می شود.

«پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسران اش، با وی بیرون آمدند. و همه حیوانات و همه حشرات و همه پرندگان، و هر چه بر زمین حرکت می کند، به اجناس آن ها، از کشتی به در شدند. و نوح مذبحی برای خداوند بنا کرد، و از هر بهیمه پاک و هر پرنده پاک گرفته، قربانی های سوختنی بر مذبح گذراند. و خداوند بوی خوش بویید و خداوند در دل خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم، زیرا که خیال دل انسان از طفویلیت بد است، و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنان که کردم. مادام که جهان باقی است، زرع و حصاد، سرما و گرما، زمستان و تابستان و روز و شب موقوف نخواهد شد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۸، ۱۸-۲۲)

از این راه، آدمیان امروز با خبر می شوند که حتی در جهان فارغ از هستی و حیات پس از طوفان، که خالی از صدا و نشان هر موجودی است، نوح تورات های نو، به عنوان نخستین یهودی بر زمین جلوس می کند و بی درنگ دست به کار ساختن کنیسه و مذبح می شود تا خدای تازه ساز یهودیان از بوی خوش پیه مکیف شود و تعهد دهد که دیگر از جهانیان به خاطر بدحیبی انتقام نگیرد!

«این است پیدایش سام. چون سام صد ساله بود، ارفکشاد را دو سال بعد از طوفان آورد. و سام بعد از آوردن ارفکشاد، پانصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و ارفکشاد سی و پنج سال بزیست و شالح را آورد. و ارفکشاد بعد از آوردن شالح، چهارصد و

سه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و شالح سی سال بزیست، و عابر را آورد. و شالح بعد از آوردن عابر، چهارصد و سه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و عابر سی و چهار سال بزیست و فالج را آورد. و عابر بعد از آوردن فالج، چهارصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و فالج سی سال بزیست، و رعو را آورد. و فالج بعد از آوردن رعو، دویست و نه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و رعو سی و دو سال بزیست، و سروج را آورد. و رعو بعد از آوردن سروج، دویست و هفت سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و سروج سی سال بزیست، و ناحور را آورد. و سروج بعد از آوردن ناحور، دویست سال بزیست و پسران و دختران آورد. و ناحور بیست و نه سال بزیست و تارح را آورد. و ناحور بعد از آوردن تارح، صد و نوزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تارح هفتاد سال بزیست، و ابرام و ناحور و هاران را آورد. و این است پیدایش تارح که تارح، ابرام و ناحور و هاران را آورد، و هاران، لوط را آورد. و هاران پیش پدر خود تارح در زادبوم خویش در اور کلدانیان بمرد. و ابرام و ناحور زنان برای خود گرفتند. زن ابرام را سارای نازاد مانده، ولدی نیاورد. پس تارح پسر خود ابرام، و نواده خود لوط، پسر هاران و عروس خود سارای، زوجه پسرش ابرام را برداشت، با ایشان از اور کلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بروند، و به حران رسیده، در آن جا توقف نمودند. و مدت زندگانی تارح، دویست و پنج سال بود، و تارح در حران مرد. (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۱، ۳۲-۱۰)

تدارک این گروه از زادگان توراتی، که نام و تاریخ و مکان تولد مقاوت دارند، اما در تاریخ قوم یهود، منشاء و موجب تحول و تغییری نبوده اند، به میزان لازم بی اعتباری چنین تحریرات و رد پای صحنه سازی برای زمانه را نشان می دهد و آن هنگام که آیه های قرآن را از صدور چنین شناسه ها خالی می بینیم به آسانی می پذیریم که خداوند قرآن محمول و مسیری برای ادعای درکف گرفتن امور بندگان، برای هیچ پیامبر و پیامبر زاده ای باقی نگذارد است.

اگر فاصله میان آدم و زاده شدن نوح در تورات، اندکی بیش از هزار سال بود، میان فرزندان نوح تا ابراهیم فقط ۳۹۲ سال است و چون سام فرزند نوح، به دنبال آوردن ارفکشاد پانصد سال دیگر بر زمین زیسته، پس در زمان ابراهیم هنوز تا مرگ یکصد سال دیگر فاصله داشته است و از آن که تورات در آیه ۲۹ فصل نهم از سفر پیدایش عمر نوح را ۹۵۰ سال و چهارصد و پنجاه سال پس از زادن سام اعلام می کند، پس ابراهیم و نوح هم دو رسول همزمان می شوند. در عین حال نمی دانیم چرا زاییده شوندگان در فاصله آدم و نوح به طور متعارف ۹۰۰ سال می زیسته اند و در میان نوح و ابراهیم به عمرهای در مقایسه کوتاه سیصد سال و کم تر رسیده اند؟! چنان که در میان نام های این نسب نامه نو نیز پیامبری دیده نمی شود و ماموریتی به یکی از آن ها محول نیست. آیا نویسنده سفر پیدایش چه کسی است، چنین اطلاعاتی را چه گونه کسب کرده و این تراژدی خدا ناشناسانه ضد عقلانیت فرقه گرا به کجا ختم خواهد شد؟!

۱۶۶. بررسی سفر پیدایش تورات، ۲

در یادداشت قبل، با اختلاف سام، یکی از فرزندان نوح، تا مقطع زادن ابراهیم توراتی آشنا شدیم، که کتاب پیدایش، با ذکر جزییات و زمان، سلسله مراتب فرزندان و نوادگان سام و سالیان عمرشان را شمرده بود. در همان کتاب، چنان که نوح دو فرزند با نام سام داشته باشد، نقل و وصف دیگری نیز از نسل سام آمده است، که با آن دیگری همخوانی اندکی دارد!

«و از سام که پدر جمیع بنی عابر و برادر یافت بزرگ بود، از او نیز اولاد متولد شد. پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشاد و لود و آرام و پسران آرام: عوص و حول و جاتر و ماش. و ارفکشاد، شالح را آورد، و شالح عابر را آورد: و عابر را دو پسر متولد شد. یکی را

فالج نام بود، زیرا که در ایام وی زمین منقسم شد. و نام برادرش یقطان، الموداد و شالف و حضرموت و یارح را آورد، و هدورام و اوزال و دثقله را، و عو بال و ابیمائیل و شبا را، و او فیر و حویله و یوباب را. این همه پسران یقطان بودند. و مسکن ایشان از میشا بود به سمت سفاره، که کوهی از کوه های شرقی است. ایناند پسران سام بر حسب قبایل و زبان های ایشان، در اراضی خود بر حسب امت های خویش. ایناند قبایل پسران نوح، بر حسب پیدایش ایشان در امت های خود، که از ایشان امت های جهان، بعد از طوفان منشعب شدند». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۰، ۲۱-۳۲)

این فرمت و فهرست دوم، از ذریه ودبالة سام، قصد دیگری را دنبال می کند و گرچه به زادن ابراهیم ختم نمی شود، اما مردم عیلام و آشور و لودیه و آرامیان را، دنباله ای از خانواده نوح می داند، قبایلی منسوب به پسران نوح می گوید و گامی فراتر، به نلچار و از آن که تورات، خلاف قرآن، واقعه طوفان را جهانی فرض کرده، امت های سراسر جهان را یکسره از نسل نوح بر می شمرد؟! بدین ترتیب ضروری است قبل از ادامه قرائت کتاب اول تورات، یعنی سفر پیدایش، ماحصل زمان شناسانه و تاریخ گذارانه آن کتاب را بر چتکه اندازم تا معلوم همگان شود که اسفار پنج گانه، در تورات های کنونی، نه نازل شده اولیه خداوند بر موسی و قوم بنی اسراییل، که حاصل قلم فرسایی خاخامی لولی وش، احتمالاً از همان گروه است که برای تاریخ شرق میانه نمایش نامه هایی نوشته اند که در آن اعداد نقش دلگان را دارند و چنان از خود بی خودند که لشکریان خشایاری را که هنوز سر پناهی برای خود ندارد، در خیالات جنگ با یونان، افزون بر پنج میلیون شماره کرده اند!

پیش از این و در نقل ماجراهای میان هبوط آدم تا زاده شدن نوح، برابر احصاء جزء به جزء تورات، معلوم شد که این فاصله ۱۰۵۶ سال بوده و نیز از آن که نوح بر پایه آیه ۳۲ فصل پنجم از سفر پیدایش، در پانصد سالگی دارای فرزند می شود:

«و نوح پانصد ساله بود، پس سام و حام و یافث را آورد.»

و باز هم بر سبیل آیات پنجم تا هفتم از فصل هفتم همان کتاب، نوح در ششصد سالگی بر کشتی وارد می شود.

«و نوح ششصد ساله بود، چون طوفان آب بر زمین آمد و نوح و پسران و زن اش و زنان پسران اش با وی از آب طوفان به کشتی در آمدند.».

و در ۶۰۱ سالگی، برابر آیات ۱۳ تا ۱۸ فصل هشتم کتاب پیدایش از آن پیاده می شود:

«و در سال ششصد و یکم در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد. پس نوح پوشش کشتی را برداشت، نگریست و اینک روی زمین خشک بود و در روز بیست و هفتم از ماه دوم زمین خشک شد. آن گاه خدا نوح را مخاطب ساخته گفت: «از کشتی بیرون شو، تو و زوجه ات و پسران ات و ازواج پسران ات با تو، و همه ای حیواناتی را که نزد خود داری هر ذی جسدی را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده‌ی بر زمین با خود بیرون آر تا بر زمین منتشر شده، در جهان بارور و کثیر شوند».».

پس به طور دقیق و بنا بر روایت تورات‌های کنونی، آغاز تولد دوباره حیات و هستی بر زمین، ۱۶۵۷ سال پس از خروج آدم از بهشت و هبوط وی بر زمین است و باز از آن که بر اساس تاکید تورات در آیات ۱۹ تا ۲۳ فصل هفتم کتاب پیدایش به هنگام طوفان:

«آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آن که همه کوه‌های بلند که زیر تمامی آسمان‌ها بود، مستور گردید. و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان، مردند. هر که دم روح حیات در بینی او بود، و هر که در خشکی بود، مرد. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آن چه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند.».

پس بر مبنای این بیانات و روایات، در ۱۶۵۶ سال پس از هبوط و

حضور آدم، هیچ نسل و ذریه‌ای از او، جز نوح و خانواده اش و هیچ آثاری از هستی انسانی و حیوانی بر زمین باقی نمانده بود و باز هم چنان که در آیات ده تا سی و دوم از فصل یازدهم سفر پیدایش تورات، در تشریح حوادث و زاد و ولدهای پس از نوح آمده بود، ابراهیم فقط ۲۹۰ سال پس از توقف کشتی و در حالی زاده شده، که هستی و حیات، به طور کامل از زمین برچیده و افزون بر هفتاد و پنج سالگی به دربار فرعون مصر برای معامله و معاوضه سارا با دواب و حشم درآمده بود و براساس این بیان ناممکن تورات، تنها در فاصله ۴۵۰ سال پس از آن طوفان بنیان برافکن، که به روایت تورات، جان داری برخاک باقی نگذارد، مردمی در مصر، معلوم نیست از پشت چه کسان، پدیدار و در اندک زمانی پس از طوفان، حکومتی تا اوج فرعونیت را صاحب شده اند تا حکایت‌های بعدی قوم یهود خاستگاهی خاکی بیابد و چون چنین تاریخچه‌ای منطبق با انهدام کلی جهان در طوفان نوح، که در تورات آمده، نامطابق است، پس تمام این داستان سرایی‌ها، مختص تورات‌های جدید است، ربطی به تورات نازل شده از سوی خداوند ندارد و نتیجه این که ماجراهی طوفان، به تصریح قرآن تنها بر یاغیان یک قوم گذشته، که اینک می‌دانیم زیستگاه شان آسیای صغیر و یا ترکیه کنونی بوده است.

اگر بر مبنای تبلیغات کنیسه‌ای، طوفان را آوار شده بر سراسر جهان و موجب تخریب و انهدام کامل آن بدانیم، پس چاره نمی‌ماند جز این که ساکنان کنونی سراسر جهان، از کامپاتکای روسیه تا کناره‌های غربی آسیکا و از استرالیا تا بومیان سراسر آمریکای جنوبی و شمالی و از نروژ تا آفریقای جنوبی و از جمله فرعون و دربارش را، از نسل نوحی بدانیم که به بیان تورات، چند هزاره پیش از رسالت موسی و نزول تورات، یهودی بوده است؟! اگر منظور تورات نویسان جدید همین بوده، پس یهودیان باید برای علت مصالحه ابراهیم و یا نزاع موسی و فرعون، توضیح دیگری بیاورند، که خانوادگی باشد! بدین ترتیب قانع می‌شویم که هیچ خداوندی، حتی یهوه، با ادعای جهانی

بودن طوفان، خود را به مكافات چنین ماجراهای ناممکن نمی‌اندازد و چنین فسانه‌های خامی را تنها می‌توان سروده خاخام‌های خوش اشتها در دوران اخیر دانست تا هجوم جاری کنیسه وکلیسا به جهان را، باز پس گیری میراث نوح تبلیغ و توجیه کنند. بدین ترتیب اساس پیامبر تراشی توراتی درهم می‌ریزد، سفر پیدایش به عنوان تاریخچه ای بر ظهر قوم یهود باطل می‌شود و ماجراهی طوفان نوح و پی آمدۀای آن، تنها به صورت روایت قرآنی ممکن می‌نماید، که با عنایت و اذن الهی بدان خواهم رسید.

«بعد از این وقایع، کلام خداوند در رویا به ابراهیم رسیده، گفت: «ای ابرام نترس من سپر و اجر بسیار عظیم توام». ابرام گفت: ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی او لاد می‌روم، و مختار خانه ام، این العاذار دمشقی است؟». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۵، ۱ و ۲)

و این ادامه همان داستان است که نگاه دوباره به بیان آن، مستندات تازه‌ای در اختیار مورخ می‌گذارد تا عیار و ارزش سفر اول تورات را بسنجد. اینک ابراهیم است که با سارا و تمام اموال کسب کرده از تجارت خانوادگی با فرعون، همراه لوط عازم کنعان است تا سرانجام لوط اردن را اختیار کند و کنعان را برای ابراهیم بگذارد. این که کنunan و مصر و اردن در فاصله کوتاه ۴۰۰ ساله از پس آن طوفان نابود شان، چه گونه و از نسل چه کسانی برآمده اند، تورات پاسخی برای آن ندارد، اما ذکر دمشق در عهد ابراهیم توراتی، چهار قرن پس از آن طوفان جهانی، کشف ظرفی دیگری است که اثبات نونوشته بودن اسفار خمسه را آسان می‌کند.

«پس وی را گفت: «من هستم یهوه که تو را از اور کلانیان بیرون آوردم، تا این زمین را به ارثیت، به تو بخشم». گفت: «ای خداوند یهوه، به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟» به وی گفت: «گوی ساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر!». پس این همه را بگرفت، و آن‌ها را از میان دو پاره کرد، و هر پاره ای را مقابل جفت اش گذاشت، لکن

مرغان را پاره نکرد. و چون لاشخورها بر لشه ها فرود آمدند، ابرام آن ها را راند. و چون آفتاب غروب می کرد، خوابی گران بر ابرام مستولی شد، و تاریکی ترسناک سخت، او را فرو گرفت. پس به ابرام گفت: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آن ها را بندگی خواهند کرد، و آن ها چهار صد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت. و بر آن امتنی که ایشان بندگان آن ها خواهند بود، من داوری خواهم کرد. و بعد از آن با اموال بسیار بیرون خواهند آمد. و تو نزد پدران خود به سلامتی خواهی رفت، و در پیری نیکو مدفون خواهی شد. و در پشت چهارم بدهین جا خواهند برگشت، زیرا گناه آموریان هنوز تمام نشده است». و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پردو و چراغی مشتعل از میان آن پاره ها گذر نمود. در آن روز، خداوند با ابرام عهد بست و گفت: «این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده ام، یعنی قینیان و قنیزیان و قدموئیان و حتیان و فرزیان و رفائلیان، و اموریان و کعناییان و جرجاشیان و بیوسیان را». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۵، ۷-۲۰)

داستان بخشش سرزمین به انواع فرزندان و نوادگان نوح، در کتاب پیدایش تورات، با بهانه های نازل و یا حتی بی بهانه، از سرگرمی های دل چسب یهوه در تورات است که چندین بار و در فواصل و فضا و آدم های گوناگون تکرار می شود و بلاشک هیچ یک پریشان و نامربوط تر از نقل فوق نیست که دست مایه تبلیغاتی دولت یهوه کنونی، برای افزون طلبی و تصرفات جاری در خاورمیانه است. داستانی که اجزاء بی ارتباطی دارد. معلوم نیست آن دستور یهوه به ابراهیم برای فراهم آوردن گوسله و بز و قوچ سه ساله و قمری و کبوتر و پاره پاره کردن آن ها و راندن لاشخورها چه نقش و مصرف و ارتباطی با روند این حکایت داشته و چه گونه موجب استحکام و آرامش خیال ابراهیم توراتی در تصاحب زمین می شده است؟ سایه سیاه و غلیظ سرگردانی کنیسه در یافتن علی موجه برای حاتم بخشی یهوه به ابراهیمی که در تورات حتی به نبوت هم نمی رسد، سراسر این داستان را تیره و از روابط منطقی محروم کرده است.

و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه تو سارای، نام او را سارای مخوان، بل که نام او ساره باشد. و او را برکت خواهم داد و پسری از وی به تو خواهم بخشید. او را برکت خواهم داد و امت ها از وی به وجود خواهند آمد و ملوک امت ها از وی پدید خواهند شد». آن گاه ابراهیم به روی درافتاد و بخندید و دردیل گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید؟» و ابراهیم به خدا گفت: «کاش اسماعیل در حضور تو زیست کند». خدا گفت: «به تحقیق زوجه ات ساره برای تو پسری خواهد زاید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۷، ۲۰-۱۵)

در روزگاری که عمرهای نهصد ساله بسیار باب بوده، نوح در پانصد سالگی صاحب فرزند می شود و غالب فرزندان و نوه های او همگی در سنینی فوق دویست و بیش تر کودک دار شده اند، معلوم نیست چرا ابراهیم توراتی از وعده الهی برای بچه دار شدن در صد سالگی به خنده می افتد، حال آن که پدرش تارح، بر طبق اعلام تورات دویست و پنج سال زنده بود! آیا تامل در همین گفتار از کتاب پیدایش تورات معلوم نمی کند که خاخام مامور نونگاشتن اسفار خمسه، اوضاع و احوال را با سازوکار خود سنجیده است؟! ذکر نام اسماعیل بر زبان ابراهیمی که تصور آوردن فرزند را نیز ندارد، از گاف های بزرگ این سطور و صحنه در کتاب پیدایش تورات است.

«زوجه ات ساره کجاست؟» گفت: «اینک در خیمه است». گفت: «البته موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت، وزوجه ات ساره را پسری خواهد شد». و ساره به درخیمه ای که درعقب او بود، شنید. و ابراهیم و ساره پیرو سال خورده بودند، و عادت زنان از ساره منقطع شده بود. پس ساره در دل خود بخندید و گفت: «آیا بعد از فرسودگی ام مرا شادی خواهد بود، و آقايم نیز پیر شده است؟» و خداوند به ابراهیم گفت: «ساره برای چه خندید و گفت: آیا فی الحقيقة خواهم زاید و حال آن که پیر هستم؟» (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۸، ۹-۱۴)

این هم نوع دیگر همان حکایت: زمانی که زنان طولانی می زیسته و در

سینیں بالاتر از سیصد و پانصد فرزند می آورده اند، معلوم نیست چرا ساره نود ساله خود را عجوزه می بیند، عادت ماهانه اش منقطع است و به وعده یهود برای آبستنی پوزخند می زند؟ آیا جز این می نماید که خاخام کاتب کتاب پیدایش، در دوران اخیر، نظر به احوال همسر خود داشته است؟!

۱۶۷. بررسی سفر پیدایش تورات، ۳

مورخ در برخورد با سبک سری ها و نا به سامانی های منتشره در متن اسفار پنج گانه و به خصوص کتاب پیدایش، هیچ تابشی از انوار الهی، اندیشه های قدسی و هدایت های روحانی در آن کتاب نمی یابد و هنگامی که تورات را، به جای ارائه ره نمود برای رعایت های اولیه در جوامع نوپا، تنها مشغول تبلیغ ذهنیات ناممکن جهانی بودن طوفان و صدور شناسه برای ظهور بی مصرف زاد و رود این و آن می بیند، در اعلام نو نوشته و زمینی بودن آن متن تردید نمی کند و بیش از همه زمانی دچار حیرت بی پایان است، که با شروح موجود در کتاب پیدایش، به علت و فضیلت ویژه ای بر نمی خورد که موجب برگزیدن مثلا ابراهیم و یا یعقوب توراتی شود، جز این که ابراهیم سارا را با عنوان جعلی خواهر خود روانه دربار فرعون وابی ملک کرده و یعقوب با یهود کشته گرفته است!

«رونوشت های اولیه عهد عتیق از زمان موسی، یعنی ۱۴۵۰ قبل از میلاد، تا ملاکی ۴۰۰ قبل از میلاد، بر روی چرم یا پاپیروس، نوشته شده اند. تا زمان کشف کتبیه های دریای مرده، در سال ۱۹۴۲ میلادی، قدیمی ترین رونوشتی که از عهد عتیق در اختیار داشتیم، متعلق به سال ۸۹۵ میلادی بود. دلیل آن به سادگی این است که یهودیان برای این متون احترامی خرافی قائل بودند و این امر آن ها را وادار می کند تا رونوشت هایی را که برای استفاده خیلی قدیمی شده بود، بسوزانند». (دائره المعارف کتاب مقدس، ص ۱)

برای به دست آوردن تاریخ یهود، کافی است عدد ۳۷۶۰ را بر تاریخ میلادی بیافزایید، چنان که در حال حاضر سال ۵۷۸ عربی را طی می کنیم. اسناد و تقویم دین یهود، تاریخ معینی برای آغاز دعوت موسی ارائه نمی دهد و به طور کلی قرن پانزدهم پیش از میلاد را دوران نزول تورات و نیز تعلیم آن به قوم یهود در سال های سرگردانی پس از عبور از نیل می شناساند که بر سبیل تقریب ۲۳۰۰ سال پس از هبوط آدم بر زمین، مطابق تقویم دین یهود است. اگر همین مطلب ساده را ملاک بگیریم که تقویم عربی، همانند دین مسیح و اسلام، آغاز حرکت را مثلاً بر تولد و یا بعثت موسی، نزول تورات، عبور از نیل و یا حتی درگذشت موسی قرار نداده، خود نشانه ای است بر این که کنیسه از این راه جاده را برای جا به جایی کالای تقلب و دروغ بر خود گشوده نگهداشته و با گریز از قطعیت، اعمال دست بردگی های متعدد در تمام امور آن دین را، به خصوص از منظر دوران شناسی آسان کرده است. چنان که کنکاش دقیق در مبداء زمانی و منبع اکتساب اسفار پنج گانه ممکن نیست و مثلاً بر سبیل اشارات نقل بالا قدیمی ترین رونوشت این متن، نسخه ای از سال ۸۹۵ میلادی برابر با قرن سوم هجری است. مورخ حتی با فرض قبول این تاریخ، توجه می دهد که این نه رونوشتی از تورات نازل شده بر موسی از جانب خداوند، بل متنی است که خاخام ها پس از گرایش به شرک و حذف و سانسور تاییدیه های قبلی تورات، دال بر حقانیت ظهور اسلام و قرآن و پیامبر، بازنویسی و نسخ مقدم آن را نابود کرده اند.

«طومارهای بحرالمیت، نسخه هایی خطی است که از روی اسفار اصلی عهد عتیق و دیگر کتاب های ادبی به زبان های عربی آرامی و یونانی روی پوست یا پاپیروس نوشته شده است. این طومارها در غارهای انتهای شمال غربی بحرالمیت در فلسطین به دست آمده است، از جمله در مناطق: قمران، وادی مربعات، خرابه های المرد، در شمال وادی النار و غار قشخه. این طومارها با دقت در ظرف های بزرگ سفالی گذاشته شده بود تا از رطوبت و پوسیدگی در امان

یماند... این طومارها از چهارمین غار اکتشافی و طی سه بار کاوش و حفاری به دست آمد. این نوشتہ ها شامل آوازها و سرودها، طلسم های جادویی، دعاها و تعویذهایی برای دور راندن ارواح خبیث و شیاطین بوده است. ظاهرا بیش تر پژوهشگران بر این باورند که طومارهای یاد شده را اسینیان نوشته اند و افراد این گروه عادت داشته اند که این نوشتہ ها را استنساخ نمایند. طومارها شامل موارد زیر است:

۱. اسفار عهد عتیق: مهم ترین بخشی که از این اسفار به طور کامل به دست ما رسیده است سفر اشعيای نبی از دو نسخه است که یکی از آن ها کامل است و با متن اشعيای موجود در کتاب مقدس مطابقت دارد، هرچند در بعضی عبارت ها، قرائت ها و تلفظ برخی کلمات تفاوت هایی با آن دارد. نسخه دیگر از لحاظ متن با متن مورد اعتماد، ماسورتی، مطابقت دارد. این طومار ۴۵ ستونی قدیمی ترین نسخه کامل از یکی از اسفار عهد عتیق به شمار می رود. علاوه بر آن بخش های متعدد از اسفار اعداد و سموئیل نیز کشف شده است. اهمیت این اسفار از آن جهت است که گرایش تازه ای برای تدوین متونی هماهنگ پدید می آورد تا تناقضاتی را که پژوهشگران در متن کنونی عهد عتیق یافته اند جبران کند. این امر نشانه آن است که نویسندهای این اسفار با نویسندهای عهد عتیق موجود، تفاوت داشته اند. در سال ۱۹۵۰ مدرسه آمریکایی پژوهش های شرقی برای نخستین بار، نسخه خطی سفر اشعي را منتشر کرد، و سپس مدرسه فرانسوی تحقیقات باستان شناسی، طومارهای جدید عهد عتیق را که کشف می شد، منتشر نمود. «عبدالوهاب المسیری، دایره المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، ص ۱۰۸-۱۰۹»

مشکل بزرگ، چنان که المسیری نیز در لفافه آورده، بی اطمینانی عام بر یافته های باستان شناسان و باستان شناسی جهان است، که مهار اصلی و عمدۀ آن در دست یهودیانی است که در قالب زدن و نوسازی جاعلانه و هدفمند یافته های باستانی و کهن استادند، که از جمله، مخطوطات غارهای اردن است. بدین ترتیب اگرچه طومارهای بحرالمیت نیز تصدیق و تاییدی بر اسفار پنج گانه کنونی ندارد و اشارات بالا تنها بر نادرست بودن و عدم انطباق نسخه های کهن با

تورات های موجود صحه می گذارد، اما مورخ در عین حال یاد آور می شود که برمبنای شناسایی مجموع اسناد تاریخی کهن که در خیزگاه های تمدن انسانی و حتی با تکیه بر اشارات تورات در باب لوحة های نازل شده بر موسی، لااقل تا ۲۵۰۰ سال پیش و بنا بر مباحث قبل، تا طلوع اسلام، انتقال هیچ متنی، جز از طریق نگارش بر سنگ و خشت، امکان اجرا و تکثیر و نمونه دیداری ندارد.

«و چون خداوند گفت و گو را با موسی در کوه سینا به پایان برد، دو لوح شهادت، یعنی دو لوح سنگ مرقوم به انکشست خدا را به او داد. و چون قوم بدیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تاخیر نمود، قوم نزد هارون جمع شده وی را گفته: «برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی دانیم او را چه شده است؟» هارون بدیشان گفت: «گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شمامست، بیرون کرده، نزد من بیاورید». پس تمام قوم گوشواره های زرین را که در گوش های شان بود بیرون کرده نزد هارون آورده و آنها را ازدست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ای ریخته شده ساخت و ایشان گفته: «ای اسرائیل این ها آن خدایانی هستند که شما را از مصر بیرون آورده‌ند. و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده و گفت: «فردا عید یهوه می باشد». (عهد عتیق، خروج، فصل ۱، ۳۲ تا ۵)

با این همه نمی توان اسفار پنج گانه کنونی را از یادگار تورات های اصلی مطلقاً تهی پنداشت. این مطلب که هارون، برادر و یاور موسی در مقابل با فرعون و همراه و همکار او در رنگات قوم از مصر، نخستین یاغی بر موسی و دعوت کننده قوم به بازگشت بر بت پرستی است، کمک می کند تا مفهوم آیات ۲۳ و ۳۴ سوره آل عمران را عمیق تر درک کنیم و دریابیم که چرا خداوند در فهرست برتری یافگان بر عالم، ذکری از موسی و آل اش نکرده است؟! و مهم تر این که اگر هارون پس از ساختن گوساله، مجسمه را نجات دهنده قوم از مصر معروفی می کند و به این مناسبت آن را عید یهوه می خواند، پس آشکار

است که در اندیشه هارون و یا خاخام های مولف تورات های جدید، یهوه با آن خدای کارساز که موسی برای دیدارش به کوه رفته بود، منطقاً و در آرمان متفاوت است!؟

«آن گاه موسی برگشت، از کوه به زیر آمد و دو لوح شهادت به دست وی بود و لوح ها به هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و بدان طرف مرقوم بود. و لوح ها صنعت خدا بود و نوشته نوشته خدا بود، منقوش بر لوح ها. و چون یوشع آواز قوم را که می خروشیدند شنید، به موسی گفت: «در اردو صدای جنگ است». گفت: «صدای خروش ظفر نیست و صدای خروش شکست نیست، بل که آواز مغنایان را می شنوم». و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید و گوسله و رقص کنندگان را دید، خشم موسی مشتعل شد و لوح ها را از دست افکنده و آن ها را در زیر کوه شکست. (عهد عتیق، خروج، فصل ۳۲، ۱۵ تا ۱۹)

اینک سخن از دو مطلب مهم است: نخست این که در روزگاران کهن و باستان و تا حوالی طلوع اسلام، حتی خداوند هم بر سنگ پیام می نوشته و آن کلاشان غربی، که از کلاه شان از جمله خرگوشانی به سطح و شکل نقشه های کاغذین خلیج فارس از رسامي های ۲۷۰۰ سال پیش و یا مجموعه تالیفات فلسفی افلاطون بیرون می کشند، اگر برای خود جایی در اعتبار انسانی و عرصه فرهنگ ناالوده می شناسند یکی از این برگه ها را که در این نبرد میان حقیقت و دروغ بر نیزه های حماقت خویش بالا برده اند، به آزمایشگاهی معتبر بفرستند تا به سادگی شستن صورت، دغل کاری آنان معلوم شود! و نیز پرده بردارم که نویسنده کان همین نقل در باب خشم موسی و شکستن الواح تورات، زمینه می سازند که دوباره نویسی تورات دل خواه شان را پس از شکسته شدن الواح، موجه جلوه دهند. این دروغ توراتی زمانی در سرحد رسوایی قرار می گیرد که خداوند در قرآن کریم بارها صحت و سلامت تورات و انجیل در دست یهود و نصاری را، در زمانی مقدم بر مشرک شدن کشیشان و خاخام ها، در آیاتی مکرر تایید کرده است. آن گاه به آن سوزاندن نسخه های کهن توجه

کنید که از میان برداشتن هر نوع مستندی است که می تواند سد راه و موجب رسوایی جاعلان کنیسه و کلیسا شود.

با این همه اساس این نوشته بر درهم ریختگی کرونولوژی در کتاب پیدایش تورات است. اگر اینک بنا بر تشخیص و تقویم عبری، ۵۷۶۸ سال از هبوط آدم بر زمین می گذرد و سال شمار وقایع پس از آن، بر مبنای هدایت های تورات، خروج نوح از کشتی را ۱۶۵۷ سال پس از ظهر آدم بر زمین می داند، میان بر خشکی نشستن کشتی، تا تولد ابراهیم ۳۹۰ سال فاصله می اندارد، برای ابراهیم، ۱۷۵، اسماعیل ۱۲۷، اسحاق ۱۸۰، یعقوب ۱۴۷ و یوسف، که کوچک ترین فرزند و در ایام کهولت یعقوب زاده شده، ۱۱۰ سال عمر تعیین می کند، پس با ملاحظه و محاسبه ایام حضور توامان آن ها، زمان درگذشت یوسف، قریب ۲۴ قرن پس از هبوط آدم می شود، که قرنی پس از رسالت موسی، بر مبنای صحنه سازی های کنونی تورات است! بدین ترتیب می توان به این یقین نزدیک شد که نومولفان کتاب پیدایش تورات، نام هایی چون آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و حصه هایی از زندگانی آنان را، برای تدوین نوین اسفار خمسه، از داده های قرآن کریم برداشته، اما در داستان سرایی و تنظیم زوایایی زندگی و تاثیر و نقش دینی و پیامبری و حتی تعیین زمان زندگی آنان درمانده اند.

«پس با دو دختر خود در مغاره سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان، به ما درآید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم». پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: «اینک دوش با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو بیا و با وی همخواب شو، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم». آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک همخواب وی

شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند. و آن بزرگ، پسری زاییده، او را موالب نهاد، و او تا امروز پدر موآبیان است. و کوچک نیز پسری بزاد و او را بن عمی نام نهاد. وی تا به حال پدر بنی عمون است». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۹، ۳۸-۳۵)

بدین ترتیب لوط توراتی تنها در نام با آن رسول قرآنی مشابه می شود که در صدد نجات قوم خود از انهدام بوده است. در تورات لوط را ناگهان همراه ابراهیم در خروج از مصر و سپس پدر نواده های خود می یابیم که یکی از آن ها با دبیر کل کنونی سازمان ملل همنام است!؟ اصرار تورات برای به صحنه درآوردن همخوابی بی محمل لوط با دختران اش، موجبی جز مزاحم شناختن توصیه های اخلاقی در جوامع انسانی ندارد و تقریباً برابری است با الگوهای کوچک تری که شاعران نام دار خودمان در دیوان های اشعار به زبان شیرین فارسی توصیه می کنند!

«پس ابراهیم از آن جا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد، و در میان قیادش و شور ساکن شد و در جرار منزل گرفت. و ابراهیم در خصوص زن خود، ساره، گفت که «او خواهر من است». و ابی ملک، ملک جرار، فرستاده، ساره را گرفت. و خدا در رویای شب، بر ابی ملک ظاهر شده، به وی گفت: «اینک تو مرده ای به سبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه دیگری می باشد». و ابی ملک، هنوز به او نزدیکی نکرده بود. پس گفت: «ای خداوند، آیا امتنی عادل را هلاک خواهی کرد؟ مگر او به من نگفت که او خواهر من است، و او نیز خود گفت که او برادر من است؟ به ساده دلی و پاک دستی خود این را کردم». خدا وی را در رویا گفت: «من نیز می دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطای نورزی، و از این سبب نگذاشتیم که او را لمس نمایی. پس الان زوجه این مرد را رد کن، زیرا که او نبی است، و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه خواهید مرد». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۲۰، ۷-۱)

این همان ساره است که از وعده خداوند برای صاحب فرزند شدن به

علت کهولت به خنده می افتاد، اما در عین حال دل خواه و مورد طمع حاکمان بزرگ است، که بر سبیل استمرار و رسوم، احتمالاً حرم سراهای مملو از نو دختران گزیده نیز داشته اند! به نظر می رسد ابراهیم توراتی از تجربه کسب دواب و حشم در دربار فرعون، با معرفی سارا به عنوان خواهر خود خاطره نیکی نگهداشته و آن معامله را پر سود دیده است، زیرا بدون هیچ درس آموزی از رخ داد پیشین، بار دیگر مشغول معرفی سارا به عنوان خواهر خود به ابی ملک است که نمی دانیم کیست، اما ابی ملک را نیز همچون فرعون چندان در تورات سليم النفس پیدا می کنیم که در برابر این خدعاً، به جای حشم، دست به بذل و بخشش می زند؟! در مقابله با این وجه از توصیفات توراتی چیزی جز این نمی توان گفت که احتمالاً یهوه حاضر در تورات، در اجرای نمایش خواهر سازی ابراهیم به نوعی شریک و همکار بوده و سهم می برده است، زیرا به جای سرزنش نبی خود، فریب خورده‌گان را تهدید می کند تا برای دفع بلا، از اموال خویش به نفع ابراهیم درگذرند!

«پس ابی ملک، گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان گرفته، به ابراهیم بخشید، و زوجه اش ساره را به وی رد کرد.» (پیدایش، فصل ۲۰، ۱۴) «و ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. و ابی ملک به ابراهیم گفت: «این هفت بره ماده که جدا ساختی چیست؟» گفت: «که این هفت بره ماده را از دست من قبول فرمای، تا شهادت باشد که این چاه را من حفر ننمودم.» از این سبب، آن مکان را بئرشیع نامید، زیرا که در آن جا با یکدیگر قسم خورده‌اند. و چون آن عهد را در بئرشیع بسته بودند، ابی ملک با سپهسالار خود فیکول برخاسته، به زمین فلسطینیان مراجعت کردند. و ابراهیم در بئرشیع، شوره گزی غرس نمود، و در آن جا به نام یهوه، خدای سرمندی، دعا نمود. پس ابراهیم در زمین فلسطینیان ایام بسیاری به سر برد.» (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۲۱، ۲۸-۳۳)

اینک حاصل سعی کنیسه در اختراع ابراهیم توراتی و ساره بازی او در دوران جدید، معلوم می شود که صاحب آب و علاقه و مقیم کردن

دراز مدت او، در سرزمین فلسطینیان است و آن هفت بره و چاه، نه برای استحکام عهد میان ابراهیم و ابی ملک، که شاهد تراشی برای تاریخ است واز آن که خاخام های مسئول تدوین سفرپیدایش، پیش از این یهوه دست ساز خود را وادار کرده بودند تا سرزمین های میان نیل تا فرات را نیز به ابراهیم ببخشد، پس ای مسلمانان خاور میانه و ای مردم سرزمین فلسطین، میراث ابراهیم توراتی را به سران کنیسه بازگردانید! اما کاش کنیسه صحنه هایی را برای اهداف و امیال خود در سفر پیدایش می آفرید که از موضوع ساره و دختران لوط اندکی پیامبرانه تر بود، تا بی اعتنایی به اخلاق و حقوق دیگران ازآموزه های سراسری تورات های کنونی نباشد.

«و اسحاق نزد ابی ملک، پادشاه فلسطینیان به جرار رفت. و خداوند بر وی ظاهر شده و گفت: «به مصر فرود نیا بل که به زمینی که به تو می گوییم ساکن شو. در این زمین توقف نما. با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد زیرا که به تو و ذریت تو تمام این زمین را می دهم و سوگندی را که با پدرت خوردم استوار خواهم داشت و ذریت ات را مانند ستارگان آسمان کثیر گردانم و تمام این زمین ها را به ذریت تو خواهم بخشید و از ذریت تو جمیع امت های جهان برکت خواهند یافت. زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت.» (عهد عتیق، پیدایش، ۳ - ۵:۲۶)

آن هنگام که مراتب مربوط به رسالت ابراهیم در قرآن مبین را، به خواست خداوند، پی گرفتم و میان این دو ابراهیم ابراز و انجام قضاویت ممکن شد، آن گاه با مفهوم تعارفات یهوه با آل ابراهیم توراتی معلوم می شود که چیزی جز زمینه سازی و مقدمه چینی برای برداشت های سیاسی و ارضی از سوی خاخام های مامور نونویسی سفر پیدایش در دوران جدید نیست، زیرا اگر ابراهیمی که مکررا همسرش را با مارک خواهر به مراکز قدرت می فروشد، مستحق چنین مراعات وسیعی در نزد یهوه است، پس اساسا شخص یهوه مشکلی دارد که تعیین تکلیف با او و پیروان اش، به عهد خداوند یکتا و قهار در روز جزا محول است.

۱۶۸. بررسی سفر پیدایش تورات، ۴

کنگاوی جاری در چند یادداشت اخیر، سعی در اثبات نکته ای بس مهم در تاریخ انبیاء است که جز موسی و هارون، نبی و رسول دیگری با تاریخ و دین یهود پیوند منطقی و ماهوی ندارند و دیگر پیامبران اولوالعزم خداوند، عیسی و محمد، مبلغین اصلاح امور جهان، چنان با آزار و تخریب بنی اسراییل مواجه بوده اند، که جان عیسی را گرفتند، دین مسیح را به انواع انجیل و حیله آراستند و در مواجهه با پیامبر و اسلام و قرآن، به همراه سران کلیسا، که منافع و مستمری خود را با ظهور اسلام، بر باد می دیدند، انشعاب بزرگ شرک را پدید آوردند. روی دیگر این بررسی متوجه این نکته است که در حال حاضر هیچ نموداری از تورات و انجیل ارسالی خداوند در دست یهود و نصاری نیست و متن کنونی، لااقل سومین ورژنی است که کنیسه و کلیسا، در دو دوران تعیین کننده: به زمان ظهور اسلام و آغاز هجوم مشترک مشرکین به جهان، در ۵۰۰ سال اخیر، بر اساس کپی برگرفته های دست و پا شکسته و انحرافی از قرآن، با نام عهد عتیق و جدید، در جهان منتشر می کنند، که سرلوح ورژن سوم آن، ساختن سندی است برای تحکیم و تلقین این ادعا که سراسر سرزمین های اسلامی موجود، هدیه و بخشش یهوه به ابراهیم و اسحاق و یعقوب توراتی است، که باید به میراث بران بازگردانده شود! پیش از این و در مجموعه مقالات اسلام و شمشیر، این بحث را به پایان برده ام که عقب گرد یهودیان و نصاری، ازیکتا پرستی به شرک، در دوران دعوت پیامبر، امری تدریجی و مرحله ای بوده و اینک بر سبیل یادآوری مذکور شوم که قرآن قدرتمند و امین و متنی، با صراحة تمام، در آیه ۱۵ از سوره شوری بر یکتا پرستی مریدان و معتقدان به ادیان یهود و نصاری و برصحت و سلامت کتب تورات و انجیل، پیش از بازگشت مشرکانه و مرجعانه سران کنیسه و کلیسا و تراشیدن خانواده و اولاد برای خداوند، صحه گذارد است.

«... قل آمنت بما انزل الله من كتاب و امرت لاعدل بينكم الله ربنا و ربكم... بگو ایمان دارم به آن کتبی که خداوند نازل کرده و مامورم به رعایت انصاف و خداوند ارباب ما و شماست...».

همین مطلب از منظری باز تر و با تفصیل بیش تر، در آیات ۴۳ تا ۴۸ سوره مائدہ تکرار شده است بر این مبنای که خداوند متن تورات را برای داوری براساس حکم الهی کافی می داند، آن کتاب را نور هدایت برای عالمان و رهبانان و پیامبران می گوید، سپس به دین عیسی اشاره دارد که مصدق دین موسی و کتاب تورات است و انجیل را همخوان و همراه با تورات و سرانجام قرآن را موید کتاب های پیشین و حاکم برآنان می شناساند تا جایی که تنوع ادیان و کتب آسمانی را بر سبیل آزمایش پیروان آن ها می شمارد و یاد آور می شود اگر خدا اراده می کرد همه را امت واحد قرار می داد، مظاہر و مراتبی که عمر دراز ندارد و به زودی در آیات قرآن، با بازگشت لحن، نسبت به متن و محتوای تورات و انجیل و پرخاش به خاخام ها و کشیشان، به سبب وارد کردن ادعاهای جدید در آن دو کتاب، مواجه می شویم.

«ام تقولون ان ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و الاسبات كانوا هودا او نصارى قل ءانتم اعلم ام الله... نگویید ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و اسپاط يهودي و يا نصارا بوده اند؟ شما با خبرتريدي و يا خداوند؟»؟ (بقره، ۱۴۰) ما كان ابراهيم يهوديا و لا نصرانيا ولكن كان حنيفا مسلما و ما كان من المشركين... يا اهل الكتاب لم تكفرون بآيات الله و انتم تشهدون. ابراهيم يهودي و نصراني و مشرك نبود، درست عملی بود تسليم شده... ای اهل کتاب آگاهانه منکر آیات خدا نشوید». (آل عمران، ۶۷ و ۷۰)

اگر متفکران مسلمان تنها به رد یهود شمردن اسباط در آیه بالا توجه کنند، تاریخ قوم یهود زیر و زبر شده است. همتوی که از مسابقه دهنگان صوت در قرائت قرآن انتظار نمی رود و در حالی که روشن فکران مسلمان اجیر شده ای، چون نصر حامد ابورزید و سروش،

نغمه مشترکی در رد آسمانی بودن متن سر داده اند، مرکزی نداریم که یهود شناسی عالمانه و اصولی از مسیر آیات قرآن را دنبال کند. مقابله صریح و مکرر قرآن، با این ذهنیت غلط، که ابراهیم و ذریه او با دین یهود و نصاری مرتبط اند، نه فقط متن و مندرجات اسفار پنج گانه و تمام انجیل های کنونی را باطل می کند، بل مویدی است که تدارک این تشکیک از صدر اسلام آغاز شده و آن گاه که در آیه ۶۵ سوره آل عمران با تذکر و تمسخر خداوند مواجهیم که به قدمت عهد ابراهیم نسبت به نزول تورات و انجیل توجه می دهد، آشکار می شود که ادعای تصاحب ابراهیم و آل او، در تورات های نونوشته در تغییرات ورژن دوم، از همان عهد پیامبر و پس از گرایش به تئییث ابراز شده و بی شک چنین داستانی در باب انبیاء، رد پایی در کتب آسمانی نازل شده و ورژن نخست نداشته است، زیرا اعتراض قرآن خود عالی ترین سند است که نونوشته بودن چنین داستان هایی با قصد مصادره انبیاء پیشین به سود اندیشه های مشرکانه را مسلم می کند. هر مسلمانی با رسیدن به آیات بالا از ادعاهای تورات و انجیل در انتساب ابراهیم و آل اش به یهودیان و مسیحیان خوانده می گذرد و تمام حکایات انبیاء در اسفار پنج گانه در این گونه موارد را حاصل تغییراتی می داند که خاخام ها و کشیشان در عهد رسول الله و با قصد توزیع شرک، در باز نویسی آن متون وارد کرده اند و از آن که قرآن مبين مشرک نبودن را قید موکدی برای دور کردن ابراهیم و فرزندان اش از اهل کتاب پیشین می شمارد، پس چنین ادعاهایی که در تورات ها و انجیل های جدید با اغلاط فراوان تاریخی و جغرافیایی ارائه می شود، از اساس نمی تواند در نازل شده های خداوند منعکس بوده باشد و تنها تدارک وسیله ای است تا شرک را ادامه رفتارهای ابراهیم و اسحاق و یعقوب توراتی قلمداد کنند. بدین ترتیب اگر بنا به فرموده قرآن باب های مرتبه با نبوت در اسفار پنج گانه را حذف کنیم، چیزی جز چند برداشت نیمه درست از قرآن، در موضوع رسالت موسی و نیز سرگذشت یوسف و اوامر خشک سنن

ماضی و نفی احترام به رفتار آزادانه انسان باقی نمی ماند. با این همه برای اثبات عینی و عقلی محتوای تورات و انجیل کنونی لازم است کرونولوژی ارائه شده در باب برگزیدگان نام بردۀ در تورات را دنبال کنیم که تا زمان درگذشت یوسف به ترتیب زیر آمده است:

آدم: تولد ۰، اولین فرزند ۱۳۰ سالگی، عمر ۹۳۰ سال، در گذشت ۹۳۰ از آغاز هبوط.

شیث: تولد ۱۳۰، اولین فرزند ۱۰۵ سالگی، عمر ۹۱۲ سال، در گذشت ۱۱۰۴۲ از آغاز هبوط.

انوش: تولد ۲۲۵، اولین فرزند ۹۰ سالگی، عمر ۹۰۵ سال، در گذشت ۱۱۱۳۰ از آغاز هبوط.

قینان: تولد ۳۲۵، اولین فرزند ۷۰ سالگی، عمر ۹۱۰ سال، در گذشت ۱۱۲۳۵ از آغاز هبوط.

مهلهیل: تولد ۳۹۵، اولین فرزند ۶۵ سالگی، عمر ۸۹۵، در گذشت ۱۲۹۰ از آغاز هبوط.

یارده: تولد ۴۶۰، اولین فرزند ۱۶۲ سالگی، عمر ۹۶۲ سال، در گذشت ۱۴۲۲ از آغاز هبوط.

خنوح: تولد ۶۲۲، اولین فرزند ۶۵ سالگی، عمر ۳۶۵ سال، در گذشت ۹۸۷ از آغاز هبوط.

متوشالح: تولد ۷۸۷، اولین فرزند ۱۸۷، عمر ۹۶۹، در گذشت ۱۱۶۵۶ از آغاز هبوط.

لمک: تولد ۸۷۴، اولین فرزند ۱۸۲ سالگی، عمر ۷۷۷ سال، در گذشت ۱۶۵۱ از آغاز هبوط.

نوح: تولد ۱۰۵۶، اولین فرزند ۵۰۰ سالگی، عمر ۹۵۰ سال، در گذشت ۲۰۰۶ از آغاز هبوط.

چنان که خواندیم، نوح در ۵۰۰ سالگی صاحب فرزند می شود، در ۶۰۰ سالگی زمانی که نخستین فرزندش صد ساله بوده، به کشتی وارد و در ۶۰۱ سالگی از آن پیاده می شود و دو سال پس از طوفان، به تصریح تورات، نخستین نوه اش، یعنی ارفکشاد، در ۱۰۳ سالگی سام به دنیا می آید.

سام: تولد ۱۵۵۶، اولین فرزند ۱۰۳ سالگی، عمر ۶۰۳ سال، درگذشت ۲۱۰۹ از آغاز هبوط.

ارفکشاد: تولد ۱۶۵۹، اولین فرزند ۳۵ سالگی، عمر ۴۳۸ سال، در گذشت سال ۲۰۹۷ از آغاز هبوط.

شالح: تولد ۱۶۹۴، اولین فرزند در ۳۰ سالگی، مدت عمر ۴۳۳ سال، در گذشت ۲۱۲۷ از آغاز هبوط.

عابر: تولد ۱۷۲۴، اولین فرزند ۲۴ سالگی، عمر ۴۶۴ سال، در گذشت ۲۱۸۸ از آغاز هبوط.

فالج: تولد ۱۷۵۸، اولین فرزند ۳۰ سالگی، عمر ۲۳۹ سال، در گذشت ۱۹۹۷ از آغاز هبوط.

رعو: تولد ۱۷۸۸، اولین فرزند ۲۲ سالگی، عمر ۲۳۹ سال، در گذشت ۲۰۲۷ از آغاز هبوط.

سرrog: تولد ۱۸۲۰، اولین فرزند ۳۰ سالگی، عمر ۲۳۰ سال، در گذشت ۲۰۵۰ از آغاز هبوط.

ناحور: تولد ۱۸۵۰، اولین فرزند ۲۹ سالگی، عمر ۱۴۸ سال، در گذشت ۱۹۹۸ از آغاز هبوط.

تارح: تولد ۱۸۷۹، اولین فرزند ۷۰ سالگی، عمر ۲۰۵ سال، در گذشت ۲۰۸۴ از آغاز هبوط.

ابراهیم: تولد ۱۹۴۹، اولین فرزند ۱۰۰ سالگی، عمر ۱۷۵ سال، در گذشت ۲۱۲۴ از آغاز هبوط.

اسحاق: تولد ۲۰۴۹، اولین فرزند ۶۰ سالگی، عمر ۱۸۰ سال، در گذشت ۲۲۲۹ از آغاز هبوط.

یعقوب: تولد ۲۱۰۹، آخرین فرزند ۱۰۰ سالگی، عمر ۱۴۷ سال، در گذشت سال ۲۲۵۶ از آغاز هبوط.

یوسف: تولد ۲۲۰۹، اولین فرزند؟، عمر ۱۱۰ سال، در گذشت ۲۳۱۹ از آغاز هبوط.

بدین ترتیب ۲۴ قرن پس از هبوط آدم بزمین، بنا بر مندرجات تورات، تمام خانواده یعقوب، که دریک چشم بندی آشکار توراتی، به اسرائیل تغییرنام داده، در مصر جمع اند، تا به تدریج و بعدها قوم بنی اسرائیل

را تشکیل دهنده، مورد آزار فرعون قرار گیرند و موسی برای رفع مذلت و مظلومیت و رهایی آن ها از مصر فرمان بگیرد. چنین کوششی از سوی نونازل کنندگان تورات، با قصد بستن مسیر شناسایی درست نسبت به ماهیت قومی انجام می شود، که در متون کنونی، فرعون مصری و شلمانصر آشوری و بخت النصر بابلی و اسکندر مقدونی، از مکان ها و در زمان های گوناگون، برچیدن مطلق را تنها راه رفع صدمات آن ها دانسته اند!

(و) یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی گرفت. و چون دید که بر او غلبه نمی یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن که فجر می شکافد». گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم». به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب». گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود، بل که اسرائیل. زیرا با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی». (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۳۲، ۲۸ تا ۲۶)

قرآن براین داستان زورخانه ای صحه نمی گذارد و در سراسر آیات آن یعقوب شخصیت ثابتی است که هرگز اسرائیل خوانده نمی شود. این گونه اسرائیل تراشی مذبوحانه و خام خیالانه در تورات، از ناگزیری کسانی می گوید که درصدند خود را بنی اسرائیل قرآن بشناسانند. مورخ گواهی معتبرتر از این قصه بی بهای کوچه بازاری، در نویوشته بودن تورات ندارد که یعقوب پس از پیروزی بر خدا در مسابقه کشتی، مдал نام اسرائیل را می گیرد! چنین نقل بی سامانی که مملو از لکه و وصله های خدا ناشناسی خنده دار است، از بی استعدادی خاکام های مامور تالیف اسفار خمسه جدید خبر می دهد و شاهد معتبری است که کنیسه با اقبال از عنوان بنی اسرائیل قرآنی، خطاب خوار کننده یهود را از قوم خود برداشته است و چون در اطراف یعقوب هیچ اسرائیلی را نیافته اند که بتواند با او در سفر مصر همراه شود و مسئولیت انتشار قوم در آن اقلیم را بر عهده گیرد، پس دست به اختراع اسرائیل کشتی گیر وفاتح برخدا زده اند تا

هویت پیامبرانه قوم با رجوع به اسراییل قرآنی مخدوش نباشد و آن اسراییل بی نسبی که در آیه ۹۳ سوره آل عمران صریحاً سرکرده بنی اسراییل است، غریبه و انمود شود! آن ها با شگرد برداشت مستقیم و تقریباً مطابق، در مواردی چون داستان یوسف و ماجراي خروج و بازگشت موسی از کوه، فرصلت تراشیده اند که با تکیه بر قدمت، مدعی شوند که قرآن کپی کشیده ای از تورات است؟! و عجیب این که اگر در اسفار پنج گانه سطوری را برای ادراک عقلی و شهودی دارای استحکام نسبی و در مواردی مکفی می بینیم، تنها و تنها نمونه هایی از همان برداشت مستقیم از قرآن است.

«و این است نام های پسран اسرائیل که به مصر آمدند: روبين و شمعون و لاوی و یهودا، يساكار و زبولون و بنیامین و دان و نفتالی و جاد و اشير. وهمه نفوسي که از صلب یعقوب پدید آمدند هفتاد نفر بودند و یوسف در مصر بود». (عهد عتیق، خروج، فصل اول، ۱ تا ۵)

این سرآغاز تاریخ یهود است با این فرض که فرزندان یعقوب ملقب شده به اسراییل، با همت و حمایت یوسف در مصر جمع اند. این آمار زاد و ولد برای یعقوبی که ۱۲ پسر آورده و ۱۴۷ سال به جهان بوده گرچه اندک است، اما به تلافی در کوتاه مدتی آنان را به کثرتی می رساند که موجب هراس فرعون مصر شوند.

«و یوسف و تمام برادران اش و تمامی آن طبقه مردند و بنی اسرائیل بارور و منتشر شدند و کثیر و بی نهایت زور آور گردیدند و زمین از ایشان پر شد. اما پادشاهی دیگر بر مصر برخاسته که یوسف را نشناخت و به قوم خود گفت: «همانا قوم بنی اسرائیل از ما زیاده و زور آورترند. بباید با آنان به حکمت رفتار کنیم، مبادا که زیادتر شوند و واقع شود که چون جنگ پدید آید، ایشان نیز با دشمنان ما همداستان شوند و با ما جنگ کرده و از زمین بیرون روند». (عهد عتیق، خروج، فصل اول، ۶ تا ۱۰)

داستان از پی داستان است که کتاب های پنج گانه برای ایجاد پیوند میان رج های تاریخ قوم یهود به هم می باشد. در اینجا قومی در

سکوت چندان متورم است که از نیروی فرعون بالا می زند و موجب هراس اوست، هراسی که ضمناً متوجه هجرت واژ دست دادن آن‌ها نیز می‌شود، زیرا تورات توضیح نمی‌دهد چرا فرعون ترسان از قدرت بنی اسرائیل، مانع خروج آنان از مصر بوده است؟!

«بنی اسرائیل از رعمسیس به سکوت کوچ کردند، قریب ششصد هزار مرد پیاده، سوا ای اطفال و گروهی مختلفه بسیار نیز همراه ایشان بیرون رفتند و گله‌ها و رمه‌ها و مواشی بسیار سنگین و از آرد سرشته، که از مصر بیرون آورده بودند، قرص‌های فطیر پختند، زیرا خمیر نشده بود، چون که از مصر رانده شده بودند و نتوانستند درنگ کنند و زاد سفر نیز برای خود مهیا نکرده بودند. و توقف بنی اسرائیل که در مصر کرده بودند، چهارصد و سی سال بود و بعد از انقضای چهارصد و سی سال در همان روز واقع شد که جمیع لشکرهای خدا از زمین مصر بیرون رفتند». (عهد عتیق، خروج، فصل دوازدهم، ۳۷ تا ۴۲)

پس در فاصله ۴۳۰ سال قوم بنی اسرائیل از هفتاد به ششصد هزار مرد افزایش می‌یابد. تکثیری که مفرحانه در اینجا هم با دو برابر شدن در هرنسیل سی ساله ممکن می‌شود. اگر فرعون همین تعداد را از مجموع مصریان افزون تر شمرده، پس باید نفوس و رعایای حد اکثر پانصد هزار نفری او داری چنان دستگاه حکومت باشند که بنی اسرائیل را در مهار خود نگه دارند. در این زمان ۲۷۵۰ سال از هبوط آدم می‌گذرد و به روایت تورات، از زمان جمع شدن طوفان از سراسر زمین و بازگشت دوباره حیات به جهان، قریب ۱۱۰۰ سال گذشته است. تورات خبر نمی‌دهد که مصریان از کدام قوم اند و اگر بنی اسرائیل در ۴۲۰ سال ۶۰۰ هزار نفر می‌شوند، چرا مردم مصر در یازده قرن فقط پانصد هزار نفرند و اگر مصریان با چنین جمعیتی به استحکام قومی و مدیریت سیاسی رسیده اند، پس چرا بنی اسرائیل با این سرعت تکثیر، به دنبال تدارک سرزمین پدری نبوده اند، تا کار استقرار قوم را تا پایان جنگ جهانی دوم و اشغال فلسطین به تاخیر نیانداخته باشند. آیا نباید شناخت درست آن اسرائیلی که قوم را در

مصر سرپرستی می کند، بی اعتمنا به داستان ها و زمینه چینی های متبرک تورات، به سعی مقدم صاحب نظران جهان و به خصوص مسلمین تبدیل شود؟!

«و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از مصر در ماه زیو، که ماه دوم از سال چهارم حضرت سلیمان بر اسرائیل بود، که بنای خانه خدا را شروع کرد و خانه خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود، طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندی اش سی ذراع بود و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه طولش بیست ذراع و عرض اش رو به روی خانه ده ذراع بود. و برای خانه پنجره های مشبك ساخت و بر دیوار خانه به هر طرف طبقه ها بنا کرد». (عهد عتیق، اول پادشاهان، فصل ششم، ۱ و ۲)

سلیمان از پادشاهان نخستین بنی اسرائیل در تورات است، که زمان آن ها از ۹۳۰ تا سقوط اورشلیم در ۵۸۶ قبل از میلاد تعیین کرده اند. از طریق این ارقام اصلی در تورات به تاریخ درست بنای هیکل اول در اورشلیم و بی پایگی مندرجات تورات های ورثن سوم کنوئی، پی می بریم: یوسف در ۲۲۱۹ پس از هبوط آدم در می گذرد، چهارصد و سی سال بعد، یعنی در سال ۷۴۹ عبری، قوم بنی اسرائیل از مصر خروج می کند و چهارصد و هشتاد سال پس از خروج، یعنی در سال ۳۲۲۹ عبری، که با ۵۳۹ قبل از میلاد و دقیقاً با زمان کورش هخامنشی برابر است، سلیمان هیکل اول را می سازد، که در اسناد یهود، زمان سلطنت او، لااقل ۳۵۰ سال بر کورش مقدم است؟ آیا خاخام های تورات نویس با سلیمان آشنا نبوده و یا اعداد را نمی شناخته اند؟ در هر حال لازم است در تدوین ورثن چهارم، برای رفع این گونه اشتباهات اساسی، خرید یک ماشن حساب ساده را به کنیسه اعظم توصیه کنم و اگر این بدیهیات، ماهیت نونوشت، سر هم بندی و غیر الهی اسفار خمسه را بر کسانی بر ملا نمی کند، پس شبات را گرامی دارد، نان فطیر نوش جان اش باد و مجاز است در عید پوریم تا سحرگاه و به مدت چند روز پیاپی گیلاس بزند!

۱۶۹. بررسی سفر پیدایش تورات، ۵

جست و جوی مورخ در مراجع ادیان آسمانی، نقد تورات و انجیل و نیز اثبات آسان سلامت و صلابت و صحت قرآن، که تنها سند دینی غیر مخدوش است، با مقصد دریافت تصویر درست از پروسه پیدایی و پیشینه تجمع و تمدن و ظهور انبیاء در حوزه شرق میانه انجام می شود، تا بتوان درگفت و گواز تحولات تاریخی قرون اخیر در این منطقه، به برداشت های آن رجوع داد، چنان که با کشف جغرافیای حوزه وقوع طوفان نوح، اینک می دانیم، در زمانی مقدم برابراهیم، در بخش نامعینی از ترکیه کنونی، برگزیده ای به نام نوح، با کمک و راه نمایی خداوند، موفق به نجات وابستگان و مومتنین و معتقدین قوم خود، از آسیب طوفان شده است. براین اساس و با مراجعه به تصاویر مکملی که قرآن در باب اجتماعات انسانی در منطقه ما ارائه می دهد، اینک نوح از شمایلی در قصص ادیان، به تاریخ سازی اثرگذار، تغییر جایگاه و وجهه داده و ماجراهی مبهم آن طوفان، به بثیان دیگری در تاریخ تمدن این منطقه بدل شده است. مطلبی که با تصورات تورات در باب نوح و ابراهیم و یعقوب و ماجراهی طوفان همخوانی ندارد و ادعاهای نادرست چندی در باب تاریخ سرزمین ترکیه را دگرگون کرده است.

«وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقُوا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بِرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكُنْ كَذَبُوا فَاخْذُتُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. أَكْرَاهَ الْأَهْلَى إِيمَانَ آوْرَدَهُ وَ درَسَتْ عَمَلَ بُودَنَدَ، بِرَكَاتٍ مِّنْ آسَمَانٍ وَ زَمِينٍ بِرَأْنَهَا مِنْ كَشْوَدِيمَ وَلِي تَكْذِيبَ كَرَدَنَدَ، پَسَ بِهِ چَنْگَ افْتَادَنَدَ بِهِ خَاطِرَ اعْمَالَ شَانَ. (اعراف، ۹۶). الْمَ يَاتِهِمْ نَبَاءُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودٍ وَ قَوْمَ ابْرَاهِيمَ وَ اصْحَابَ مَدِينَ وَ الْمُوْتَفَكَاتَ آتَتْهُمْ رَسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيظْلِمُهُمْ وَ لَكُنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ. آيَا خَبْرَ اقْوَامٍ پَيْشَينَ، نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودٍ وَ قَوْمَ ابْرَاهِيمَ وَ اصْحَابَ مَدِينَ وَ مِنْهُمْ شَدَّگَانَ بِهِ آنَانَ نَرْسِيَدَهُ کَهْ پِيَامِبرَانِی با مَطَالِبَ روْشَنَگَرَ بِرَآنَانَ فَرِسْتَادِيمَ، پَسَ خَادُونَدَ بِرَآنَانَ سَتمَ نَكَرَدَ کَهْ خَودَ بِرَ خَودَ سَتمَ کَرَدَنَدَ». (توبه، ۷۰) فَاخْذُتُهُمْ الرَّجْفَهُ فَاصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ.

الذین کذبوا شعیبا کان لم یغنو فیها... پس زلزله بر آنان فرود آمد و در خانه های شان از پا درآمدند. چنان که منکران شعیب گویی هرگز در آن ها نبوده اند.» (اعراف، ۹۰ و ۹۱)

آیات نابودی جمعی و تنبیه عمومی خطا کاران سمجح در قرآن، اندک نیست و ابزار امحاء آنان نیز متنوع است: زلزله، باران سنگ، گرفتار شدن درسرما وصاعقه و باد و غرقه ماندن درآب. درمراحل و شرایط کنونی، تعیین زمان و مکان این گونه حوادث و ترتیب دقیق آن ها میسر نیست و جز ماجرای طوفان نوح نمی توان به یقین از احوال دیگر اقوام تنبیه شده و محل تجمع آنان با خبر شد. چنین آیات مکرر و مفصلی گواه است که ستیزه با درست عملی، علی رغم در اختیار داشتن راه نمایان لازم، جماعتی را مشمول خشم خداوند و نابودی مطلق کرده است که اصلاح ناشدنی می نموده اند. در میان چنین توجهات نکات آموزندۀ چندی پنهان است: نخست این که امحاء حوزه به حوزه گمراهان، درخطه و میان اقوام مختلف و متعدد، خود به خود، جهانی بودن طوفان توراتی را مردود می کند. سپس محدوده این حوادث، به دلیلی که خداوند در آیات قرآن مردم نجد را به پند آموزی از دیدار بقایای مساکن و تاسیسات نابود شدگان دعوت می کند، باید گردآگرد محیط صدور اسلام و به اختصار شرق میانه باشد، پس چنین تصفیه ای، از نظر جغرافیایی، تنها شامل دایره ظهور انبیاء بزرگ، موسی و عیسی و محمد می شود و گستره جهانی نداشته است. این تصویر و تصور به روشنی اعلام می کند که در زمان طوفان و تا مدت ها پس از آن، جز شرق میانه، هنوز مراکز تجمعی درجهان که به اعزام پیامبر بیارزد، صورت نبسته بود. چنان که با صراحتی ناب با خبر می شویم که خداوند نافرمانان علاج ناشدنی در تجمعات کهن این خطه را، به قصد کاهش از وسعت تنش های آتی در شرایط نوین، تصفیه فیزیکی کرده است. اگر اکنون اوضاع هماندیشی و شایستگی انسان چنین است که شاهدیم، پس تصور آن جهان بی رهنمود و تحذیر الهی، مهره های پشت آدمی را به لرزه می اندازد.

و لقد آتينا موسى الكتاب من بعد ما اهلكنا القرون الاولى بصالر للناس و هدى و رحمه لعلهم يتذكرون. و از پس هلاک پیشینیان، به موسی کتاب دادیم تا روشنگر و رحمت و راه نمای مردم باشد، شاید که پند گیرند». (قصص، ۴۳). فکاین من قریة اهلکناها و هی ظالمة فھی حاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید. پس چه بسیار مکان ها که به سبب ستم نابود کردیم، با دیوارهای فرو ریخته، قصرهای بلند و چاه های بی استقاده مانده». (حج، ۴۵) قل سیروا فی الارض فانتظروا کیف کان عاقبۃ المجرمین. بگو بر زمین بگذرید و عاقبت کار مجرمین را به چشم ببینید». (نمل، ۶۹)

این منظره ای است بی رتوش از تحولی مرحله ای در ارتقاء شیوه تربیت آدمی، که با نزول کتاب برای موسای پیامبر ترسیم می شود. در این جا خلاصه و ماحصل قریب یکصد آیه را می خوانیم تماما در باب عذاب و مجازات مردمی که اعظام راه نما و رسول بر آنان بی اثر بوده است. مورخ این گونه آیات را آینه تاریخ می داند و به دلایلی این مجازات ها را شامل بومیان نخستین بین النهرين می شمارد که نابودی کامل یادی از آنان باقی نگذارده است، چرا که از پس سلسه تنبیه ها خبر از ظهور موسی می خوانیم که زمان او با نوح فاصله بسیاردارد و در آیه ۷۴ سوره هود، ابراهیم که برگزیده ای پس از نوح است، در ماجراهی امحاء قوم لوط، شفیع و میانجی معرفی می شود و از آن که زمان انهدام تجمع های بزرگ بابل و آشور و آرام و سومر در ماجراهی پلید پوریم، دیر زمانی پس از عهد موسی و نزدیک به ظهور عیسای پیامبراست، پس به تقریب می توان ماجراهی طوفان و ابراهیم و مردم نابود شده را، یکی دو هزاره مقدم بر بنیان گذاری تمدن های پرآوازه شرق میانه گرفت و مهم تر این که از میان این اقوام منعدم شده، قوم نوح امتیاز انحصاری و نخبه دارد، زیرا خلاف اقوام به کلی نابود شده، قوم او دوگروه اند: سرکشان مغروف و معتقدان برکشتنی نشسته و از بلا مصون مانده. بدین ترتیب می توان با یقینی نسبی دریافت که در دورانی معین، غربالگری خداوند در میان اقوام این منطقه، برای سرشماری معتقدین به فرامین آسمانی و تابعین

مرسلین، جز سرنشینان کشتی نوح را باقی نگذارده است. به زبان دیگرپراکنده شدن ساکنان کشتی، پس از آرام گرفتن طوفان، انتشار صالحین بر زمین شرق میانه و راز آن خطاب و صفت ممتاز است که پیوسته در توصیف مردم این خطا به کار بردہ ام، فضل و امتیازی که تورات سرچشمه و منشاء آن را در صحرای سینا و نبوت موسی می گوید و قرآن، چنان که بباید، در تسلیم ابراهیم به خداوند یکتا، بالا بردن بنای کعبه و قبول نگاهبانی از آن در خانواده خود.

ناگفته پیداست با آگاهی نو از منزلگاه طوفان، خیزگاه این صالحان در کشتی نشسته را باید سرزمینی دانست که در گذر زمان نام های گوناگون گرفته است: آسیای صغیر، روم شرقی، سرزمین بیزانس، مرکزدولت عثمانی و بالاخره ترکیه امروز. نام هایی که قدیم ترین آن ها، در فرهنگ کنونی، از دوران معینی دورتر نمی رود و نشان می دهد که بخش کوچکی از حواشی مصون از طوفان آن سرزمین پنهانور، تنها از زمان ورود رومیان گریخته به شرق، در قرون اولیه میلادی، از حالت غیر مسکون درآمده و پیدایش هر تجمع قابل اعتمای تاریخی در حصه اصلی و طوفان زده آن، بی کم ترین تردید، ظهوری نو و برآمده در سده های اخیر است، که به قرائئن کافی دورتر از پنج قرن قبل نمی رود و از آن که مولانا را دفن شده در قونیه تبلیغ می کنند، آن گاه که در هشتاد سال پیش اثری از چنین شهری در آسیای صغیر نبوده، پس دلیل روشن دیگری بر رد او به دست می آوریم.

بدین ترتیب گسترش زندگی در نجد، پس از آن طوفان، دنباله و امتداد حیات ساکنان ایمان آورده کشتی است که در میان آرام گرفتن طوفان و ظهور موسی و عیسی و محمد زیسته اند. تحول نوینی که از شرق بین النهرين و سراشیب جنوب شرقی آرارات آغاز می شود و نه از مصر و سینا و ناصریه. چنان که کنکاش در زوایای قرآن و رجوع به آیه ۹۳ از سوره آل عمران، نشان می دهد که اسراییل سر پرست بنی اسراییل در مصر را، به دلیل روشن اعظام موسی برای تربیت و خلاص آن ها، نمی توان از انبیاء الهی و ذریه نوح شمرد.

ماحصل این مباحث، از سوی دیگر، ما را با منظور خلقت آشنا می کند: برابر هر انسانی راهی گشوده است و هشدارهایی می شنود تا سرانجام خصلت غیر متجاوز و مسالمت جوی شایسته آدمی را برگزیند و با اوضاع کنونی جهان، که علما و حکما را در خدمت منافع یهود و طالب دنیا می بینیم، بی گمان غربالگری دیگری ناشی از خشم الهی، در ابعاد و با ابزاری مافوق خیال، در راه است.

«و اذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات فاتمهن قال انى جاعلک للناس اماما قال و من ذريتى قال لايتأل عهدي للظالمين. و چون ابراهيم كلماتى را پذيرفت و از عهده برآمد، خدای اش خطاب کرد که تو را پیشوای مردم قرار دادم. گفت و اخلاف من؟ گفت این عهد برای ظالمان نیست. (بقره، ۱۲۴) و لقد ارسلنا نوح و ابراهيم و جعلنا فى ذريتهما النبوة و الكتاب فمنهم مهتد و كثير منهم فاسقون. و به واقع نوح و ابراهيم را به رسالت فرستادیم و در میان زاد و رود آن ها پیامبری و کتاب قرار دادیم، از میان آنان هدایت شدگان و بسیاری هم بد عمل بودند». (حدید، ۲۶)

ملحوظه می کنید که تعارفی در کار نیست و خداوند قصد ندارد از باب دل خوشی، ذریه ابراهيم را معصوم قلمداد کند. همین آیات و نظایر دیگر آن، بساط تمام امام زاده بازی های موجود را در هم می ریزد و معلوم می کند خداوند تعلق به این یا آن خانواده و شخص را اساس تقدس و تکریم کسی نمی گیرد، هر بنده ای را در برابر اعمال و رفتار خود مسئول می شمارد و بر سلامت نفس آیندگان و وابستگان هیچ کس تایید و تضمین نمی سپارد. چنان که زاد و رود نوح را به اختصاص دنبال نمی کند، نامی از سام و حام و این و آن نمی آورد و دایره سجل احوال یهودی با صدها نام از انبیا زادگان باز نمی کند و چنان که آیات چندی گواه است، از پس نوح ابراهيم را می گزیند و برمی کشد که مراتب انتخاب او موقول به گذر از آزمون های مختلف و دشواری است که ضمن آن، چنان که در سلسه ای از آیات در سوره انعام، از شماره ۷۴ به بعد می خوانیم، از درافتادن ابراهيم با

نفس و عقل و انتخاب خویش، تا تخریب بتکده های فامیلی، گذر از آتش، پس خواندن تقاضای آمرزش پدر و قربان کردن فرزند نیز دیده می شود. در اینجا ابراهیم توراتی را نمی بینیم که مشغول سیر و سیاحت پر منفعت با زوجه خویش است، اینجا پیامبری زاده می شود که هیچ تعهدی به غیر خدا ندارد و تا به میزانی مقرب و مطمئن است که متقابلاً پروردگار را نیز به گذر از آزمون می خواند.

«و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لكن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم. و ابراهیم گفت: به من بنمای ای خداوند که چه گونه مردگان را زنده می کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا ولی برای اطمینان قلبی. گفت: پس چهار پرندہ بگیر و قطعه قطعه و مخلوط کن سپس بر هرکوهی قطعه ای قرار بده، بعد آن ها را به خود بخوان تا بی درنگ به سوی تو آیند و بدان که خداوند دانایی بلند مرتبه است». (بقره، ۲۶۰)

پس تولد هر پیامبر و رسول و فرستاده ای در قرآن، موکول به اعلام و امتحانی است که ربطی به خون و خانواده و قوم و قبیله ندارد. چنان که خداوند از پیوند های آخرین رسول خود با ذریه پیامبران چیزی نمی گوید و نامی نمی برد. همان گونه که آیاتی از جمله ۵۴ و ۵۵ سوره نساء، قرینه است که ذات باری به انتخاب و اختیار خود، هر کس را که بخواهد به منصب رسالت و یا توانایی در جاه و مال برمی گزیند. پس ردیف کردن نام انواع اقوام و اولاد انبیاء در تورات، و مقدس شمردن هرجعبه و دیوار و پارچه و ننان و سنگ و گردن آویز و شمعدان و شولایی، در این یا آن گوشه جهان، از فهم و فرهنگ دیگری خبر می دهد که کم ترین آثاری از آن جز در موارد محدودی از آزمایش شدگان در قرآن نیست و اگر قرآن کتاب آسمانی است، پس تورات بیانی از خاخام های کنیسه است که از خدای به خصوص خود تبعیت می کنند.

«و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد ءاماًنا واجنبي و بنی ان نعبد

الاصنام. رب انهن اضللن كثيرا من الناس فمن تبعني مني و من عصاني فانك غفور رحيم. ربنا انى اسكنت من ذريتي بواحد غير ذرى زرع عند بيتك المحرم ربنا ليقيموا الصلوة فاجعل افئده من الناس تهوى اليهم و ارزقهم من الثمرات لعلمكم يشكرون. و چنين بود که ابراهيم گفت: خداوندا اين سرزمين را امن بگردان و من و فرزندان ام را از پرستش بتان باز دار. خداوندا مردم بسياري را به گم راهى کشانده اند. کسان من تبعيت کنندگان از من اند و حساب عصيان کنندگان، با عفو و رحم توست. پروردگارا من و کسانی از من در اين سرزمين بى بار در جوار خانه تو ساكن شده ايم تا نماز بگزاريم، پس قلوب مردم را بر آن ها نرم کن و از ثمرات روزی شان ده تا شکر گدار باشنند». (ابراهيم، ۳۵ تا ۳۷)

این است مراتبی که ابراهيم را از خانواده ای بت پرست به بانی و نگهبان خانه خدا ارتقاء می دهد و پایه های یکتا پرستی اسلامی را در حوزه ای می ریزد و پرچمی را در زمینی بلند می کند، که هنوز هم تکیه و قبله گاه مسلمین جهان است. چنين مسیر صحيح و چنان آزمون های دشواری که خداوند برابر ابراهيم فرارمی دهد، به خوبی معلوم می کند که ابراهيم توراتی، همچون اسراييل کشتی گیر قلابی است و در منظر تاریخ نمی گنجد. مورخ می گوید اگر خداوند در آيات مکرر سلسه مراتب نبوت را از نوع به ابراهيم و در واقع از آثارات به مکه می رساند، پس این سیری از شرق به غرب است و اگر اسماعيل و اسحاق و یعقوب و یوسف از ذريه ابراهيم مسلمان اند، پس بنی اسراييل مصری به داستان دیگری مربوط می شوند و ظواهر نبوت نشان می دهد که خداوند برای تربیت آن قوم، نخستین رسول حامل کتاب را برآنان منصب کرده است، که آموزه های آن را پیروان اسراييل ناشناس، سرانجام بی اثر کرده و قوم را به همان راهی برده اند که در نهايیت مورد غضب خداوند و پیوسته با احتیاط و انژجار همسایگان خویش رو به رو بوده اند. معلوم نیست با وجود چنين تصريح ووضوحی در آيات قرآن، توهمات کنونی در باب ابراهيم و یعقوب و یوسف از چه ناشی می شود؟!

۱۷۰. مسلمانان اسپانیا، ۱

از این جا، به فصل درو، از داده های پیشین نزدیک می شوم و به مواردی ورود می کنم که در عین استقلال، پیوند پنهان و آشکاری با مباحث پیش گفته دارد، اندیشه های فروش نرفته را به بازگشت در بازار و زادگاه شرقی خویش دعوت می کند و از توجه به مورخان دغل کار دانشگاه های کنیسه و کلیسا یی غرب باز می دارد. از این به بعد راه بر هر متعصب و هرگونه تعصی بسته می ماند، رسن و گردن بند اوهام را می گسلد و به خواست خداوند با مناظری آشنا می شویم که در آن مبانی سرگشتنگی مردم منطقه و سرچشمه عداوت معتاد را می یابیم و ریسمانی می آویزد تا شاید خود را از اعماق چاه ویل دروغ، که قرونی است در آن سقوط کرده ایم، بالا کشیم و بی تامل قبول کنیم که حتی سط्रی از آگاهی های کنونی ما، در عرصه های تاریخ و ادب و باورهای سنتی و مذهبی، موافق حقایق نیست و مصدق ضلالت مطلق است.

به گمان مورخین موظفی که از سوی کنیسه و کلیسا هدایت شده اند، طلوع و گسترش اسلام، از ایمان موحد تغییرات تربیتی و تمدنی ناشی نمی شود، بل فقط ضربه شمشیر مسلمین و میل به غارت جهان، عرصه ای به پهنای ده هزار کیلومتر، از انتهای خراسان تا مرزهای اسپانیا را درنوردیده است! ساده لوحی بی پایانی که تناقض میان استیلای نظامی و ایستایی پر التهاب پانزده قرنه مسلمین بر احکام و آیات قرآن را، در میان مللی نادیده می گیرد، که در مواردی، تجارب مهم تاریخی و فرهنگ پا برجا و کهن پیش از اسلام داشته اند.

ایگناسیو اولاگوئه، محقق و منتقد تاریخ در اسپانیا، کتابی دارد با نام «عرب ها به اسپانیا یورش نبرده اند». کار یگانه ای است با پایه یابی عقلی و اثباتی استناد غیر قابل تردید در اثبات این مطلب که سراپایی داستان حمله زمان بنی امیه و انتقال بقایای آن ها به اسپانیا مجموعه داستان های بی بنیانی است که کلیسا برای حفظ آبروی خویش با

دست مورخان وابسته، نوسازی کرده است. کتاب او را انتشارات شباویز در سال ۱۳۶۵ با نام عجیب و غیر عادی «هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا» منتشر کرد که ربطی به نام اصلی آن ندارد و خود موید آن است که نخواسته اند عنوان کتاب، گروه بزرگ تری را به سمت حقایق مندرج در آن هدایت کند.

(با توجه به چنین مسائلی است که به نظر می رسد تمام جریان توسعه و انتشار اسلام در اسپانیا را باید از نو مورد بررسی قرار داد: آیا منطقی تر نیست که به اسلام گرویدن اسپانیا را بیش تر محصول جنبش های دگرگون ساز داخلی در اسپانیا بدانیم، تا نتیجه یک رشته فتوحات نظامی غیر ممکن؟... مولف کتاب حاضر بر آن است که بخش مهمی از تاریخ کشور خود را از نو به نگارش در آورده و در این راه حد اکثر واقع بینی لازم را به کار گرفته است تا اسطوره ای ناشی از تالیفات تعصب و جهل و اهمال و محافظه کاری و هراس از نفی بعضی آرای رایج را منهدم سازد. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳)

این مختصر را که از یادداشت ژان بائئر تلحیص کننده کتاب ایگناسیو اولاگونه در بخش پیش گفتار برداشته ام، خطابی است به مورخان جهان، که داستان های کنونی در باب تاریخ حواشی و اطراف خود را بازبینی کنند و برای روشن شدن سرگذشت حقیقی تمدن و تجمعات انسانی، با بیرون دویدن از عرصه های جاعلانه و با پوشال و مقوا دکور بندی شده کنونی، به تالیف جمعی نوینی از ماجراهای تاریخی انسان به طور اعم بپردازنند، که تحت تاثیر تلقینات کنونی کنیسه و کلیسا نباشد.

«مضافاً این که آلمان‌ها احتمالاً می توانسته اند روسیه را تسخیر کنند، اما هیچ سپاه عربی هرگز قدم به خاک اسپانیا نگذاردده است. مورخان کلاسیک بر اساس اسناد و مدارکی نارسا و پریشان، خود را مجاز شمرده اند که مدعی شوند که تمدن عربی - اسلامی به نیروی اسلحه بر شبه جزیره ایبریا تحمیل شده است. در این داعیه کمبود متون تاریخی، که هیچ کدام از آن‌ها هم معاصر اسلام آورده

اسپانیا نیست، به تمایلات جزم آلود مسلمانان و مسیحیان افزوده شده است». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲)

مشکل بزرگ موجود در برابر مورخان نواندیش جهان، رسوخ عمیق و قدیم داده های نادرست در باورهای عمومی است و چنان که در فوق می خوانید، مسئله این است که دروغ بزرگ تسخیر نظامی اسپانیا به وسیله نیروهای نظامی بنی امیه را، مسلمانان بیش از مردم اسپانیا پذیرفته اند، چنان که دروغ درشت تری چون جنگ های قادسیه و جلواء و نهاؤند را، هر یک از دو طرف ماجرا، ایرانیان و اعراب، با منظورهای متعصبانه و مخصوص به خود، دنبال می کنند و ماجرای ابلهانه حمله اعراب به اسپانیا و قصه کرم زده یورش نیزه و شمشیر داران مسلمان به ایران، به همان میزان درکتاب های درسی اسپانیا و ایران به عنوان واقعیت رخ داده در تاریخ، پذیرفته و مضبوط است که ناسیونالیسم عرب با ورم های قومی لازم به آن توهمات روی نداده افتخار می کنند! اگر سازمان های اقتصادی و فرهنگی ایران، حتی پس از انتشار وسیع مستند تختگاه هیچ کس، باز هم نقش پشت برگ اسکناس های جدید را تخت جمشید انتخاب می کند، درست شبیه آن است که آموزش و پرورش اسپانیا، ۴۳ سال پس از کتاب بی بدیل ایگناسیو اولاگوئه، به اسناد منتشره در کتاب او بی اعتنا می ماند و مسئولان فرهنگی این جمهوری، تا زمانی نامعین به مجموعه مباحث «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بی توجه خواهند ماند. تمام این اشارات نشان می دهد که تا چه میزان فرهنگ موجود انسانی در تمام مراکز حساس تمدن درکنترل کنیسه و کلیسا و شبکه «دفاع از جعل و دروغ» مشرکین، تا کجا در تاریخ نگاری جهان فعال است! با این همه می کوشم تا با مطالب محکم کتاب ایگناسیو اولاگوئه و موارد دیگر آشنا شویم، تا بدانید اگر ماجراهی هجوم شمشیر به دستان مسلمان به اسپانیا، قادر هرگونه مقبولیت عقلانی است، پس بی شک جمله ای از تاریخ اسلام موجود را نمی توان باعنوان هویت و سرگذشت اسلام

و مسلمین به فرهنگ جهان ارائه داد.

«صرف نظر از این وقایع نگاری مضبوط به زبان لاتینی، قدیمی ترین متونی که مورد استناد و مراجعه مورخان اسپانیای قرن هشتم میلادی قرار گرفته است، همه به لغت عربی است: یک تاریخ که به ابن حبیب مسلمان و ناشر مذهب مالکی در اسپانیا نسبت داده می شود. یک متن عربی دیگر نیز وجود دارد که منتبه به ابن عبدالحکم عالم مصری است. سومین متن عربی موجود احادیث الایمان والسیاسه است که به مورخ شهریاب ابن قتیبه نسبت داده می شود. خاورشناس عالی مقام هلندی، رینهاردت دوزی، در یکی از آثار خود، تحت عنوان پژوهش هایی در باب تاریخ و ادبیات اسپانیای قرون وسطی، نشان داده است که ابن قتیبه مولف احادیث نیست و این متن در حدود ۱۰۶۰ میلادی به نگارش درآمده است. (ایکناسیو اولادگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹)

اینک و با اعانت به نوشته های پیشین می دانیم که در قرن هشتم میلادی، هیچ مورخ و مولف عرب به سبب نبود بدیهی خط بالغ و لازم و فقدان و کمبود مواد و ماتریال برای کتاب نویسی، قادر نبوده است در باب این یا آن مقوله تاریخی و اجتماعی و غیره صاحب تالیف شمرده شود. چنان که با مدد الهی، به زودی با خبر می شویم که نه فقط مذهب مالکی، بل هیچ یک از فرق اسلامی، تاریخ ظهور و حدوثی دورتر از چند قرن پیش نداشته اند.

«هنگامی که خلیفه سپاهیان خود را برای تسخیر جهان می فرستاد، هدف اش اشاعه دین جدید بود. از این نظر، یورش اعراب نه فقط به قصد تصرف سرزمین های بیگانه، بل به منظور اشغال و تسلط بر آن ها صورت می گرفت. سلطه ای که می بایست مبانی زندگی و تفکر اجتماعات غیرمسلمان را به کلی تغییر دهد. چنین هدفی لزومنا باید به دولتی نیرومند و مجهز به یک نظام حکومتی قوی متکی باشد. مشخصه چشم گیر یک نظام استثنایی در همین است. چنین ساختار اجتماعی مستلزم کشوری است پر جمعیت و ثروتمند. پس بنا بر این عربستان قرن هفتم میلادی باید کشوری کاملاً متفاوت با آن چه امروز می شناسیم بوده باشد.

در حال حاضر، ما شواهد و مدارکی قانع کننده در دست داریم که نشان دهنده صحراءها و بیابان‌های داخلی شبه جزیره عربستان، ربع الخالی و نفوذ، از گذشته‌های بسیار دور همواره وجود داشته‌اند. در زمان بعثت حضرت محمد، شبه جزیره عربستان عملاً به همین صورت کنونی بوده است. جمعیت عربستان در آن روزگار بسیار ناچیز بوده، تقریباً منحصر می‌شده است به طوایف کوچ نشین یا کاروان دار. بدین ترتیب، پرسشی که مطرح می‌شود، این است: خلفای صدر اسلام منابع انسانی و پول لازم برای نیل به مقاصد وسیع و دورگستر خود را از کجا تامین می‌کرده‌اند؟

در یک سرزمین کویری با خاک سست و نفوذ پذیر، حیوانی مانند اسب، حتی اگر انسان بتواند چهل لیتر آب مورد نیاز روزانه او را نیز تامین کند، قادر به ادامه حیات نیست. در چنین وضعی، اسب فقط قادر به طی مسافتی کوتاه است به شرط آن که در پایان راه، منابع آب لازم وجود داشته باشد. در عربستان، تنها شتر می‌تواند به زندگی ادامه دهد: این حیوان نشخوار کننده است و همین خصیصه به او امکان می‌دهد که کم یابی آب را به تر تحمل کند. در ضمن، شتر به عنوان یک حیوان دونده قادر است مسافت‌هایی طولانی را با حداقل استفاده از یک غذای اتفاقی و پراکنده، با سرعت نسبتاً زیاد طی کند. اسب «عربی» اصیل که احتمالاً از منطقه «هلال خضیب» منشاء می‌گیرد، به ظن قوی نسل دو رگه ای است که بعدها در اثر پیوندهای معمول در آسیا و آفریقای شمالی و آندالوسیا به وجود آمده است. «هلال خضیب» اصطلاحی است که در مورد سرزمین‌های فلسطین و سوریه و بین النهرين به کار می‌رود. این سرزمین‌ها با اوضاع اقلیمی ویژه‌ای که مناسب توسعه کشاورزی است، به طور نیم دایره شمال شبه جزیره عربستان را در احاطه خود دارند. اشاراتی که در قرآن کتاب مقدس مسلمانان، راجع به اسب دیده می‌شود. بیش از آن که موید رواج واقعی این حیوان در زندگی روزانه عربستان باشد، نماینده گرایش به یک سطح زندگی برتر است. اعراب بدون تردید این تنها مرکب قادر به تامین پیروزی های جنگی صاعقه آسا را در اختیار نداشته‌اند، آن هم پیروزی برق آسایی در ردیف فتوحات پارت‌ها، هون‌ها و مغولان آسیای مرکزی.

لویی سدیو، طی تاریخ اعراب خود، در مورد دومین لشگرکشی مسلمانان به دمشق، ارقامی مانند «ده هزار اسب سوار، دوازده هزار

شتر و بیست هزار پیاده» ارائه می دهد. در عمل چنین چیزی غیرممکن است. اسب و شتر که به شرایط جغرافیایی متضادی وابسته اند، حتی به طور تصنیعی هم قادر به همزیستی با یکدیگر نیستند؛ رایحه خاص هر کدام از آن ها دیگری را می رمند - درست نظری سگ و گربه. به علاوه ده هزار راس اسب به تنها یک احتیاج به چهارصد هزار لیتر آب روزانه دارند. بین مکه و دمشق این مقدار آب و همچنین آب مورد نیاز ده هزار سوارکار و بیست هزار پیاده نظام، از کجا تامین می شده است؟

نکته دیگر این که در آغاز قرن هفتم میلادی، نعل اسب که از اختراعات گل ها در زمان سلسه مرووژین ها است، هنوز به عربستان راه نیافته بود. در آن زمان، در خاور نزدیک رسم چنان بود که هرگاه می خواستند یک چهار پا را به عنوان مرکب از منطقه ای شنی یا سنگلاخ عبور دهند، سم هایش را با چرم می پوشانند. بنا براین به فرض آن که اعراب اسب هم در اختیار داشته اند، باز قابل تصور نیست که اسب های آنان توانسته باشند این چند هزار کیلومتر مسافت تا اسپانیا را بدون نعل بپیمایند. مسافا این که سوارکاران آن ها ناچار بوده اند بدون رکاب اسب بتازانند، چرا که رکاب اسب در چین اختراع شده بود و زودتر از قرن نهم میلادی به خاور نزدیک راه نیافت.» (ایگناسیو او لاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۲)

اینک خوانندگان این وبلاگ می دانند حتی ایگناسیو او لاگوئه، تا چه میزان آلوده به اطلاعات دروغینی است، که مستقیما با تحقیقات او ارتباطی نداشته اند؛ از فتوحات برق آسای پارت ها، هون ها و مغولان آسیای مرکزی و از مؤلفان و مورخین اسلامی نخستین سده های هجری می گوید که در تحقیقات «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بر باد رفته است. با این همه نحوه نگاه او به مقدمات ماجراهی تسخیر اسپانیا به دست سپاه عرب از نوعی روش بنیان اندیشه ای حکایت می کند و لغزش های کم و بیش او در باب اطلاعات تاریخی جهان، خود مowid آن است که سران و رهبران کنیسه و کلیسا هیچ تپه ای در کنکاش های تاریخی بشر را غیر ملوث باقی نگذاردند.

«بنا بر روایت مولف مجموعه اخبار، شخصی اولبان نام (کنت ژولین) که فرمانروای خطه ساحلی شمال مراکش بوده، چهار قایق به اعراب کرایه می دهد. فرض کنیم که این قایق ها دارای حداکثر ظرفیت ممکن بوده باشند: پنجاه سرنشین به اضافه خدمه. برای این که طارق بتواند افراد زیر فرماندهی خود را با این قایق ها از تنگه عبور دهد، می بایست حداقل سی و پنج رفت و آمد بین دو ساحل تنگه انجام پذیرد و این یعنی هفتاد روز وقت، زیرا چنین قایق هایی در به ترین حالات قادر نیستند فاصله تنگه را در کم تر از یک روز طی کنند. با احتساب هفت های طوفانی که هر گونه عبور و مروری را در تنگه غیرممکن می کند، خیلی راحت به سه ماه می رسیم.

این طرز پیاده کردن کند و تدریجی قوا در یک ساحل بیگانه غیرقابل تصور است، زیرا گروه های اول، پیش از آن که گروه های بعدی بتوانند یاری شان دهند، به دست مدافعان تارانده می شوند. این عبدالحکم، پیروزی اعراب را در این لشگرکشی معلوم یک حیله جنگی می داند: «افراد طارق در یکی از جزایر واقع در تنگه چند تن از دهقانان را اسیر کردند و جسد یکی از آنان را پس از کشتن در دیگ بزرگی انداختند و به پختن آن مشغول شدند. سپس در یک دیگ دیگر به پختن گوشت معمولی پرداختند. بعد به کمک بعضی ترندوها که گمراه کنده و عوض کردن کاسه ها، به بقیه دهقانان اسیر چنین الفا کردند که گویا سپاهیان طارق از گوشت انسانی تغذیه می کنند. همین دهقانان پس از آن که آزاد شدند خبر آدم خواری سپاهیان طارق را در سراسر کشور اسپانیا پراکنند».

بقیه قضایا را چنین روایت می کنند که با پراکنده شدن خبر آدم خواری سپاهیان عرب، اهالی شبه جزیره ایریا به جای قتل عام نخستین گروه های سپاه طارق با کمال احترام آن ها را پذیره شدند: در واقع، مردم اسپانیا ترجیح می دادند که بدون قید و شرط تسليم «اعراب آدم خوار» شوند ولی در دیگ غذای آنان جای نگیرند. صرف نظر از این که چنین مطالبی قانع کننده نیست، باید تذکر داد که در تنگه بین مراکش و اسپانیا اصولاً جزیره ای وجود ندارد و برای گذراندن ۷۰۰۰ سپاهی زیر فرماندهی طارق در اوضاع عادی، حداقل یک صد قایق بزرگ لازم بوده است به علاوه فقط مردم دریا نورد قادر به انجام چنین کاری بوده اند. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۸)

چنین نقل قول هایی در باب سقوط اسپانیا به دست سپاهیان عرب، که از داستان های علی بابا و چهل دزد بغداد مایه می گیرد، در نزد خردمند، برترین سند تهی دستی کلیسا و کنیسه در تدوین تاریخ اسلام و تهاجمات مندرج در آن است. افزون بر چهل سال می گذرد که کلیسا پاسخی به سؤالات نخستین و دیگر پرسش های مهم ایگناسیو اولاگوئه، جز تکرار موهومات پیشین نداشته است، چنان که چهل سال دیگر هم هیچ یک برای سؤالات مجموعه «تامی در بنیان تاریخ ایران» پاسخی نخواهند داشت، جز این که بر ابعاد گلوله و برد و تعداد شلیک از توپخانه فرسوده پیشین خود بیافزایند.

۱۷۱. مسلمانان اسپانیا، ۲

نگارش تاریخ به شیوه افسانه بافان یهود، در ماجراهای ساختگی حمله مسلمین به اسپانیا، از فحوای مطالبی به دست می آید که در باب این حادثه ساخته اند. در این مورد نیز، با همان توصیفات بی انسجام شاه نامه ای رو به روییم که مثل زاده شدن رستم و روزگار جمشید و زال، مشحون از صحنه های خیال پردازانه فاقد اسباب و اساس است.

«اعراب به طور کلی اطلاعات دقیقی درباره اهداف نظامی خود در اختیار نداشتند. آنان با نقشه های جغرافیایی نیز هنوز آشنا نبودند. از مدارک موجود چنین بررمی آید که از مقصد اصلی خود در اسپانیا نیز آگاهی درستی نداشته اند. در مجموعه اخبار چنین می خوانیم: «هنگامی که موسی در الجسیراس قدم به خاک نهاد، راهی را که طارق پیش از او پیموده بود، نشان اش دادند. موسی پاسخ داد که میل ندارد از آن راه برود. آن گاه، مسیحیانی که نقش راهنمای را بازی می کردند، به وی گفتند: «ما راهی به ترا از مسیر او به تو نشان خواهیم داد. در این مسیر جدید، تو شهرهایی بسیار مهم ترا از شهر هایی که طارق فتح کرده است خواهی یافت و به لطف خداوند همه آن ها را تسخیر خواهی کرد.».

بنا بر این چنین مستفاد می شود که اعراب نمی دانستند به کجا می روند و مردم مسیحی شبه جزیره ایران را به عهده می گرفتند. بدین طریق سپاهیان مهاجم تحت نظرات و هدایت مردم بومی به پیش می تاختند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۴)

این که اعراب نجد، ۱۳۰۰ سال قبل، از وجود سرزمینی به نام ایران با خبر باشند و راه وصول زمینی و دریایی به آن را بدانند، در جهانی که تا ۵۰۰ سال پیش به طور اعم با ترسیم نقشه آشنا نبوده، مقیاس های اندازه گیری جغرافیایی، حتی در خیال کسی نمی گنجیده و تشخیص فواصل پیموده ناشده و حتی پیموده شده ناممکن بوده، داستان وصول اعراب به شبه جزیره ایران، با عبور از پنج هزار کیلومتر ریگزار بی آب و علف، که تحرک بومیان را نیز موکول و مشروط به ده ها تدارک و تمهید مقدمات می کند، درست همانند حمله پنج میلیونی خشایارشا به یونان، لشکر کشی های پی در پی محمود غزنوی به هندوستان، جا به جایی نظامی چنگیز و هلاکو و تیمور و یا وفور نقشه هایی از محدوده خلیج فارس، از دو هزار و هفتصد سال پیش، موجب سرور است. از این ها نیز شادی بخش تر جان فشانی و دل سوزی های گروهی از مسیحیان در گشودن مسیر و راه نمایی سردار مسلمین است، که علت آن را باید از پاپ اعظم و یا لاقل کشیش منطقه پرسیم!

«مولف مجموعه اخبار چنین آورده است که برای به تسلیم کشاندن مدافعان شهر مریدا «که خندق ها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشت». موسی، فرمانده نیروهای اعزامی عرب، پس از اولین تماس با نمایندگان شهر که برای مذاکره آمده بودند، تصمیم گرفت ریش سفید خود را برای جلسه بعدی به رنگ حنایی درآورد. یکی از نمایندگان شهر فریاد برآورد: «او باید یکی از همان هایی باشد که گوشت انسان می خورند، و الا این همانی نیست که ما دیروز دیدیم!» سپس هنگامی که در فرجام کار برای بار سوم به دیدن موسی آمدند، او را با محاسنی سیاه رنگ یافتند. پس از مراجعت به شهر،

نمایندگان رو به جمیعت منتظر بانگ برآوردهند: «بی فایده است! شما در برابر رسولانی می چنگید که به میل خود تغییر رنگ و حال می دهند و پیر و جوان می شوند. فرمانروای آنان در آغاز مذاکرات پیر مردی بود با محاسن سفید و اینک همان شخص مردی است جوان با ریش ها و گیسوان سیاه. بس است! دست از مقاومت بردارید و آن چه را که این مرد خواهان است بدو تسلیم دارید». (ایگناسیو او لاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۲)

رنگ و بوی تاریخ سازی اورشلیمی از این سلسله نقایل های کوچه بازاری بلند است، جایی سربازان طارق ادای آدم خواران را در می آورند و اینجا موسی نامی که خدا می داند چه کسی است، با تجدید و تغییر رنگ موی ریش، شهری را که خندق ها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشت، بدون جنگ به تسلیم وا می دارد! مورخ وجود همین قصه های بی سر و ته در موضوع انتقال دین اسلام به اسپانیا را، دلیل بی اساسی و ساختگی بودن تمام مطلب می داند.

«در یکی از زندگی نامه های پیامبر اسلام که منتبه به سنت ایلدوفونس می باشد، چنین می خوانیم که «وی برای تبلیغ اعتقادات نادرست خود به اسپانیا آمد و هنگامی که سنت ایزیدور (از پایه گذاران عمه کلیسا اسپانیا) در سفر رم بود، اعتقادات خود را در کوردوبا آشکار ساخت. سنت ایزیدور، پس از بازگشت از رم، از حضور پیامبر اسلام در قلمرو خود آگاه شد و بلافاصله تعدادی از افسران را برای بازداشت او اعزام داشت. ولی ... شیطان پیامبر اسلام را از خطر آگاه ساخت...». (ایگناسیو او لاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۷)

چنین که می خوانیم ظاهرا پیامبر بزرگوار اسلام، در غیاب مطران اسپانیا، ابتدا بر مردم ایبریا مبعوث شده است! اگر واتیکان رواج این گونه روایت های از تاریخ را مجاز و مباح می شناسد و کینه آرام نگرفتنی خود نسبت به پیامبر اسلام را حتی به این صورت عقب مانده، که شیطان را نجات دهنده رسول خدا از چنگ افسران کلیسا در اسپانیا می گوید و نادانی و بی خبری کامل سازنده این سخنان

سلیطه را، از گرددش ایام و تاریخ ادیان نشان می دهد، پس خود به خود انگیزه کلیسا در به صحنه آوردن نمایش بزرگ شده حمله مسلمین به اسپانیا، در تمام وجه آن، آشکار می شود.

«از همان قرن هشتم اسقف اعظم رودریک خیمازن بر این نظریه تاکید می ورزید که یورش پیروزمندانه اعراب به اسپانیا چیزی نبوده است جز کیفر بایسته ای که از جانب خداوند نازل شده بود: رودریک، پادشاه اسپانیا، با فریب دادن دختر کنت دوستوتا، پیمانه گناهان بی شمار قوم ویزیگوت را لبیریز ساخت. پدر اهانت دیده دختر به اراده خداوند قیام کرد و امواج سپاهیان عرب را به سوی این سرزمین گناهکاران و فاجران سرازیر ساخت. مردم اسپانیا که از مراتب لطف الهی بی نصیب مانده بودند، لزوما در برابر اعراب از پای درآمدند. همه چیز ازدست رفت، مگر جلال و شرف مسیحیت. برخی دیگر پای یهودیان را به میان کشیده اند. و البته، این جماعت همان جرمی را مرتكب شده اند که بدان شهرت دارند: خیانت ورزیدن به مردمی که آنان را میان خود پذیرفته اند. به طور کلی برای حفظ و تایید نظریه فتح اسپانیا به وسیله آهن و آتش، مورخان کاتولیک تمام انواع دستاویزها و افسانه های تاریخی را بدون کوچک ترین ترمیم یا تصحیح، به خدمت گرفته اند. بوسوئه نویسنده و مورخ فرانسوی نیز با ابداع این نظریه که گویا مسیحیان به طور انحصاری مشمول همیشگی الطاف الهی می باشند، بر تمام قصه های کهن مهر تایید می نهند. خاور شناسان برای بررسی و تحلیل پیشداوری های حاکم بر آثارمورخان عرب تحرك و همت کم تری از خود نشان داده اند. متون اساسی و وقایع نگاری های کهن مورخان عرب از نظر زبان شناسی و نقد کلام (فیلولوژی) مورد تبع و بررسی عمیق قرار نگرفته و نخستین کوشش برای تشخیص ترتیب دقیق سوره های قران مجید تازه در سال ۱۹۵۳ به وسیله رژی بلاشر آغاز شده است.» (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۰)

به راستی که مورخان و مفسران، اسلام شناسان و ایران شناسان و بررسان فرهنگ و هویت ملل شرق میانه، از عامی و بی سواد ترین مردم در مغرب زمین اند، برگزیده از میان اراذل و اویاشی که آسان

و با بهایی اندک خود را به القائات کنیسه و کلیسا فروخته اند. حتی اگر از این مقوله درگذریم که آن ها خود در ایجاد مجموعه جعلیات نوساز در مقوله هستی تاریخی سرزمین های شرقی همکار و شریک بوده اند، همین قدر که مخربه نیمه ساخت تخت جمشید را گوهر معماری جهان نامیده و یا الفهرست ابن ندیم را مبنا و مأخذ فرهنگ اسلام گرفته اند، خود را در بلند ترین نقطه ابلهی نشانده، در حد ولگردانی بی نان شب مانده و آماده بیگاری فرهنگی برای کنیسه سقوط کرده اند. چنان که در نقل فوق عامل و علت حمله اعراب به اسپانیا، با کمک و پا در میانی یهودیان را، تجاوز سلطان اسپانیا به دختر یک کنت گفته اند! مورخ در مواجهه با تمام این ماجرا، کاملاً قانع است که چنین حمله ای، حتی منطق معمول روی دادهای تاریخی را هم ندارد و قبول این موهمات مخصوص از سوی هر کشیش و ملا و روشن فکر دانشگاه دیده و خطابه سرای رادیو تلویزیون، جز معلم زدنی برخene در برکه نادانی نیست.

«کاتب اخبار آلفونس سوم به نبردی اشاره می کند که در کوهستان های آستوریا، نزدیک مغاره ای از موقوفات مریم عذر، بین مسیحیان و دشمنانی که کلانی و سپس عرب نامیده شده اند، درگرفته است: **یکصد و هشتاد هزار نفر** از دشمنان در این نبرد به هلاکت رسیده اند و **شصت هزار نفر** بقیه گریخته اند. اما قسمتی از کوهستان فرو می ریزد و فراریان در زیر آوار مدفون می شوند. تفسیر وقایع نگار آلفونس سوم بدین قرار است: خیال نکنید که این واقعه یک قصه یا نوعی اعجاز است. به یاد بیاورید که چه گونه در بحر احمر پروردگار تعالی قوم مصیبت کشیده اسراییل را از گزند مصریان محفوظ نگه داشت. بر همین روال، خداوند بزرگ قسمتی از کوهستان را نیز بر سر این اعراب که پیروان کلیسا مسیح را شکنجه و آزار می دادند، خراب کرد. به ادعای وقایع نگاران لاتینی قرن نهم میلادی، حضرت مریم اغلب به طور مشخص در نبردهای سرنوشت ساز حضور می یافته و ضربات شمشیر سوار کاران دلیر مسیحی را به منظور قلع و قمع مرتدان و دشمنان مسیحیت هدایت می کرده است. بنا بر روایات وقایع نگاران عرب در همین

عصر، موسی ابن نصیر و اعراب زیر فرماندهی او، در شبه جزیره ایبریا با مجسمه هایی مسین می چنگیدند که باران پیکان و نیزه می پراکندند. این سردار دلیر یک بار به شهری حمله برد که مسکن اجنه بود. اینان به موسی دستور دادند که مزاحم شان نشود و موسی در زمان اطاعت کرد. همین موسی در شهر تولیدو، در خزانه ویزیگوت ها صندوقچه ای یافت که حضرت سلیمان تعدادی از شیاطین خبیث را در آن زندانی کرده بود. یکی از این شیاطین که از صندوقچه خارج شده بود، موسی ابن نصیر را سلام و تهنیت گفت، چرا که او را سلطان قدر قدرت اسراییل (سلیمان) پنداشته بود. بنا بر نوشته دورزی، در تاریخ ابن حبیب و همچنین در احادیث منتبه به همین مورخ، آمده است که بر اثر دعای موسی ابن نصیر، دیوارها و برج و باروی یک دژ سهمگین فروریخت، درست به همان ترتیب که دیوارهای جریکو در اثر آوای شیپور یوش ویران شد.» (ایگناسیو اولادکوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۱)

حد اکثر نفرات هماره موسی بن نصیر و طارق را، در همین اوراق پر از جهل و زیاده نویسی، چهل هزار گفته اند، که در این جا دویست و چهل هزار نفر از آنان تنها در یک نبرد با حضرت مریم و شمشیر داران کلیسا کشته می شوند. آیا از خود نپرسیده اند که قبول چنین ادعایی به معنای آن است که گروه گروه از مسیحیان اسپانیا، از فرط بیزاری نسبت به کلیسا، در جنگ با مریم مقدس، به مهاجمان مسلمان پیوسته اند؟! در این جا با صحنه هایی مواجهیم که مشابه آن را تنها در کارتنهای کامپیوتوری جدید برای کودکان می سازند، چنان که وقایع نگار دربار آلفونس سوم، درست مانند ابن حبیب ظاهرا مورخ عرب، فقط نشانه هایی از تاریخ یهود را به یاد می آورد؟!

«در وقایع نگاری های مولفان برابر گزارش داده شده است که پس از فتح اسپانیا، نزاع سختی بین طارق و موسی ابن نصیر درگرفت. این اختلاف به هیچ وجه مربوط به مسایل بغرنج ناشی از تسلط بر شبه جزیره وسیع ایبریا نبود. نزاع بر سر این معضل روی داد که میزی متعلق به حضرت سلیمان، به هنگام تقسیم غنایم، سهم کدام یک از آن دو نفر خواهد بود. این میز را طارق یافته بود ولی موسی ابن

نصیر آن را به نفع خود ضبط کرد و بدتر از این، در برابر دیدگان سربازان طارق، موسی با تازیانه ضربه ای به صورت او نواخت. نزاع طارق و موسی چنان بالا گرفت که ناچار برای احراق حق، هر دو به دمشق، مقر خلافت، شتافتند و اسپانیای تازه فتح شده را بی سر و سرپرست گذاشتند. موسی ابن نصیر در مقام دفاع از خود به خلیفه چنین اظهار داشت که این تنیبی را از آن جهت درباره طارق روا داشته است که وی همواره از انسیباط و نظامات مقرر سر می پیچید. طارق پاسخ می دهد که چنین نیست: مافق او در واقع از آن جهت بر وی خشم گرفته است که میز مورد مناقشه لنگ بود، یکی از پایه های آن مفقود شده است. خلیفه در اندیشه صدور حکمی عادلانه در مورد این اختلاف مهم و حساس، بر آن می شود که از روح مالک سابق شیء مورد مناقشه (سلیمان) استمداد بطلبد که ناگهان طارق مدرک انکار ناپذیر حقانیت خود را از زیر ردایش بیرون می کشد: پایه مفقود شده میز. آری او شخصا این پایه را شکسته، پنهان داشته بود تا دلیل مقنعی برای اثبات حقانیت خود در دست داشته باشد.

موسی ابن نصیر حکوم شناخته می شود: بنا بر بعضی روایات، با توجه به خدمات درخشنان اش او را فقط محبوس می سازند. ولی او در زندان جان می سپارد. مولف مجموعه اخبار می نویسد که موسی به پرداخت غرامت سنگینی هم محکوم گشت و همین امر پایان کار او را نزدیک تر ساخت. در هر حال، هیچ کدام از این دو فاتح به اسپانیا بازنگشت. طارق که میز عزیز را باز یافته بود، معلوم نیست به کجا رفته است. با وجود این، عزت نفس و غرور قومی مورخان و خواندنگانشان محفوظ ماند، چرا که در این قضیه یک بربر یعنی طارق، بر یک عرب فایق آمده بود.«ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۲»

آیا در این پایه و میزان است، مقدار بی خبری و ندیده انگاری دانشگاه و حوزه های مذهبی در سراسر جهان مسیحیت و یهودیت و اسلام، که این داستان بس کودکانه میز حضرت سلیمان در اسپانیا را بپذیرند، که موجب شکرآب بین دو فرمانده نظامی شده و قبول کنند که این سرداران برای تعیین تکلیف تصاحب یک میز، چنان که به خانه عمه

خود در دو کوچه آن سوت رفته باشند، سرزمینی تازه گشوده را به امان خود رها کرده، از اسپانیا به دمشق تاخته اند تا طارق پایه میزش را به عنوان سند حقانیت به خلیفه ارائه دهد؟ آیا چه عوامل و کسان عقل و خرد این همه مدعی را به تاراج برده اند؟

«می گویند فقط در طول یک قرن، اعراب توانستند یک امپراتوری اسلامی به وسعت بیش از ۹۰۰۰ کیلومتر به وجود آورند. در برابر چنین رویدادی، پیدایش امپراتوری روم یا انتشار و توسعه مسیحیت چه اهمیتی دارد؟ خاصه آن که وسائل ارتباطی در فاصله این رویدادها مطلقاً پیشرفته حاصل نکرده بود. تردیدی نیست که این حرکتی منحصر به فرد و در فراسوی امکانات انسانی بوده است. چنین رویداد شگفتی موجود کوچک ترین بررسی منقادانه از جانب تاریخ نگاران نبوده است. تا این زمان، هیچ کس اصالت این رویداد خارق العاده را واقعاً مورد تردید قرار نداده است. فقط اسوالد اشپنگار در انحطاط غرب، آن را بر سطح و حدود حقیقی خود قصیه منطبق ساخته است. ژنرال برموند نیز، در برابرها و اعراب، در مورد شرایط مادی فتوحات، نگاتی را پیش کشیده است که ما از آن ها فراوان سود برگرفته ایم. تاریخ نگاران در برابر عظمت رویداد یکه خورده اند. غالب آنان که پرورش یافته و وارث مکاتب آموزشی خاص ملیت های غرب بوده اند، چنین اظهار عقیده کرده اند که مهاجمان از طرف مردمان سرزمین های اشغالی به عنوان یک نیروی رهایی بخش مورد استقبال قرار می گرفتند. برخی دیگر از همین تاریخ نگاران، در انطباق وقایع تاریخی با معتقدات مذهبی خود دچار دردرس و ناآسودگی می شدند. خاصه آن هایی که کمتر در جریان نقد معانی و تفسیر متون قدیمی قرار داشتند. بعضی هم اصولاً تمایلی به دشمن تراشی نداشتند و بنابراین کوششی به عمل نمی آوردهند تا کوچک ترین خدشه ای بر ساخت های تاریخی جزم آلوه و مورد قبول طرفین وارد آورند. برای بسیاری دیگر مساله بررسی منقادانه تاریخ هرگز مطرح نبوده است». (ایگناسیو او لاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۹)

گرچه در تصور ایگناسیو او لاگوئه نمی گنجیده است که سرای ای آن

متومن قدیمی شرق و غرب، ایرانی و اسلامی و مسیحی و یهود، که اینک منبع و مأخذ فهم و شناخت جهان باستان و کهن و سرنشت و سرنوشت ادیان است، به جز قرآن قدرتمند، که اصالت خدشنه ناپذیر آن قابل اثبات است، سراپا جعلیاتی نوساز و حاصل شکردهای مشترک کنیسه و کلیسا در قرون اخیر است. کافی است بپرسیم در حالی که صفحات و لتها ای از قرآن های مانده از قرون نخست هجری، با متنه برابر، از سوی مسلمین قابل ارائه است، قدیم ترین سند مربوط به ادیان یهود و نصارا متعلق به چه زمانی است؟! با این همه اولادگوئه با روشن نگری استثنایی، از این که فرهنگیان غرب و مسلمین، با انتکاء به این شیرین زبانی های کودکانه حمله عرب به اسپانیا را پذیرفتند، غرق حیرت است و آن را نوعی سهل انگاری ناشی از جزم اندیشه طرفین می داند. او هنوز باید گام دیگری به پیش بردارد تا بپذیرد باورکنندگان این فسانه ها در هر مقام و لباس و دین و مذهب و شعبه و داشتگاهی، در اساس، پرورش یافتنگان مکتبی متأثر از مجموعه جعلیات یهودیان اند.

«از این نظر، متومن عربی زبان مربوط به فتح اسپانیا چندان اطمینان بخش نیست. به علاوه هیچ کدام از آن ها اصولاً شرح نمی دهند که عملیات یا وقایع چه گونه صورت گرفته است. بسیاری از این متومن حتی با جغرافیای محل نیز سازگار نیست. وقایع با ساده دلی حیرت انگیزی شرح داده می شود. غالب این مولفان چندان علاقه ای به خود حوادث و وقایع نشان نمی دهند. هدف آنان بیش تر سرگرم کردن خواننده است. با تمام این اوصاف، خصلت افسانه ای این متومن تا به امروز هم جای خود را به کتاب های درسی و در آثار متخصصان محفوظ داشته است. غریق برای بقای نفس به هر خاشاکی که در اطراف خود بباید چنگ می زند: مورخان اسپانیای قرن هشتم نیز چاره ای نداشته اند جز تکیه زدن بر چند متن محدود که از دستبرد زمانه در امان مانده بود. آنان درباره اعتبار این اسناد نه به چند و چون پرداختند و نه دست به کوچک ترین تحقیق و تحلیل زدند. برای آنان همین کافی بود که اسناد موجود با

اعتقادات شان هماهنگی داشته باشد. آنان علاقه‌ای به فهمیدن نداشتند و فقط در پی اثبات آن بودند که اعتقادشان به فتح اسپانیا معقول و مستند است. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۵)

اینک زبان ایگناسیو اولاگوئه با گفتن ناسزا به مورخان غربی نزدیک شده و حیرت زده است که آن‌ها چه گونه به اعتبار استناد این هجوم حساس نبوده‌اند. ایگناسیو اولاگوئه هنوز نمی‌داند که اصولاً هیچ سندی از دنیای باستان در باب چنین حمله‌ای، به هیچ زبانی باقی نمانده و ادعاهای ونمایشات کنونی تماماً دست‌ساخته‌هایی جدید برای سر درگم کردن مورخ و محققی چون اوست که به درک درست قضایا علاقه‌نشان می‌دهد. او می‌نویسد که وقایع را ساده‌دلانه و برای سرگرم کردن خواننده توضیح داده‌اند و گویا نمی‌داند که سرنوشت شرح و بسط در باب حوادثی مطلقاً روی نداده جز همین افسانه‌ها نیست که چندین شاه نامه از آن را نیز برای ما فراهم کرده‌اند.

«از این رهگذر، غالب تاریخ نگاران جدید، بعضی به تلویح و برخی دیگر به تصویری، اوراق کهنه و قایع نگاری‌های عتیق را به یغما برندند. با گذشت زمان، تاریخ نگارانی که تحت تاثیر پیشداوری‌های عقیدتی قرار نداشتند، کوشیدند تا اشتباه‌های ناهنجار، افسانه‌های زیاده از حد کودکانه و ناهمانگی‌های زمانی دل آزار را بزدایند. با این حال، حتی اینان نیز قادر نبوده‌اند آثار خود را از انعکاس ناهمواری‌ها و گستسگی‌های متون قدیمی مصون نگاه دارند. هر کدام از تاریخ نگاران منحصر به منابعی پرداخته‌اند که مربوط به موضوع مورد نظر او می‌شده است. حال اگر این منابع کاملاً مخالف با منابع مورد استناد یکی دیگر از همکاران او است، چه باک! در سال ۱۹۴۶ مارسه که فقط حوادث آفریقای شمالی در قرن هشتم را مورد مطالعه قرار داده بود، برای تسلط کامل اعراب بر این مناطق یک قرن و نیم وقت قایل می‌شد. در سال ۱۹۵۰، لوی پروونسال که تحقیقات خود را به حوادث اسپانیا منحصر ساخته بود، احتیاج داشت که فتح آفریقای شمالی حتماً در سال ۷۱۱ میلادی به پایان رسیده باشد. و این یعنی ۶۱ سال زودتر از زمانی که

مارسه تعیین کرده بود. در واقع برای لوی پروونسال کافی بود که وقایع نگاری های کنه گواهی دهد که اعراب در سال ۷۱۱ در مراکش حضور داشته اند تا او بتواند به پیروی از مورخان کلاسیک مدعی گردد که «در آن هنگام که رودریک در تولیدو بر تخت نشست، اعراب در شمال مراکش جای پای مستحکمی یافته بودند». این داعیه پروونسال از آن جهت غیرقابل بخشایش است که وی در زمان نگارش اثر خود، مطالعات قبلی مارسه را در اختیار داشت، مطالعاتی که به وضوح باطل بودن این داعیه کلاسیک را به اثبات می رساند. علاوه بر این، حتی حضور اعراب در مراکش نیز دلیل قانع کننده ای برای توجیه فتح اسپانیا نیست، زیرا که این رویداد مسایل دیگری را نیز مطرح می ساخت. از این روی می توان از خود پرسید که آیا مولف مذکور بر این فرض نبوده است که خواننده احتمالی او به ظن قوی پای بند چنین دورنگری هایی نخواهد بود. البته مشروط بر این که خود مولف دست خوش نقیصه کوتاهی دیده نبوده باشد. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۷ و ۳۸)

این کلافگی و سردگمی، که به هیچ ترتیب و تمهید، راه به جایگاه مستقری نمی برد، حاصل آن تاریخ نگاری بی مایه ای است که با مقصد کثیف ضدیت با اسلام نگاشته اند. چنان تاریخ سازی پاره پوره ای که حتی به سوزن نقد نیز رفو نمی شود و محکوم است، تا برای تفریح آیندگان، همانند تاریخ ایران باستان، همچنان ژنده بماند.

۱۷۷۲. مسلمانان اسپانیا، ۳

کم ترین حاصل بازبینی کتاب ایگناسیو اولاگوئه، ممکن کردن این برداشت است که تاریخ اسلام موجود در برابر ما، مجموعه ای از تصورات خام غیر مستند و مملو از اسامی و اشخاص و ماجراهایی است که به قول آن شیخ مرحوم و بزرگوار و بدعت شکن، علامه مرتضی عسکری، حتی اسامی صحابه پیامبر آن نیز ساختگی است،

تا چه رسید به سرداری که ظاهرا اسپانیا را فتح کرده است. اگر از یاد نبریم که می گویند مکتوبات کنونی در باب حواشی دین بزرگ اسلام، قرن ها پس از نزول قرآن مبارک و در زمانی تدارک شده که هنوز خط بالغ عرب تدوین نشده بود و اگر مجموعه اطلاعات غیر قرآنی موجود را، از میان کتبی با چنین مشخصات و زمان تالیف برداشته ایم واگر دورترین ماجراهای سیاسی، نظامی اسلام، مشحون از خیال پردازی هایی است که در باب تسخیر ایران و اسپانیا به دست سواران و پیادگان بی رحم عرب می شنویم، پس مورخ محقق است، بیرون از متن امین و دقیق قرآن، کلامی را نپذیرد و حتی در مدت عمر پیامبر و آغاز و درازای بعثت و دیگر اجزاء و اسامی مندرج در این تاریخ، که سخت بدیهی و مسلم انگاشته ایم، تشکیک کند. دانسته هایی که در دست محقق و مورخ و منتقد چون موم در برابر آفتاب نرم می شود و در اساس جز ابزاری برای افتراق میان مسلمین و دست مایه گرمی بازار منبریان و دیگر کسانی نیست که اساسا در باب صحت دریافت های خود کم ترین کنگناوی و تردید و کنکاش نداشتند.

«غالب مورخان بر این اعتقاد بوده اند و هستند که شبه جزیره ایریا به وسیله ساکنان حجاز فتح شده است. هیچ یک از آنان به خود زحمت نداده است که فقط یک نقشه جغرافیا را بگستراند و مسیر و فاصله بین این دو سرزمین را مورد بررسی قرار دهد. هیچ یک از آنان درباره موانع طبیعی این مسیر و الزامات مادی این قاره پیمایی جنگی کوچکترین پرسشی از خود نکرده است. مورخان و خوانندگان شان، همواره تحت تاثیر یک پیش داوری هزار ساله بوده اند که همچون ابری ضخیم بر طرز تفکر و برآموزش های جانب گیرانه آن ها سایه افکنده است. فقدان حس نقد و تحلیل در اثر ضرورت های زندگی روزانه به صورت یک رسم و آبین جاری درآمده است. اگر همه به فتح شبه جزیره ایریا به وسیله اعراب اعتقاد داشته باشند و منافع بعضی ها ایجاب کند که چنین اعتقادی وجود داشته باشد، آن گاه احتمال ناچیزی وجود خواهد داشت که کسی در این

باره مسئله ای مطرح کند و هنگامی مساله ای مطرح نباشد، هیچ کس هم به دنبال راه حل آن نخواهد رفت. در مورد بعضی مسائل اجتناب ناپذیر هم که به رغم تمام این سخنان، از خلال افسانه های مبالغه آمیز وقایع نگاری های کهنه بیرون می زند، کافی است که مسئولیت امر را بر عهده قدمای بگذاریم؛ بدین ترتیب، هسته و اصل اساسی قصه همچنان محفوظ و دست نخورده می ماند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۴۲)

همه چیز و نه فقط در باب اسپانیا، بل در تمام روایای تاریخ اسلام و مربوط به هر سرزمین اسلامی، به روایی است که ایگناسیو اولاگوئه توصیف می کند: تاریخی که سؤالی بر آن نگذارد اند و جز انتقال ابهاماتی، اندک اندک مقدس شده، از این قرن به قرن بعد محتوایی ندارد و مثلا در موضوع اسپانیا به قول ایگناسیو اولاگوئه، حتی کسی زحمت باز کردن یک نقشه راه را به خود نداده است تا دریابد عبور از مسیر نجد تا اسپانیا، به وسیله لشکری به شماره بسیار و یا حتی اندک نفرات، در قرن نخست اسلامی ممکن نبوده، چنان که شرایط اقلیمی آن خطه، حتی لشکریان مجھز آلمان و انگلیس و ایتالیا، در جنگ جهانی دوم را، در عبور از بخشی از آن سرزمین بس پهناور نیز، عاجز کرده بود.

(تمام آثار تاریخی پرزرق و برق را که هیچ چیز برای فهم مشرق زمین عرضه نمی دارد، باید کنار گذاشت و تاریخ اسلام را باید یکسره از نو نوشت. در چنین صورتی است که ما خواهیم توانست موجبات چه گونگی و مفهوم اساسی این رویداد بزرگ یک عصر تاریخی مشخص را دریابیم، که باروری واقعی آن در پرده استارت باقی مانده است. آن گاه قادر خواهیم بود که با سهولت بیشتر مطالعه نقاط متراکم و غامض تاریخ جهانی را آغاز کنیم و از این رهکنر به ادراک به تری از تکامل بشیریت دست یابیم. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۴۳)

بی هیچ تعارفی، اکنون این آرزوی ایگناسیو اولاگوئه، در مجموعه تحقیقات «تمامی در بنیان تاریخ ایران» برآورده شده که همان دوباره

نویسی تاریخ اسلام و ایران و به تبع آن تاریخ جهان باستان و کهن است، پرده از زرق و برق های مصنوعی و تازه ساز بر می دارد و قریب هزار سؤال اصلی و فرعی در مقابل مدعیانی می گذارد که کاری جز برداشت مکدر و بی جواز از ذخایر مکتوباتی مشکوک و مجعلون نداشته اند. مثلا و بی شک اگر از منابع و مقامات مذهب شیعه بپرسیم از چه زمان شعار ولایت امام علی را بر متن اذان افزوده اند، پاسخ درستی برآن نخواهید شنید، زیرا این امری است که با قبول همین مراتب موجود، به طور عقلایی، به دوران و در زمان پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی ممکن نبوده است، پس آیا چه کسی از چه زمان با چه اختیار و وکالتی، چنین تغییری را اعمال کرده، او را چه گونه شناسایی می کنیم و از نیات باطنی اش با خبر می شویم، چنان که هیچ مولوی قادر نیست از هیچ مسیری امکان جمع آوری ۶۰۰ هزار حدیث از زبان پیامبر را توضیح دهد. زیرا اگر شنیدن هر حدیث، از ذهن و زبان یکی از ده مردمی فراهم شده باشد، که لاقل هشت نسل از زمان پیامبر دور بوده اند، پس بخاری نیازمند برخورد پر حوصله با حافظه شش میلیون مسلمان بوده است که در ۱۱۰۰ سال پیش، کسری از آن هم مجتمع نبوده و داد و ستد الفاظ با آنان قرن ها زمان می برده است. پس درحال حاضر همه چیز همانند بازدید بدون تعصب و خردمندانه از نقشه راه عبور سواران مسلمان، از بیان های نجد تا اسپانیا، حقیقت این حکم را ظاهر می کند که اختلافات کنونی مسلمین برنا آگاهی نهادینه مستقر است، تا اگر به واقع فریادمان از این همه دشمنی بی دلیل میان فرق اسلامی برآسمان است، برای چاره اندیشی قیام کنیم. حذف سؤال های اساسی نسبت به مبانی تاریخ کنونی و تفرقه ساز اسلام، بیش از همه چنین تصوری را جان می دهد که دارندگان خاموش نشسته جایگاه سؤال وجواب، دنباله و مرتبط با سازندگان این تاریخ پر ابهام اند؟

«خودداری ارادی و عمدی از تفکر و پژوهش در زمینه ای آکنده از تعصبات عقیدتی، موجب شده است که بخش مهمی از گذشته

سرزمین هایی که در شمال و جنوب دریای مدیترانه شاهد نفوذ و گسترش اسلام بوده اند، در زیر انبوهی از افسانه پردازی ها و پریشان گویی هایی جانب دارانه مدفون شود. به پیروی از یک نوع ادراک تاریخی ابتدایی، تحول معنوی و فرهنگی و اجتماعی عظیم کرانه های مدیترانه را طی قرون هفتم و هشتم میلادی، نتیجه مستقیم فتوحات نظامی دانسته اند و گویا زبان، تمدن و دین، همه به زور شمشیر تحمیل شده است. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۵۱)

این نگاه درخشنان آمیخته با تمسخر پنهان ایگناسیو اولاگوئه، به جریان رشد اسلام در منطقه مدیترانه، هنوز او را گامی از دریافت حقیقت ناب دورتر نشان می دهد، هنگامی که گمان دارد تعصبات عقیدتی و ادراک تاریخی ابتدایی، الهام بخش این همه وارونه نگری است و نمی داند بافت این زنجیره توهمندانه با اسلام، یک پروژه بسیار حساب شده و همه جانبه از سوی کنیسه و کلیسا است که از آغاز دوران جدید آن، چنان که به لطف الهی به توضیح آن بپردازم، زمان چندانی نمی گذرد.

«بورژوازی خاور نزدیک در آغاز عصر اسلامی، نشان داده است که اسلام، دین بدون کشیش و بی مبلغ، بیش تر از مجرای تجارت و داد و ستد، که در آن زمان تنها خط رابط بین سرزمین های دور از هم بود، انتشار یافت. این طبقه اجتماعی بازرگانان بود و نه نظامیان، که اسلام را در سراسر دنیای آفریقایی - آسیایی منتشر ساخت. پیامبر اسلام، یک تاجر پارچه بود. عثمان سومین جانشین پیامبر یک وارد کننده بزرگ غلات بود. ادبیات عرب در دوران مورد نظر ما، مملو از مسایل و مطالب اقتصادی است. این سعد می نویسد: «من ترجیح می دهم یک درهم از طریق تجارت کسب کنم تا ده درهم از طریق سربازی». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۵۷)

این است آثار آن عارضه، که حتی ایگناسیو اولاگوئه را هم، که باز نویسی تمام تاریخ اسلام را پیشنهاد می دهد، علیل کرده است که

پیش‌پیش و چنان که مشتری و دستیار آنان بوده، در ذهن خود پیامبری مشغول داد و ستد پارچه و پشم، عثمانی محکر غلات و ابن سعدی سرگرم تدوین تاریخ ادبیات عرب دارد! او احتمالاً در این خیال هم نیست که انتساب پیامبر به تجارت پارچه و پشم شتر، چیدن مقدمه از سوی کسانی است که می‌خواهند قرآن را جمع آوری پیامبر از تجارب دیدار با جهان اطراف خویش و مصادره ای از حکمت بزرگانی بگویند که گویا در منطقه فراوان می‌زیسته اند، چنان که سهم ما از میان این یاری رسانان به پیامبر، برای سروden قرآن، حضرت سلمان پارسی دروغین شده است؟!

«مورخان اسلام شناس معاصر، در پرتو مطالعات جدید، ناچار به تجدید نظر در مساله فتوحات شده اند. آنان هنوز به تعبیر تازه ای دست نیافته اند، ولی پلانهول، به عنوان مثال می‌نویسد: «در حال حاضر، ما ناگزیر باید مساله گسترش مسالمت آمیز اسلام را مورد بررسی قرار دهیم. جریان توسعه اسلام از طریق فتوحات خوینی و پرآشوب به مقیاس زیادی مبهم و تاریک به نظر می‌رسد و اصولاً از نظر روش‌های تاریخی جدید قابل تجزیه و تحلیل نیست. تنها روش‌های توسعه مسالمت آمیز اسلام در دوران معاصر است که به طور دقیق عوامل مساعد و موانع اساسی انتشار این مذهب را در ابتدای کار مجسم می‌کند. حدود نهایی توسعه مسالمت آمیز هم بدین طریق بسیار روشنگرانه است. ولی در هر حال، آشکارا دیده می‌شود که این توسعه به میزان قابل توجهی با واسطه طبقات شهری و هسته‌های تجاری صورت می‌گیرد». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۵۸)

برخی از مورخان نوآندیش غرب، ظاهراً می‌خواهند به مسائل توسعه اسلام از زاویه ای نو نگاه کنند، اسلحه سفارشی پیشین را از کف سرباز سوسنار خور عرب بیرون می‌کشند و در جای او تاجری با سودای سود و دفتر و دستک می‌نشانند! به گمان آن‌ها اسلام قدرت تحرك عقیدتی ندارد و متکی به متن کبیر و مربی مطمئنی چون قرآن نیست و تأمل نمی‌کند که تاجران با هیچ دین و مذهبی رفاقت

ندارند و مبلغ مسلمان در اصول نمی تواند مشغول تجارت باشد، مگر این که قسمتی از قرآن را نخواnde بگیرد؟! این بهانه مضحك تجارت برای تحرک و تسلط اسلام، تا آخرین قوس و مرز جغرافیایی جهان، در جزایر جاوه و سوماترا و اندونزی و فیلیپین و مالزی، از تازه ترین شیوه هایی است که کنیسه و کلیسا در توضیح حضور اسلام تا اعماق شرق اختیار کرده اند. مطلب بی اساسی که قرباً و به خواست خداوند به پوچی آن وارد می شوم و مختصر این که در شرق دور دست اسلامی، در آن زمان که می گویند، تجمع انسانی نیازمند کالا، هنوز پدیدار نبوده است؟!

«از مطالعه تطبیقی جنبش های مشابه، همچون یونان گرایی در عهد باستان، یا گرایش های عقیدتی و فرهنگی دوران معاصر، چنین برمی آید که انتشار اسلام قبل از هر چیز معلوم یک نیروی معنوی بوده است، نه حاصل یک تهاجم مسلحه. پافشاری در ادامه این باور که اقوام و اجتماعاتی پررونق و در اوج تمدن زمان خود، ناگهان در برابر گروهی اندک از مردم قبایل بدوى و صحرائگرد از پای درآمده اند و به زور اسلحه اعتقادات و رسوم آبا اجدادی خود را تغییر داده اند، موید چیزی نمی تواند بود جز یک استنباط کوکانه از زندگی اجتماعی، اهمیت نظامی وقایع را باید تا سطح بعضی حوادث ناچیز و احتمالاً موثر در زندگی عادی روزانه کاهش داد. کل مساله را باید در سطح یک دگرگونی عمیق فرهنگی در نظر گرفت. تهاجم نظامی در کار نبوده است: سخن بر سر یک بحران و تحول انقلابی است». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و ششیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۶۰)

از ناباوران غربی که قدرت قرآن در انتقال ایمان را نمی پذیرند و به هر موجبی برای گسترش اسلام، جز قدرت اقناعی آیات قرآن متول می شوند و مایلند گرایش گروه های بزرگی از مردم صاحب نظر، به اسلام را، در این خیزگاه اندیشه و گهواره پرورش رشد و ظهور ادیان و عقاید، حاصل سوزش ضربه تازیانه و در زیر سایه شمشیر و این اواخر رفاقت کاسپانه بدانند، باید بپرسیم مگر تسلط و توزیع مسیحیت در رم باستان را هم، هنگامی که هنوز به چنگ کشیشان

برده فروش نیفتاده بود تا با زور توپ، سایه صلیب را تا آفریقا و آمریکا دراز کنند، حاصل برتری ضربه شمشیر نخستین تابعان مسیح نسبت به لژیون های رومی می داند؟!

«این گونه فوریختگی های اجتماعی، همیشه محصول پدیدارهای فکری نیست: یک مصیبت بزرگ طبیعی نیز ممکن است پیشگام و حتی محرک یک آشوب عظیم روحی باشد. جغرافیا شناس مشهور، فردیک راتزل و همکاران اش به خوبی نشان داده اند که انسان به میزان قابل توجهی محصول محیط زیست خویش است. نوعی جبر جغرافیایی بر غالب اجتماعات انسانی حاکم است که تاریخ نگار نباید آن را نادیده بگیرد. این جبر جغرافیایی، به همان نسبت که رو به گذشته می رویم، نیرومندتر می شود. هر قدر سطح آگاهی های فنی و کارданی جماعت پایین تر باشد، افراد انسانی از رویارویی با حوادث طبیعی عاجزتر خواهد بود. شکارچی سرزمین های قطبی دارای روحیه و ساختار ذهنی خاصی است که چندان تشابهی با روحیه یک شبان بیابان های سوزان ندارد. یک اسکیمو و یک شتر چران صحرای آفریقا از نظر ساخت فیزیولوژیک مشابه اند، ولی محیط از آن ها افرادی دگرگونه می سازد. بر همین روال، تفاوت تمدن ها که فرآورده های اجتماعات بشری است، از این رهکنر، محصول فعالیت شماری محدود از آدمیان محسوب می شوند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۶۲)

هرگز تاثیر جغرافیا بر مسائل رشد، چنان تلخیص و تایید و تقسیم نشده است، که در مدخل کتاب هخامنشیان آورده ام. در آن جا تصریح کرده ام دشواری زیست در محیط های بی امکانات و یا با امکانات اندک موجبی است تا ساکنان آن به ابداع شیوه هایی روی آورند که گرچه از منظر بهره برداران از جغرافیای وفور، قابل درک و هضم نیست، اما اختیاری بس هوشمندانه از میان روش هایی است که با تقاضا و نیازهای دوام در آن حوزه حیات تطبیق می کند. ایگناسیو اولاگوئه، در بخش نهم کتاب اش گفتاری در باب انتخاب طبیعی جغرافیا، در گزینش حیواناتی از قبیل اسب و گاو و شتر می آورد که توضیح و تجدید آن در این بحث مختصر کارآیی ندارد، جز

این که بدانیم زهر آن تولیدات فرهنگی که قصد توضیح انسان در تمام جوانب تجمع، به شیوه ای معین را دارد، تا چه عمقی جریان دارد و تا چه حد دفع و رفع و پاک سازی اثرات فلجه کننده این گونه سوموم دشوار و در عین حال لازم است.

«رقابت بین تمدن های سامی و تمدن های هند و اروپایی، از آسیا آغاز می شود. در نخستین هزاره قبل از میلاد، جبهه مخاصمات بین این دو خانوار تاریخی، رفته رفته به سواحل دریای مدیترانه گسترش می یابد: هند و اروپایی ها، در شمال و سامی ها در جنوب. این دو حریف، پس از آن که مدت ها به وسیله دریا از یکدیگر جدا شدند، سرانجام در اسپانیا رو در روی یکدیگر قرار گرفتند: یونانی ها و سپس رومی ها در برابر مردم کارتاش. طی آخرین مرحله رقابت این دو نوع تمدن، اعتقادات مذهبی یا قومی آن ها بود که سامی ها را در برابر هند و اروپایی ها قرار می داد: اینان معتقد به توحید آمیخته به تثلیث و تک همسری بودند، آنان معتقد به وحدانیت مطلق و چند همسری». (ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۳)

هیچ چیز از این پا منبری میهم درباره تلاطمات تفکر و تمدن در شرق میانه قابل برداشت نیست، از قماش پر حرفی های مصطلح دانشگاهی است، مختص برسانی که از مصیبت بزرگ پوریم و آسیبی که آن قتل عام بزرگ بر پیکره توانایی های عمومی انسان وارد آورد، از طریق تزریق این محفوظات مغشوش فاقد منطق، بی خبر مانده اند. این گونه بیرون ریزی های دانش جویی نشان می دهد که محققان بی غرض تر غربی نیز، حتی با گوشه ای از تحولات تاریخ جهان باستان و درگیری های میان ادیان آشنایی ندارند و هنوز مفتون و مشتاق مطالبی هستند که کنیسه و کلیسا به طور ادواری برای تبلیغ داده های خود در دانشگاه ها با قصد انحراف در برداشت عمومی تاریخ پوریم زده، برگزار می کنند. مثلا اگر بنویسیم گرایش به تثلیث نه حاصل برخورد نامفهوم میان آن دو گزینه، بل به علت ناتوانی کنیسه و کلیسا در برابر آیه های قرآن در آغاز حیات اسلام است، که مختصر تر

آن را در بیانات اخیر خاخام های پنهانی چون سروش نیز در همین دوران منعکس می بینیم، بی شک از قبیل ایگناسیو اولاگوئه، اختیار وامکان جذب این مطالب را نخواهند داشت، زیرا بنیان شناسی تاریخ در زمرة دروسی است که مکتب آن نوگشوده است. اما همین بس است که در انتظار نتیجه تحقیق اولاگوئه در باب حمله اعراب به اسپانیا بمانیم.

۱۷۳. مسلمانان اسپانیا، ۴

ایگناسیو اولاگوئه فقط قسمت کوچکی از تاریخ اسپانیا را کاویده و تنها در صحت مندرجات تک برگی از کتاب تاریخ کشورش تردید کرده است. اطلاعات عمومی او نسبت به رخدادهای جهان و تحولات عقیدتی در مسیحیت، غالبا همان یاوه هایی است که در مجموعه های کنونی یافت می شود. در کتاب او، از روند داستانی تاریخ ایران و بابل و آشور و ایلام و از موقعیت و پیشینه حضور قوم یهود در این منطقه، جز درهم تنیده های بی شک کنونی نشانه ای نمی بینیم و به این ریشه نرسیده است که چه کسان و با چه اهداف و منظوری به افسانه تراشی هایی چون لشکرکشی ناممکن خشایارشا به یونان، هجوم مسلمانان به ایران و اسپانیا، ایلغار مغولان به خراسان و نیشابور و یورش محمود افغان به اصفهان نیاز داشته اند و از چه گونگی و عوامل بروز این زخم بد نمای تاریخ نویسی برای سرزمین های باستان بی خبر است. با این همه، نتایج نهایی بررسی های او، به روشنی نشان می دهد آن دستی که تاریخ غلبه نظامی مسلمین بر اسپانیا را نوشته، درست همان قلمی را برداشته است که مثلا در ماجراهی کشتار سپاهیان عرب از مردم خوارزم خوانده ایم.

«هنگامی که خواننده ای مطالعه تذکره اینزیدور پاسنسه را آغاز می کند، بی مقدمه چار حیرت می شود: قدیمی ترین نسخه های این

تذکره فاقد نام مولف است. در واقع، به سال ۱۱۷۰ میلادی بود که اسقف پلاژ پس از نقل این متن در یک تذکره جهانی، طی مقدمه ای کوتاه، اشاره ای هم به نام مولف آن کرد: «ایزیدوروس پاسنیسیس کوچک، روحانی کلیساي مسیح».

ولی، صرف نظر از اغلاط و دست کاری ها و تصحیف های متعدد در ضبط اسم و رسم مولف این تذکره لاتینی، که مورد علاقه شدید تمام تاریخ نگاران قرن هشتم میلادی به بعد اسپانیا است، محققان جدید، به خصوص دوزی و تیلاند، ثابت کرده اند که مولف تذکره مشهور حمله اعراب به اسپانیا، ناشناس است. بسیاری از پژوهشگران دیگر نیز در نهایت امر فقط با عنوانی از قبیل ناشناس قرطبه، ناشناس تولیدی یا ناشناس لاتینی از او یاد می کنند. ما نیز از این پس آن را تذکره گم نام لاتینی خواهیم نامید. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۱)

مالحظه می کنید در اسپانیا نیز کتاب هایی در موضوع جنگ اعراب و دیگر اطلاعات آن عصر، همانند تاریخ سیستان و حدود العالم خودمان، نام مولف و راوی ندارد و با صور گوناگونی از هویت و حضور سورخانی رو به رویم، که دنبال کردن زمان حضور و شناخت ضمنی آن ها به هیچ عصری ممکن نیست. برای کنیسه و کلیسا پیوسته ساده ترین راه گریز از قبول مسئولیت و اثبات صحت مطالبی که در کتاب های نوساز می آورند و اغلب خوراک مواعظ خود قرار می دهند، انتساب آن ها به ناشناسان بوده است، درست همان گونه که دانشوران ما نام مبهم یک یونانی را روایتگر حمله اسکندر به تخت جمشیدی در اصل نیمه ساخت می گویند؟!

«روایت فتح اسپانیا به وسیله اعراب، فاقد عینیت و بی طرفی نسبی روایت جنگ پوآتیه است. علت این امر هم بدون تردید اسپانیایی بودن خود مولف است. در این روایت، موجی از هیجان و تاثر و احساس سراسر وقایع را می پوشاند: شهرهای توانگر و پر جمعیت درهم کوبیده می شوند و به ویرانه های بوم نشین مبدل می گردند، آثار و ابنيه باشکوه تاریخی طعمه آتش می شود، بزرگان قوم را از دم تیغ می گذرانند، مردم وحشت زده قتل

عام شده، یا به بردگی می‌روند. استیلای سپاه مهاجم همچون طاعون گسترش می‌یابد: کیست که بتواند این همه مصیبت را برشمارد؟ حتی اگر تمام اعضاً بدن به زبان مبدل گردد، باز هم قادر نخواهد بود گوشه‌ای از بلایایی را که بر اسپانیا فرود آمد بیان دارد. اگر بخواهیم این مصیبت عظماً را در چند کلمه بفهمانیم، باید تمام شوربختی‌ها و فجایع بی‌شماری را که از روزگار آدم ابوالبشر تا امروز بر دنیا تحمل کرده‌اند، تمام مصیبت‌هایی را که دشمنان کین توز و بی‌رحم بر مردم شهر تروآ روا داشتند، تمام مصیبت‌هایی را که اورشلیم تحمل کرد، تمام بدختی‌هایی را که بابل دید و تمام شکنجه‌های شهدای روم را به کناری نهاد. زیرا تمام این مصیبت‌ها و شکنجه‌ها و شوربختی‌ها و بسیاری فجایع دیگر را اسپانیای دیروز خوشبخت و امروز درمانده، در عمق شرافت و حیثیت خویش، همچنان که در شرم و سرافراشندگی خود، احساس می‌نماید. در این تذکره گمنام لاتینی، دست کم دو خطای فاحش تاریخی نیز وجود دارد که دوستداران آن هر دو را به دخل و تصرف کاتبان بعدی نسبت می‌دهند. این دو مورد ظاهراً چندان اهمیتی ندارند. اولی مربوط می‌شود به شرح یک کسوف در سال ۷۲۹. مؤلف که این واقعه را فقط با فاصله زمانی بیست و پنج سال شرح می‌دهد، به یاد ندارد که در آن زمان کدام امیر بر اسپانیا فرمان می‌رانده است. مورد دوم مربوط می‌شود به زندگی نامه کشیش اعظم کلیساً ارتدوکس در صقیله (سیسیل) که در سال ۷۸۳ میلادی جان سپرده بود، یعنی ده‌ها سال پس از تاریخ نگارش تذکره مذکور! در هر صورت، اگر بخواهیم اصطلاح دخل و تصرف را در تمام موارد مشکوک تذکره لاتینی گمنام به کار ببریم، قدر مسلم این است که هیچ گونه اعتبار تاریخی برای آن باقی نخواهد ماند». (ایگناسیو او لاکوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۴ تا ۱۳۵)

همان مسخره بازی کتاب‌های فتوح ماست که به اسپانیا برده‌اند، با همان قلم و صحنه آرایی که در کشتار موحش مردم گرگان خوانده‌ایم، همراه به کار انداختن آسیابی با جوی خون، آرد کردن گندم و پختن نان برای سردار عرب. این نهایت خفت و مرتبه‌ای عالی در عامیگری برای صاحب منصبان روشن فکری ماست، که مطلب چندانی در رد و

یا لاقل تشکیک در درستی این گونه مطالب جنون زده محصول کنیسه و کلیسا ننوشته اند در اندازه جست و جو در سفرنامه ها هم کنگاوه نبوده اند و انبوه مسخره نویسی های نادرست در کتاب هایی از قماش زیر، برای لمحه ای هم ظن جعل و نونویسی را در آنان برنیانگیخته است.

«ابرقوه شهری است پر نعمت، چند سیک اصطخر باشد و هیچ درخت ندارد، از دور آورند و نعمت فراوان بود. روزان هم چون ابرقوه باشد در تمام معانی و ایشان را میوه بسیار بود.» (ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، ممالک و ممالک، ص ۱۱۲)

گرچه چنین رحاله ای را، به جرم این سخنان دیوانه سان، که در ابرقو درخت از دور آورند، و به کار تست میزان سر به راهی عالی مقامان فرهنگی ما می خورد، باید به دارالمجانین فرستاد، اما اینک بزرگ دانشی مردی است که نخبگان فرهنگ ما وصف و وجود قدیم هرچه در اطراف را، از قول و زبان او باور دارند، کتاب اش را گاه با عنوان ممالک و ممالک و گاه نیز با نام ممالک و ممالک، مملو از ناخموانی با یکدیگر، به بازار می فرستند تا از جمله درآن بخوانیم:

«و کسی که معتبر القول بود مرا حکایت کرد و گفت: در تاریخ سنه اربع و عشرين و ثلثمائه در شهر بصره حاضر شدم و نامه بازرگانان دریای عمان در آن جا رسیده، چنان نموده که آتش حریق بر کشتی های ایشان افتداد بود و باد از طرف جنوب برخاسته و می سوخت و از طرف شمال نیز وزیدن گرفت و شخصی از پارس به ابن مروان معروف در کشتی بود. چنان تفصیل کرده بودند که از بهر او، از غلامان سیاه غیر از سپید، دوازده هزار تن سوخته بودند و از امتعه و اقمشه و بوی خوش چندان سوخته بود که در ضبط و تقریر ممکن و میسر نمی شد و ندانستند الا کافور که چهارصد برکه سوخته بود، در هر برکه ای پنجاه خوار کافور بود و برکه کشتی کوچک است. و هیچ شهری از دریا و بیابان و غیره نشان داده نشد که قومی از پارس در آن جا مقیم بوده الا از اعیان و مشاهیر آن شهر بوده اند.» (ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، ممالک و ممالک، ص ۱۲۷)

بی شک مرتكب جعل حدیث «اگر علم در ثریا باشد فارسیان آن را خواهند ربود» همین گزاره نویس است، چنان که از میان اموال به دریا سوخته یکی از تاجران پارسی، ۱۲ هزار برده سیاه و تعداد نا معینی غلام سفید شمرده، با چهارصد کشتی کوچک آتش گرفته، هر یک با ۱۵ تن کافورکه ملزمومات کفن لااقل پنجاه میلیون مرد را کفایت می کرده است! اگر فارسیان مایل اند همین نقل اصطخری را به ریش بینند بد نیست چند سطیری از ذیل همین گزاره را نیز بخوانند:

«و اما دین های اینان (پارسیان): بیش از همه در دیار پارس جهود و ترسا و گبر می باشد و صابی و سامری نیز هست و از تمامت ادیان دیگر هیچ نیست». (همان، همان صفحه)

از آن جا که اصطخری خود اهل پارس است و به قرن چهارم هجری، همزمان با سرودن شاه نامه پارسی، احتمالاً به علت ناآشنایی با زبان فارسی کتاب اش را به زبان عرب تالیف کرده و توصیف او از دین مردم پارس، شامل خود او هم می شود، لاجرم دروغ نویسی را از همان سطر نخست کتابی آغاز کرده است که به او نسبت داده اند:

«بسم الله رب العالمين حمد الشاكرين. اللهم ايak نعبد و ايak نستعين... رازقى که در ظلمت شب تار، پشه ضعيف و نزار را به لطف و رحمت خود از روزى بي بهره نکذاشت «و ما من دابه فى الارض الا على الله رزقها». (ابواسحاق ابراهيم اصطخری، ممالک و مسالک، ص ۱)

آیا چه گونه یک پارسی، که به اعتراف خود، جز جهود و ترسا و گبر نبوده اند، مقدمه ای مسلمانانه می نویسد و بدانید آن جهود که چنین یادداشتی را به نام اصطخری گذارده، با آن تمثیل روزی رسیدن به پشه در دل شب تار، هر پشه کش به دستی را مشغول مقابله و اخلال در حق ارتزاق پشه ها قلمداد می کند که مانع تحقق وعده های آیه شده است. انصافاً که پس از عتیق نیشابوری چشم مان به ابو اسحاق اصطخری روشن! آیا به کدام سبب در هزار سال گذشته که می گویند چنین مکتوباتی تحریر شده، جز علامه وناقد بی همتا، استاد

جاودان مرتضی عسکری، که از میان روحانیت برخاست و مشت جاعلان یهود را گشود، در خیل روشن فکری پرمدعای ما، از قبیل ایگناسیو اولادگوئه برنخاسته است؟! پاسخ جز این نیست که از ظهور جاعلانه مجموعه این محصولات نوشتاری، دو سه قرنی بیش نمی گذرد، با مدافعان و مواظبان موفقی که هنوزهم در هر سرپیچ فرهنگی، بر احوال این گونه قضایا و رعایت حقوق یهودیان نظرارت دارند.

«بدین ترتیب، ما هیچ متن همزمان با وقایع شبه جزیره ایبریا در آغاز قرن هشتم میلادی در دست نداریم که به خصوص بیانگر حمله اعراب باشد یا به صورتی از صورت‌ها مراحل گوناگون جنگ را شرح دهد. م. ساودرا می‌نویسد: از سلطنت وامبا، که در ۶۷۲ درگذشت تا شروع پادشاهی آلفونس سوم، در ۸۸۲ یعنی بالغ بر دو قرن، ما هیچ گونه مدرکی در دست نداریم، نه از اعراب جنوب، نه از لاتینی‌های شمال و نه از مستعرب‌های میانه. نظری همین مساله برای تمام حوزه مدیترانه نیز صادر است. بر هیه نوشته است: در طول شش قرن، از پروکوپ تا فرانتسیز، به یاری مجموعه تذکره‌ها، تاریخ‌های سیاسی، زندگی نامه‌ها و خاطرات مضبوط در دست نوشته‌های متعدد و اغلب ارزشمند، ما همه چیز را درباره تاریخ بیزانس (روم شرقی) می‌دانیم... فقط حفره سیاه و کاوش ناپذیر بین انتهای قرن هفتم و آغاز قرن نهم یا، به عبارت دیگر دوره حملات اعراب و مبارزات شمایل شکنی است که همچنان ناشناخته مانده است. وقایع نگاری‌ها و اخبار این دوره، همه از دست رفته است. فقط آثار بعدی است که جسته و گریخته بعضی اطلاعات ناقص در اختیار ما قرار می‌دهد». (ایگناسیو اولادگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۶)

این هنوز نوع نگاه یک منتقد تاریخ اسپانیا است که دست نوشته‌های پراکنده این و آن در موضوعات مربوط به تاریخ کنیسه و کلیسا را معتبر می‌شناشد و با خوش خیالی واقعی و یا نمایشی نمی‌گوید که تاریخ و شرح نویسی بر ماجراهی که هرگز رخ نداده ممکن نیست و گامی هم فراتر بر می‌دارد و یاد آوری می‌کند که از اخبار دوران معینی، مقارن با حمله عرب به اسپانیا، چیزی به دست نیامده و در

حالی که کلیسا مدعی است از ماجراهای لحظه به لحظه تسلط دین مسیح به اروپا با خبر است، پس چرا یک روند دو قرن سکوت هم بر تاریخ اسپانیا و درست در دورانی مسلط کرده اند که باید مشحون از تک نویسی های مبسوط و مربوط به عمدۀ ترین حادثه در قرون وسطای اسپانیا باشد؟!

«هیچ یک از وقایع نگاری های لاتینی مقدم بر قرن دوازدهم میلادی، شرح تاریخی قابل قبولی از وقایع نداده است. تمام این متنون در زمان هایی بس دور از ماجرا نوشته شده است. با این حال، قیمتی ترین آن ها که دیرتر از یک قرن و نیم پس از حمله اعراب نگارش نیافته باشد، چیزکی از اسپانیای قرن هشتم منعکس می سازد. در این متنون معدود، حال و هوای کلی افکار و عقاید کم و بیش شبیه قرن گذشته است. کلمات و اصطلاحاتی در متن این وقایع نگاری ها یافت می شود که تا حدودی پیوستگی آن ها را با طرز فکر قرن هشتم نشان می دهد. یک اعتقاد نیروزه، برای آن که بتواند گروهی از آدمیان را بارور سازد، پیش از هر چیز باید در آن گروه مورد استقبال قرار گیرد. در مورد شبه جزیره ایبریا، هر چند استناد و مدارک تاریخی مربوط به زمان برحورده مستقیم با اعراب، در قرن هشتم، نادر و کم اعتبار جلوه می کند، ولی قرون پیشین و پسین واقعه سرشار از آثار تاریخی گوناگون است: آثار ادبی و معماری، انواع کتیبه ها، انواع سکه ها و نشان ها... مجموع این آثار ما را به خوبی قادر می سازد که تحول افکار و عقاید و ذهنیات را پیش و پس از انتشار اسلام بازسازی کنیم. به عنوان نمونه، متنون ادبی قرن های چهارم تا دهم میلادی می توانند بعضی آگاهی های کلی در زمینه تحول افکار در این دوره و بویژه در مورد جو روحی و فکری قرن هشتم اسپانیا به ما عرضه دارند. میان مهم ترین آن ها، می توان اشاره ای داشت به آثار پریسیلین یا ایزیدورا شبیلیایی، به احکام و دستورهای نشست های مهم شورای عالی کلیساي کاتولیک که طی این دوره در شبه جزیره ایبریا انجام گرفته است و خاصه به آثار مذهبی متالهان مسیحی قرطبه در قرن نهم. از این پس، ما آثار این گروه را زیر عنوان مکتب قرطبه مورد استناد قرار خواهیم داد. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۲۸)

در این جا نیز همان سیرکی به صحنه است که در باب هجوم اعراب به سمت شرق می خوانیم: نوشه هایی که با زمان خود لااقل چهار قرن فاصله دارد، آن هم به زمانی که اصل امکان نوشتن کتاب به خط بدوى عرب زیر سئوال است. ریزبینی های ایگناسیو اولاگوئه آن گاه موجب اعجاب می شود که فی المثل بر این ابهام عظیم انگشت می گذارد که اگر کلیسا رشته نوشه هایی در باب مسیحیت در اسپانیا، از ماقبل و مابعد هجوم اعراب، به صورتی مسلسل ذخیره دارد، پس نخست این که حمله اعراب به اسپانیا کدام فرهنگ را مقطوع کرده و چرا در این اسناد دنباله دار کلیسایی از شکست و تسلیم مسیحیت و مسیحیان براثر هجوم اعراب مسلمان چیزی نیامده است؟ آیا همین امر نشانه درشتی نیست که ورود افسانه حمله عرب به اسپانیا را نیز دست ساخته ای جدید بدانیم؟!

«در مورد شبه جزیره ایبریا، گرافه گویی های مولفان وابسته به کلیسای کاتولیک از حد می گزند و حتی با وقایع سیاسی و مذهبی سازگاری ندارد. اگر بر اساس ادعاهای بی پایه آنان در قرن هفتاد، تمام مردم شبه جزیره ایبریا بی چون و چرا مسیحیانی پر جوش و خروش و راست آیین بودند، پس چه کونه گروهی افراد محدود توانستند دین اسلام را به آنان بقبولانند؟ توالی حوادث و نیز تحول افکار به خوبی نشان می دهد که، برخلاف دعایی این قبیل مولفان، مذهب کاتولیک در قرن هفتم بی وقفه به سوی پژمردگی و انحطاط می رفت. در اوایل قرن هشتم، از مسیحیت کاتولیک در شبه جزیره ایبریا، چیزی جز یک اقلیت ناچیز و کم خون باقی نمانده بود، و اگر موقعیت جغرافیایی شبه جزیره ایجاد نمی کرد که بعدها سایر کشورهای غربی به یاریش بشتابند، این اقلیت ناچیز هم، مانند شمال آفریقا، به کلی نابود می شد.» (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۶۴)

این همان سئوالی است که می توان به همین صورت به تاریخ ایران منتقل کرد: اگر اندیشه بی همال زردشتیگری تازه ساخت، جریان نیک گفتاری و نیک رفتاری را در عهد ساسانی هدایت میکرده و موجب

موجب اقتدار و استحکام مادی و معنوی حاکمان بوده است، پس چه گونه چند قبیله نشین عرب توانسته اند دربار یزدگرد سوم را بر سر او بکوبند با این که در پستوی تیسفون، بنا به قول امثال زرین کوب، میلیاردها سکه نقره ذخیره بوده است؟!

۱۷۴. مسلمانان اسپانیا، ۵

بررسان آتی تحولات تاریخ و فرهنگ آدمی، تاثیر این یادداشت در بازگشت از جزمیت موجود را انکار نخواهد کرد و گرچه از خود ستایی و غرور به خدا پناه می برم، ولی به رعایت عظمت و اهمیت مدخل، مدعی می شوم که در ادبیات مرتبط با تاریخ ادیان، به طور اعم، در هیچ دوره، همانند این نوشتة، مدخلی تعیین کننده و روشنگر عرضه نشده، که عصاره و حاصل مباحثت پیشین در مورد بسط پیروزمندانه اسلام به جهان است.

«چنین انقلابی چه گونه توانست بدون استفاده از هیچ سلاح ضربتی دیگری، جز اصل مذهبی توحید، به پیروزی نایل آید؟ این اصل مذهبی چه گونه موفق شد اجتماعات خاور نزدیک را تا بدان حد منقلب سازد که ساختارهای سیاسی خود را در هم بشکنند؟ در تعالیم اسلام هیچ گونه خصلت خدعاً آمیز به چشم نمی خورد. جنگ بر ضد کفار یک عمل منحصراً مذهبی است. در اندیشه پیامبر اسلام حتی این عمل هم بیشتر متوجه بت پرستان و مشرکین حجاز بود». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۱۲)

هرچند ایگناسیو اولاگوئه، تحت تاثیر خوانده های خود، توسل به جنگ در نجد را به عنوان ابزار انتقال داخلی دین اسلام منظور و قبول می کند، اما برای او هم رسوخ سریع در چنان عرصه وسیع، که از مرزهای هند تا اسپانیا را به کم از نیم قرن بپوشاند، قابل درک و هضم نیست. زیرا حتی اگر حرکت غیر ممکن سپاه اسلام به سرزمین

های همسایه، برای دعوت به دین جدید، تا عمق چند هزار کیلومتر از دو سو را بپذیریم، آن گاه باید کاربرد نوعی سلاح ضربتی تخدیر کننده روح و جسم از سوی مهاجمان عرب را نیز باور کنیم که هر سپاهی مسلمان با استفاده از آن، چنان در ارکان مدافعان مقابله رخنه می کرد، که نه فقط به سادگی و بلاfacسله سرزمین او را متصرف می شد، بل اشتیاق یاد گیری زبان عرب، حفظ قرآن و تمایل به تدارک مساجد را نیز در او برمی انگیخت، تا آن میزان که هستی ماقبل این واقعه را به کلی فراموش کند و چهارده قرن گذشته را به صیانت از سوقات ذهنی آن مهاجم مسلمان بگراند!؟ خردمندان قبول چنین مراتب و مقولاتی را با قرار گرفتن داوطلبانه در جرگه و جمع مجانین یکسان می دانند.

«به علاوه انقلاب در شهرهایی تحقق یافت که، به رغم همه چیز، سنت داد و ستدۀای فکری ارزشمند و پرسابقه هنوز در آن ها پا بر جا بود. اهمیت جهانی واقعه در همین نکته است. آینده تمدن غربی، و در فراسوی آن، آینده تمدن بشری، مستقیماً بدین امر وابستگی داشت. تثییت دین جدید، از زمان نگارش نسخه رسمی قرآن به دستور عثمان تا اعتلای زبان عربی به سطح یک زبان ادبی و سپس ایجاد اصول و موازین فرهنگی جدید، همه و همه محصول فعالیت انقلابیون شهری بود، نه کار فرزندان صحراء. اینان یا به عبارت دقیق‌تر، اقلیت کوچکی از اینان، حداکثر ممکن است به صورت گروه‌های ضربت نقش هایی ایفا کرده باشند، ولی اکثریت وسیع فرزندان صحراء هرگز از انسوای بی کران خود خارج نشده‌ند». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۱۲)

اینک بنیان اندیشان، ازمونع گسترش اندیشه، مانند قبول افسانه جمع آوری بی اسلوب و نگارش نسخه رسمی قرآن، به دستور عثمان، در نزد ایگناسیو اولاگوئه باخبرند، که در بطن خود ابطال قرآن را ذخیره دارد تا آن را متنی مورد تایید و پسند عثمان و نه نازل شده ای از آسمان معرفی و کسانی در کنیسه و کلیسا و افتادگانی در آن مسیر،

یعنی روشن فکران عقب مانده و گول خورده جهان اسلام را وسوسه کنند تا قرآن اصلی و اصیل را، نه نسخه کنونی و موجود، بل به آتش سوزانده هایی بدانند که به رعایت منافعی از سوی عثمانی رد شده، که مقدمتا به عیوب فراوان از جمله احتکار غله نیز متهم کرده اند! با این همه و با حیرتی بی منتها شاهدیم که اسناد و ادبیات حوزوی و دانشگاهی سراسر جهان اسلام، مشغول تایید این جسارت بزرگ اند و هیچ شیخ و ملا و اهل منبر و صاحب مرتبه ای در امورات فرهنگ و دین، حتی به میزان واژه ای علیه این شایعه پردازی جهودانه در باب قرآن مبارک، که قصد نقض و ابطال آن کتاب را دارد، قد علم نکرده است تا به سادگی بتوانیم از پیوند نامبارک میان سازندگان و تایید و تبلیغ کنندگان این گونه مبهمات غرض آمیز، در باب قرآن با خبر شویم. با این همه می خواستم به نکته پر اهمیتی در نقل فوق از زبان ایگناسیو اولاگوئه باریک شویم. می نویسد تبلیغ و عرضه و رد یا پذیرش قرآن، از هر دو سو، به مهارت ذهنی مردمی نیازمند است اهل داد و ستد فرهنگی، که بتوانند در مضمون اصلی کتابی کنکاش عقلی و لفظی کنند که سرنوشت پیروان ادیان ماقبل آن در گرو نتیجه گیری و برداشت آن ها بوده است. ایگناسیو اولاگوئه می گوید عده واحه نشینان صحرا در مقدار اعزام به چنین ماموریتی نبوده اند و اگر فرض را بر این پایه بنشانیم که مبلغان قرآن با پا برهنهگان شمشیردار اهل غارت همراه می شدند، باز هم در مبانی مطلب تغییری ایجاد نمی شود، زیرا برقراری آرامش و ایمان، موكول به تفوق مبلغ قرآن است، نه پیروزی شمشیردار احتمالا همراه او.

«در طول سه قرن بعد از مسیح، شخصیت او حداقل به سه طرز مختلف مطرح شد. در نخستین رای، عیسی مسیح، دریافت کننده الهاماتی کم و بیش وسیع از جانب خداوند است، و بی گمان از بزرگ ترین پیامبران محسوب می شود. با وجود این، او ماهیت انسانی دارد و از جوهر ایزدی برخوردار نیست. در رای دیگر، حضرت مسیح منجی بشریت و کم و بیش از جوهر ایزدی برخوردار است، ولی هرگز به حد وسطح خداوند، که پدر او است، نمی رسد. و سرانجام،

در رای سوم بدان جا رسیده بودند که می پنداشتند خداوند در واقع در ذات سه اقnum متجلى می گردد: پدر، پسر و روح القدس.

در زمان های بعد، آرا و عقاید رفته بر محور دو رای نهایی متمرکز گردید: از نظر اسلام، حضرت عیسی مسیح فقط یک پیامبر است، مانند پیامبران دیگری که تا آن زمان مبعوث شده بودند. کلیسای کاتولیک، بر عکس، رای مبتنی بر اقانیم ثلاثة را به اکثریت مسیحیان قبولانید. در پایان قرون وسطی، نظریه هایی که بین این دو رای نهایی قرار می گرفتند، جز در چند کلیسای کوچک و کم اهمیت نقشی نداشتند. در قرن سوم میلادی، چنین به نظر می رسید که نظریه تثلیث سرانجام وحدت مسیحیت را تضمین خواهد کرد. در عمل، این نظریه کیش مسیحیت را متلاشی ساخت. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۷)

از این جا گره اصلی مبحث چه گونگی نفوذ بس سریع اسلام در جهان باستان گشوده می شود: اختراع چندین عیسی با مقامات و مدارج گوناگون از سوی کلیسا. اینک ما از طریق یادآوری بررسی های گذشته و رجوع به قرآن، بی اعتنا به تاریخ گذاری های کلیسا، می دانیم که تثلیث یک رخ داد پس از طلوغ اسلام و یک چاره اندیشه عمومی اهل کتاب در مواجهه بنیانی با مکتب اسلام است، زیرا اگر کنیسه و کلیسا بر اصل یکتاوی خداوند باقی می ماندند، آن گاه حتی با تورات و انجیل های آسمانی خویش، که امروز در اثر بازنویسی های مکرر پس از اسلام، جمله ای از آن را در اختیار نداریم، قادر به عرض اندام اعتقادی و رفتاری در برابر قرآن نمی بودند و زلزله گرایش به اسلام و جذبه آیه های قرآن، به زودی ارکان یهودیت و مسیحیت را از هم می شکافت و آن ها را به ادیانی کهنه و بی پیام بدل می کرد و چنین بود که برای فاصله گرفتن از اسلام و برداشتن پرچم استقلال عقیده و دین، راه دیگری جز تغییر شعار اصلی ادیان خود و قطع ارتباط با آسمان نمی دیدند، پس به جای خداوند ملزومات دیگری قرار دادند تا راه را بر تبلیغ یکتا پرستی اسلام ببنند، قرآن را کتابی مغایر با نرم اندیشه انجیل نوشتند و مروج و متکی

و منتظر صدور دستور آدم کشی بگویند و از این طریق اسلام را در درون و بیرون، پیام خدایی عاشق کشtar اعلام کنند و عیسای نرم اندیش و مهربان را در جای خداوند قهار مسلمانان بنشانند؟!

«شنیده اید که گفته شده است: «چشمی به چشمی و دندانی به دندانی» اما من به شما می گویم که با شریر مقاومت نکنید بل هر که به رخسار راست تو طپانچه زند دیگر را نیز به سمت او بگردان. و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، عبای خود را نیز بدو واکذار و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، دو میل همراه او برو». (عهد جدید، متى، فصل ۵، ۳۸ تا ۴۱)

از ورای این سخنان انجیلی که در آغاز طلوع اسلام نوشته اند، به آسانی باخبر می شویم دستورات اسلام که مبارزه برای برقراری عدل و حق را تا بذل جان و مال و علائق و خانواده توصیه می کند، نان چه کسانی را آجر می کرده و چه گونه موجب هراس زورمندان بوده است! به گمان شما متجاوزان جهان، با چه اشتیاق و هلله، گرد توصیه های انجیلی بالا جمع می شوند و ناقوس آن را می نوازنند، چنان که کلیسا و کنیسه پرچم دار حمایت از تجاوز و مسئول کشtar بیرون از حساب بی گناهانی در آفریقا و سراسر آمریکا و هندوستان و چین و آسیای جنوب شرقی و این روزها فلسطین و عراق و افغانستان اند، چرا که مردم آن رضامندانه سمت چپ صورت را به ضربه دوباره کشیش و خاخام نمی سپرده اند!!!

«بسیاری از مسیحیان تئیث مقدس را نپذیرفتند. در سراسر قرن سوم میلادی، بحث و جدل بر سر این موضوع ادامه یافت، و هر بار پرخروش تر، عامیانه تر و خشن تر. در آغاز قرن چهارم، خطبه های اسقف آریوس، حکیم الهی پای بند به اصالت خرد، آتش را به انبار باروت افکند. اکثر اسقف های ایالات آسیایی امپراتوری روم، پیرو آرای آریوس بودند. اسقف های معتقد به تئیث مقدس، حمایت امپراتور کنستانتین را نسبت به آرای خود - که بعدها به صورت جزم رسمی کلیسای کاتولیک درآمد - جلب کردند. امپراتور مطلقاً در جریان بحث و جدل های مطالهان نبود، فقط به حکم عادت به اسقف

هایی که رفت و آمد بیش تری نزد او داشتند حق می داد: اسقف های غرب. در سال ۳۲۵ میلادی، شورای عالی مسیحیت کاتولیک که در نیقیه گرد آمده بود، آریوس را تکفیر کرد و آریانیسم، یعنی پیروی از آرای آریوس را ارتداد شمرد. اوز، نماینده پاپ در شورای نیقیه، از دولستان نزدیک امپراتور کنستانتین بود. بدین سان، مسیحیت معتقد به تثلیث به صورت مذهبی رسمی دولت رم درآمد. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۸)

قرن سوم میلادی هنوز کلیساي مسیحیت شکل نگرفته و دولت هلنیست روم هنوز مقتدرانه برقرار بود. بگذاریم به دل خواه خود، درباب زمان ورود تثلیث به دین مسیح مطلب ردیف کنند، اینک می دانیم که هیچ کتابی اعم از به اصطلاح آسمانی و زمینی، به جز قرآن، اصلیت و اعتبار شایسته تاییدهای تاریخی در مباحث آن دوران را ندارد. ما از مسیر داده های بی تردید قرآن می دانیم که تبلیغ تثلیث و ایجاد شکاف میان یگانه پرستان مسیحی، امری است که در زمان پیامبر رخ داده است، چنان که آیات چندی در قرآن عظیم، به بروز آن اشاره می کند:

و قالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكُ
قُولُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يَضَاهَئُونَ قَوْلُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلٍ... اتَّخَذُوا
أَحْبَارَهُمْ وَ رَهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرِيمٍ وَ مَا
أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا. وَ يَهُودِيَّانِ مِنْ گُوینِدِ عَزِيزٍ پَسْرَ خَدَاست
وَ مَسِيْحِيَّانِ مِنْ گُوینِدِ مَسِيْحٍ پَسْرَ خَدَاست، تَصُورِي مِنْ پَرَاكِنْدَ شَبِيهٍ
آنَّ چَهْ پَیْشَ تَرْ كَافَرَانَ بِهِ آنَّ مَعْتَقَدَ بُودَنَد... اِينَّ هَا اَحْبَارَ وَ رَهْبَانَ وَ
مَسِيْحٍ پَسْرَ مَرِيمَ رَا بِهِ جَائِ خَداً گَرْفَتَهُ اَنَّد، حَالَ آنَّ كَهْ مَامُورَ بِهِ
پَرْسِتَشَ خَدَائِي یَگَانَهْ بُودَهُ اَنَّد». (توبه ۳۰ و ۳۱)

آیه بالا با ملاحتی شیرین و صراحةً بلیغ، پیش اندازان توسل به تثلیث را احبار و رهبانان مسیحی می گوید، نه انجیل نازل شده از آسمان، و در آن ماجراجای گذر از یکتا پرستی و توسل به شرک و تثلیث، از سوی اهل کتاب پیشین در زمان رسول خدا را به زبان قرآن می شنویم و آیه زیر هم حاصل و برداشتی است که میان کار گزاران آن دو دین، پس از خروج از پیمان پرستش خداوند واحد رخ داده است.

«لتجنن اشد الناس عداوة للذين آمنوا اليهود و الذين اشروا و
لتجنن اقربهم مودة للذين آمنوا الذين قالوا انا نصارى ذلك بان
منهم قسيسين و رهبانا و انهم لا يستكرون. و اذا سمعوا ما انزل
الى الرسول ترى اعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق
يقولون ربنا آمنا فاكتبنا مع الشاهدين. و ما لنا ما نؤمن بالله و ما
جائنا من الحق ونطمع ان يدخلنا ربنا مع القوم الصالحين. يهوديان
و مشركين را سخت ترين مردم در دشمني با مؤمنين می یابی و
نزديک ترين مردم به آن ها را کسانی از نصارى، با کشيشان و
راهبانی که سرکشی نمی کند و هرگاه آيات فرو فرستاده بر رسول
را می شنوند، از شناخت حقیقت گریان شده، می گویند خداوندا
پذیرفتهيم و ما را در ردیف تایید کنندگان بگذار. و چرا به خداوند و
آن چه از حق است، ایمان نیاوریم و امید نبندیم که خداوند ما را در
ردیف صالحین وارد کند». (مائده، ۸۲ تا ۸۴)

سبحان الله از این کتاب مبین و مبین تاریخ و سرنوشت انسان، گشوده
برابر دیدگان اهل نظر، که تبلیغات و تلقینات دراز مدت دشمن، ما را
از توجه به آموزه های تاریخی و اخلاقی و ایمانی و دستورات همزیستی
اجتماعی آن، چنان دور نگه داشته، که جز برای مشایعت مسافر و
میت، به آن رجوع نداریم. مورخ گمان ندارد که امین تر و دقیق تر از
این چند آیه، مستندی در اثبات وجود چند دستگی میان کشیشان، بر
سر برگشت از یکتا پرستی و گرایش به شرک فراهم شود. باریکی
بیان در این کتاب توانا تا به حدی است که هر خواهان حقیقت را،
گام به گام همراه می شود، چنان که آیه های فوق بازگشت به یکتا
پرستی در میان یهودیان را ناممکن می گوید و گروهی از مسیحیان
و راه بران آن ها را دوری گزینان از سرکشی و گردن نهاده بر حق
می داند، مطلبی که در واقع تاریخ نیز بی کم و کاست روی داده
است. مورخ برای تسلط کلیسا بر بخش های بزرگی از اروپا، شمال
آفریقا، مصر، بین النهرين و حاشیه باریکی از نقاط ساحلی ترکیه، در
آغاز طلوع اسلام، به میزان کافی مستندات در قرآن راه نما می یابد
که طرف خطاب پیامبرند و هیچ کس در تسلیم نهایی روم و آتن به
کلیسا، چند قرنی مقدم بر طلوع اسلام تردید نمی کند. پس قابل قبول

است که اسلام به زمانی ظهر کرد که در برابر خود در این حوزه جز کافراتن و سران کنیسه و کلیسای هنوز یکتا پرست مدعی دیگری نداشته است. یکتا پرستانی که بخشی، به صرف دعوت کشیشان و رحبانان، از پرستش خدای یگانه دست برداشته و به طور طبیعی در برابر منادیان شرک و تثلیث ایستادگی کرده و سرانجام نیز به زیر تنها پرچم یکتا پرستی یعنی اسلام جمع شده اند.

«پیروان نظریه تثلیث در سراسر امپراتوری در اقلیت بودند ولی برای غله بر مشکلاتی که در پیش داشتند، بازوی غیر مذهبی دولت را به یاری طلبیدند و با آن پیمان اتحاد بستند. جنگ مذهبی میان مسیحیان شعله ور شد. هر یک از طرفین، تصور کهن قوم یهود، یعنی مفهوم قوم برگزیده را به نفع خود به کار گرفت. در پایان قرن چهارم میلادی، کشتار و خشونت میان مسیحیان به جایی رسیده بود که آمین مارسلن چنین نوشت: کمان نمی رود که خشونت و بی رحمی هیچ حیوان درنده ای در برابر افراد انسانی، به حد و حدود خشونتی برسد که گروهی از مسیحیان نسبت به گروهی دیگر از همکیشان خود روا می دارند. رقابت مذهبی به صورت یک هنجار متعارف دنیا می دیرانه ای درآمده بود». (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۹)

طبیعی است که درگیری بس خونین و خشونت بار میان مسیحیان، بر سر قبول و یا انکار وحدانیت خداوند، امری است که از زمان پیامبر بزرگوار آغاز شده و نه در قرن سوم میلادی، که از مکتب شرک، به علی که برخواهم شمرد، حتی سخنی در میان نبوده است. این تصوری قابل فهم و درک مستقیم است که واتیکان چنان قدرتی نداشته است که بتواند مانع جدایی کامل مسیحیان بومی بین النهرين و شمال آفریقا و مصر وحاشیه دور اروپای غربی، یعنی جزیره ایبری، از کلیسای تثلیث شود و از گراییش به سوی اسلامی که مقدارانه و با بیانی قانع کننده، یکتا پرستان را به پایگاه قرآن می خواند، باز دارد.

«بنا بر این هر کجا که جو توحیدی پاک و منزه از هر گونه تاثیر تثلیثی باقی مانده بود، به خصوص اگر در آن جا کلیسای کاتولیک

فاقد قدرت غیر مذهبی بود، اسلام به سادگی متبلور گردید. در این گونه مناطق، اسلام با چنان سرعتی نفوذ یافت که بعضی ها پنداشته اند – یا چنین وانمود می‌کنند – که به زور شمشیر تحمیل شده است: چنین بود وضع در خاور نزدیک، در مصر، در آفریقای شمالی و در شبه جزیره ایرانیا. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۰۲)

این است آن تصویر واقعی که پس از پیراستن آن از افسانه‌های تثلیث کهن می‌توان با احترام تمام پذیرفت. تمام اشکال این برداشت او لاگوئه در این است که وقوع آن را به قرن چهارم میلادی می‌کشاند، که طلوع اسلام هنوز در راه بوده است، حال آن که اشاره قرآن به بروز تثلیث در عهد پیامبر، همزمانی همه چیز را تثبیت می‌کند. اگر بخواهیم نزاع کشیشان و کلیسا را بر سر تحول تثلیث امری قدیم در قرون سوم و چهارم میلادی بدanim، پس باید چنین ستیزی در طول زمانی که میان ظهور اسلام و پیشنهاد تثلیث کهن فاصله می‌اندازد، در جریان باشد و آتش اختلاف خون بار میان کشیشان مثلث اندیش و گروه‌های مخالف آنان را، لاقل تا سه قرن متوالی فروزان بپندازیم که ناممکن بوده است، زیرا اگر مقاومت سیصد ساله هلنیسم در برابر مسیحیت یک واقعه به هنجار تاریخی است و مسیحیت پس از تقدیم قربانیان و مومنین یکتا پرست بی شمار، هلنیسم را احتمالاً با کمک قبایل شمالی به زانو درآورد و از مناسبات عقیدتی اروپا بیرون راند، پس کودکانه است کشیشان کلیساها بی تازه پا و هنوز نا استوار را، در عین حال و همزمان و بلاfacسله، بر سر نفی وحدانیت خداوند، بدون هیچ عامل و نیاز تاریخی و عقیدتی، به جان یکدیگر اندازیم و کلیسای تازه ساز را میدانی برای جنگ در دو نقطه بدanim: جنگ با هلنیسم و با مسیحیان باقی مانده در توحید نخستین!

«آریانیسم به سرنوشت دیگر آرا و عقاید ارتدادی دچار نشد. تاریخ نشان می‌دهد که در یک طیف عقیدتی کم و بیش وسیع، آرا و نظریه‌های حد واسط همیشه به سود اعتقادات متمرکز در دو نهایت طیف

متلاشی می گردد. پیروان آریوس، دچار این سرنوشت محظوظ شدند، چون هشیاری آن را داشتند که افکار و آرای خود را از تحول باز ندارند: آنان جر و بحث های لغوی درباره اصطلاحات مبهم و چند پهلوی یونانی را کنار گذارند. اصالت خرد، که اساس نظریه آن ها را تشکیل می داد، بر اندک بینی های عالمانه پیشی گرفت. در تحول فکری آنان، مسیح رفته خصلت نیمه خدایانه خود را از دست داد و به هیات یک انسان درآمد. بدین طریق آریانیسم، کم کم به یک آیین توحیدی واقعی مبدل می شد. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۹)

این دست و پا زدن های ایگناسیو اولاگوئه، در میان ماجراهایی که از نظر زمان او را بلا تکلیف می گذارد، قابل چشم پوشی است، هنگامی که تصویر سازی های عده او سلامت است و رو به سوی حقیقت دارد و می پذیرد که اسلام عالی ترین جانشین برای آن گروه از رهبران مسیحی بوده است که رد وحدانیت الهی را به سود مناسک و مناسبات پردرآمد کلیسا نمی پذیرفته و به همراه خود تابعین فراوانی را در خطه ای عریض به سوی اسلام و ره نمودهای قرآن هدایت کرده اند. نیاز به پوشاندن تبعات این شکست عقیدتی و به اسلام پیوستن گروه های بزرگی از مسیحیان منکر تثلیث، در بین النهرين و شمال آفریقا و اسپانیا است که بار این همه لشکر کشی و خون ریزی افسانه وار در شرق و غرب را بر دوش مسلمین نهاده و کلیسا را مبلغ این دروغ کرده است که نو مسلمانان صدر اسلام، نه بریدگانی از کلیسای مشرق شده، بل ناگزیرانی تسليم ضربه شمشیر عرب بوده اند؟!

«اگر نظریه کلاسیک فتح اسپانیا به وسیله اعراب کنار گذارده شود، چاره ای جز پذیرش این امر باقی نمی ماند که در شبه جزیره ایبریا، همان مردمی که به آریانیسم روی آورده بودند، بعدها مسلمان شدند. به همین علت است که اندیشه مندان مسیحی این همه در واقعیت بخشیدن به اسطوره فتح، تلاش و کوشش به خرج داده اند. (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۴۴)

آریانیسم در اصطلاح ایگناسیو او لاگوئه، نام گذاری بر مردمی است که تحت تاثیر آریوس کشیش و خطیب یکتا پرست در قرن چهارم میلادی، در برابر تثلیث ایستادگی کرده اند، مطالبی که تنها به زمان ظهور اسلام منطق روی داد و علت بروز می یابد و از شمول توانایی و ضرورت های کلیسای لرزان تازه آزاد شده قرن چهارم میلادی بیرون می ماند. بنا براین، مسلمان شدن تابعین حوزه ای از کشیشان اسپانیا نیز، دنباله و از اثرات نمای نویی است که واتیکان در زمان پیامبر گرامی برای دوری از تشابه با اسلام اختیار کرد و موجب ایجاد انشعابی بزرگ به سود اسلام، در میان پا بر جا ماندگان به وحدانیت خداوند در میان مسیحیان شمال آفریقا و جزیره ایبری و بین النهرين شد. کلیسا این نافرمانی مسیحیان اروپا را نبخشد و به گواهی های بی شمار، در زمان قدرت یابی دوباره، با همکاری جاسوسان یهود، مسلمین اسپانیا را با بهانه قلابی بازماندگانی از اعراب مهاجم، قتل عام کرد. نیاز کلیسا به عبور دادن اعراب از شام و مصر و سراسر شمال آفریقا، در داستان های فتوح، تدوین تاریخ یورش اسلام به غرب را به دنبال داشت تا نیمی از جهان فعال آن روزگار را مقهور خون ریزی سفاکانه سربازان بی رحم مسلمان بگویند، زیرا واتیکان نمی تواند اعتراف کند حصه بزرگی از مسیحیان در زمان پیامبر و اندکی پس از آن، با رد تثلیث ساختگی، یکتا پرستی اسلامی را با آغوش باز و داوطلبانه پذیرفته و مسلمان شده اند، چرا که بیان چنین حقیقتی مسیحیت تثلیث پرست کنوی را از مظاهر یک دین تهی می کند و به صورت دکانی برای کسب درآمد کشیشان در می آورد. امری که قرن هاست شاهد تحقق آنیم. با این همه، مورخ برای تثبیت این نظر به نمای دیگری رو می کند که: اسلام آوردن بخش بزرگی از مسیحیان همان اندازه بدیهی است که پیوستن گروهی از یهودیان، علی رغم تضییقات کنیسه، به دین مسیح! و سرانجام این که اینک سالم و سلیم ترین روایت تاریخ ادیان و ماجراهای تاریخی ماقبل و مابعد آن، در اختیار مکتب بنیان اندیشی نوین است که قادر به

تبیین تاریخ مستقل و بی نیاز از افسانه های کنونی است.

۱۷۵. معجم البلدان یاقوت

اینک شاید کسانی به عمق آن مرداب دروغ واقف شده باشند، که تاریخ عمومی اسلام را درآن غرقه کرده اند. لجه و لجنزاری که بر سطح آن، اوراقی قلابی با حکایت اعزام اعراب شمشیرکش، به شرق و غرب جهان، برای غارت و فتح شناور است! اگر این داستان های نظامی در موضوع گسترش اسلام تا این حد نادرست و بدین وضوح اثر انگشت یهود و نصاری درآن ثبت است، پس تمام آن دستگاه و دارایی سیاسی که مجری و گرداننده این فتوح گفته اند نیز، از ملزمات و ضمائم همین جعلیات است و از این مسیر هدایت به بی مقداری تفرقه فرهنگی و مذهبی موجود آسان می شود که از مقدمات و مبتدایی چنین عقیم زیانده اند. مورخ عبور به دست آورد های نو، در موضوع تاریخ ایران و اسلام را، تنها با تکیه بر دو عصا و آگاهی اصلی و نخستین ممکن دیده است: بازبینی تاریخ دوران باستان از خلال پنجره پوریم و بازخوانی قرآن کریم به عنوان سند صحیح سرگذشت اصلی ترین رخ دادهای صدر اسلام.

اینک دفتر نوشته های پیشین تاریخ ایران و شرق میانه و به تبع آن، جهان باستان و تلاطمات درونی و بیرونی دنیای اسلام را بسته شده و به یقین اثبات این ادعا را آسان می بینم که تا زمانی معین، هر برگ وسطر و نقل و کتابی که به تجمع باستانی، نخبه ای صاحب عنوان، شرح جنگی کوچک و بزرگ، داد و ستد ورفت و آمد کاروان و احداث تختگاه حکومت و نام ده و شهر و قریه و قوم و غیره، در شرق میانه پوریم زده اشاره کند، در فهرست مجموعه جعلیاتی قرار می گیرد که کشیشان و خاخام های خوش نشین و آسوده خیال، در قرون اخیر و به همراه آخرین نونویسی تورات و انجیل به انجام رسانده اند.

«حليه با ياي دو نقطه بي تشدید و هاء در پایان. شيرگاهی است در یمن. و گویند: حليه دره ای است در میان اعيار و علیب که آب آن به سرین می ریزد و گویند: آن جا بخشی از سرزمین یمن است. و گویند: حليه جایگاهی است در بخش های طایف. زمخشri می گوید: حليه دره ای به تهame است که بخش بالای آن از آن هذيل و بخش پایین آن از آن کنانه است. بومذرا گوید: بجileh و خشum به کوهستان سراه کوچ کردن و بدان جا فرود آمدند، پس قسر پسر عقر پسر انمار پسر ارش در کوهستان حليه و اسلام و پیرامون آن فرود آمدند. مردم پیشین آن جا از عاربه باستان بودند که بنی ثابر خوانده می شدند. پس ايشان را از سرزمین شان تاراندند و خود به جای ايشان فرود آمدند. سپس بر سر سراه تاختند و ايشان را از آن جا نيز براندند. پس از ايشان بر خشum تاختند و ايشان را نيز از سرزمین شان براندند، پس سويد پسر جده که يکي از بنی افصى پسر نذير پسر قسر بود چنین سرود». (یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد دوم، ص ۲۲۲)

و به عنوان مشتی از خروار، دفتری را بگشایم که نقل فوق، محتوای هفت سطر از ابتدای يکی از صفحات آن است که در حضور شاهدانی به تصادف گشوده ام. کتاب پر برگی است در موضوع نام شهر و ده و کوه و رود و دیگر عوارض جغرافیایی منطقه، همراه مختصر تاریخ نویسی امیر ارسلانی، که آوای اعتبار متن و مولف آن گوش ها را به زنگ می اندازد و ردیفی از همان پادوهای موظف و مربوط، ارزش آن را به اوج رسانده اند. ۳ هزار صفحه است و سه سطر مطلب قابل قبول عقل و اعتقاد و منطبق با قرائن در آن نخواهد یافت. چنان که درک نهايی از اوضاع حليه، در متن سرشار از اسامي بي معنای در دم ساخته و بي پشتوانه بالا، محال و گردابي است از نام هايي که پي گيري آن ها سرسام می آورد و لجوح ترين محقق را از كسب خير و شر آن پشيمان می کند. زيرا فی المثل کشف بجileh و خشum کوچ کرده به کوهستان سراه و آن آب میان دره اعيار و علیب که به سرین می ریزد ، از درک اقنوام های سه گانه کلیسا نیز ناممکن تر و

بی راه نما تر است.

«اصبهان» نام شهری بزرگ و نامبردار از مهم ترین شهرها است که در وصف آن مبالغت را از مرز میانه روی گذرانده اند... بن درید گوید: «اصبهان نامی مرکب است: اصب که به زبان فارسی به معنی شهر است. و هان به معنی سوار است، پس معنی آن شهر سواران باشد». این بندۀ (یاقوت) گوید: «اصب در فارسی به معنی اسب است و هان نشان جمع باشد، پس اصبهان به معنی سواران و اصفهانی به معنی یک سوار باشد. حمزه پسر حسن اصفهانی گوید: اصفهان از ریشه سپاه است که جمع بسته شد و اسپاه به معنی سرباز و سگ است که سگ نیز به معنی سرباز است زیرا که این دو در کار نگهبانی انجازند، سگ را گروهی سپاه و مخفف آن را اسپه نامند، و از این رو دو شهر را که مرکز سربازان و اسواران بود، به این دو نامیدند، اصفهان را اسپاهان و سجستان را سکان و سگستان نامیدند. این حمزه در ریشه یابی اصفهان گفتاری عامیانه آورده گوید: ریشه آن اسپاه آن به معنی سپاه او = جنداهه است. حمزه اصفهانی گوید: «این گونه ریشه یابی همانند گفتار عبدالاعلی داستان سرا است که چون از وی پرسیدند: چرا به عصفور = گنجشک این نام داده شد؟ پاسخ داد: زیرا که عصیان نمود و فرار کرد. پرسیدند: چرا طفشیل = شوربا را بدین نام خوانند؟ گفت: زیرا که طفا و شال = باد کرد و بالا آمد... مسخر پسر مهلهل گوید: «اصفهان خوش آب و هوا تهی از حشرات است، لاشه مردگان در خاکش نپوسد، گوشتش نمی گند هرچند یک ماه پس از پختن در دیگ بماند. چه بسا گودالی بکنند و لاشه هزاران سال پیش مرده را بیابند که هیچ تغییر نکرده است. خاک اصفهان سالم ترین خاک ها است. سیب در آن جا هفت سال تازه بماند، گندم در آن جا کمتر از جای دیگر کرم می زند». من از گروهی از خردمندان اصفهان درباره ماندن لاشه مردگان در گور پرسیدم، گفتند: تنها در گورستان مصلی چنین است نه در همه آن شهر. هیثم پسر عدی گوید: «دو خوره است که نیرومندر از آن در ایران نبود، یکی در دشت که کسکر است و دیگر در کوهستان که اصفهان است، خراج هر یک از آن ها دوازده میلیون مثقال زر بود. مساحت اصفهان هشتاد در

هشتاد فرسنگ است که شانزده روستا و هر روستا سیصد و
شصت دیه کهن دارد و این به جز دیه های تازه ساز است... حجاج
به یک فرماندار که به صافهان می فرستاد گفت: شهری را که به تو
دادم که سنگ آن سرمه و مگس آن زنبور و گیاه آن زعفران است.
زمین اصفهان سنگ سخت است و از این رو برای کشت، نیاز به
کود بیش تر دارد به این جهت در آن جا فضولات گران بهتر از
جای دیگر است. بازرگانی برایم گفت: «من مردی از بومیان آن جا را
دیدم که به کسانی خوراک می داد و شرط می نمود که جایی که او
قرار می گذارد ادرار کنند. می گفت: یک بار که بر او گذشتدم دیدم با
کسی کشاکش دارد که چه گونه به خود اجازت می دهی که خوراک
مرا بخوری و در جای دیگران ادرار کنی؟ او این سخن را صریح، نه
با کنایت می گفت»... یکی از جهانگردان گوید: «من در هیچ شهر به
اندازه اصفهان زناکار و روسوبی نیافتم». گویند: «از ویژگی هوای آن
جا است که آدمی را کنس می سازد، که در آن جا کریمی یافت
نشود». از صاحب بولاقسم عباد آرند که هر گاه می خواست به
اصفهان درآید، می گفت: هر کس نیازی دارد، پیش از آن که به
اصفهان درآیم، از من بخواهد که چون بدان جا درآیم خستی مرا فرا
می گیرد که در جای دیگر آن را در خود نمی یابم. در برخی اخبار
است که دجال از اصفهان بیرون خواهد آمد...» (یاقوت حموی
بغدادی، معجم البلدان، جلد اول، گزیده هایی از ص ۲۵۷ تا ۲۶۰)

این نشان فلاکت آشکار فرهنگی است که ایرانیان و به طور عموم
مردم شرق میانه ناچارند دانایی نخستین در باب معمول ترین پیوند
خویش با زندگی را، از میان چنین داده های بی بنیان بیرون کشند و
حتی یک اصفهانی را به زبان درآمده ندیده ایم که به حمایت از
مختصر هویت دو سه قرنه خویش برخیزد، فحاشی های یاقوت را به
او برگرداند و اطلاعات اش را بر مغزش بکوبد. بنیان اندیشان مدت
هاست بر مبنای رسیدگی تاریخی و جغرافیایی، از این باور گذشته اند
که اصفهان نخستین شهر پس از قتل عام پوریم است، که با همت
گروه های کارمهاجر و مامورکنیسه و کلیسا، با قید احتیاط، در حوالی
سیصد سال پیش از خاک خالی این سرزمین سر بر آورده و یاقوت

حموی را هم، تاریخ و جغرافی دانی از قرن ششم هجری گفته اند، که برابر معمول از روم تا هرات را از میان ایالات و اقالیمی در ایران پیموده، که می دانیم ساییبانی در امتداد هیچ راهی نداشته و دقیق‌تر این که علی الاصول راهی به دهی نداشته، زیرا مردم و مجمعی ساکن روستا در عهد یاقوت هنوز در سرزمین ما پدیدار نشده و آثاری بر جای نگذاردند. بدین ترتیب شرح پر از نقیضه و نامربوط فوق از اصفهان، مملو از مزاح‌های نمکینی با کلمات اسب و سگ و عصفور و شوربا، که از نام آن شهر شروع می شود، خود مجوزی است برای دور افکندن بی ملاحظه مجموع هجوبیات یاقوت در معجم البلدان، تا علاقمندان به این قبیل پرت نویسی‌های بی منتها، برای کسب هویتی که نداشته اند، آن را از سر راه بردارند، آستینی بر آن کشند و به بلع و هضم و پرورش دروغ دل خوش و مشغول شوند. مورخ بر بی خردی پذیرندگان چنین کتاب‌هایی از آن باب اصرار دارد که حتی اگر وجود اصفهان عهد یاقوت را هم بر خود هموار کنیم، شرح بالا نشان می دهد با کلاش بی خبری مواجهیم که مشغول معركه گیری با نام و نمایه‌های آن شهر است، منظری که بد بو ترین قصه وحصه آن درباب مردی است که به مردم طعام می خوراند تا مدفوع شان را به عوض بردارد. آیا رایحه تمسخر مسلمانان و مشرقیان را از میان این گونه سطور کنیسه ساخته استشمام نمی کنید؟! با این همه این یادداشت یاقوت گره ای را در ذهن من گشود و پاسخی بر این پرسش یافتم که چرا ریچارد فرای این همه برای گدایی مدفنی در اصفهان لابه می کند، احتملا او اشاره خاخام نویسنده معجم البلدان را باور کرده است که: لاشه مردگان در خاک اصفهان نمی پوسد، هرچند این خاصیت خاک اصفهان، در صورت صحت نیز، مشکل او را حل نخواهد کرد، زیرا که او در منظر صاحب نظران، در عین حیات نیز جز لاشه پوسیده ای شمرده نمی شود. به راستی اگر با در یاد سپردن و تایید اصفهانی با مساحتی افزون بر دویست هزار کیلو متر مربع، که مفهوم هشتاد فرسخ در هشتاد

فرسخ است و پرداخت ۵۰ تن طلا مالیات سالانه، که معنای دوازده هزار مقال است، کسانی به اوراق ذرین و گردن آویز دکترا در تاریخ می رسند، پس کرسی هایی در دانشگاه های جهان، رسما برای ایجاد امکان انتقال دروغ هایی عامیانه و استادی در روش تمسخر امور جدی در فرهنگ آدمی، دائما مشغول صدور مجوزند.

«گفتار در باره اصفهان: چون یهودیان، هنگام گریختن از بخت النصر، از بیت المقدس کوچ کردند، مقداری از آب و خاک آن جا برداشتند و پیوسته به هر جایی و شهری که شدند آب و خاک اش را وزن کردند، تا به اصفهان شدند. در آن جا در محلی به نام بنیحا فرود آمدند. این کلمه عبری است و «فرود آیید که بدان جای رسیدید» معنی دهد. بدین گونه در آن محل بار افکندند و چون آب و خاک اش را وزن کردند و با آب و خاک بیت المقدس هموزن دیدند، آن جا را منزلگاه کردند و دست به ساختن زند و زاد و رود کردند. جای آنان اکنون یهودیه نام دارد. خود شهر جی نام دارد، که اسکندر آن را بر آن شکل که ماری رفته بود بساخت. زیرا اسکندر چندین بار آن جا را مربع و مدور بساخت، لیکن بنای آن فرو ریخت. سپس با خویشتن سوگند خورد که از آن جا نخیزد تا آن را نسازد. در یکی از روزها، ماری بدید که از سوراخ خود بیرون شد و به شتاب در گردانگرد شهر گشت، سپس به سوراخ خود باز آمد. اسکندر فرمود تا شهر را بر خط خزین و شکل رفتن آن مار بنا کنند و چنان کردند. و بدین گونه آن تا هم اکنون برباست، لیکن کژگونه ای». (ابن فقیه، البلدان، ص ۹۷)

دنباله مطلب از این هم ملال آور و مطول و ابلهانه تر است. این اصفهان دیگری است از یاوه نامه دیگری، مخلوق حقه باز دیگری، مقدم بر ابن ندیم و فردوسی، به نام ابن فقیه، که می گویند در پایان قرن سوم هجری و زمانی نوشته است که با رونق و بلوغ خط عرب فاصله داریم. اصفهان اورا یهودیان از بخت النصر گریخته می سازند و بار دیگر هم اسکندر می سازد به راه نمایی ماری که این یکی در زمان ابن فقیه هم، به صورت بنایی کج هنوز بر سر پا بوده است! آیا

نباید بر این گنجینه که میراث مکتوب نام داده اند تهوع کرد که در میان آن ها، محتوای کتاب ابن فقیه نسبت به بسیاری دیگر، که با قصد و هن مسلمین و قرآن و پیامبر تالیف کرده اند، هنوز متنی معتبر شمرده می شود.

«سپاهان دو شهر است: یکی جهودستان، دیگری شهر سپاهان. میان هر دو مقدار دو میل فاصله باشد. و به هر دو جای مسجد آدینه است. و جهودستان بزرگ تر است و جهودستان از همدان بزرگ تر باشد. و شهر کم از نیمه جهودستان است. و سپاهان پر نعمت تر از همه کوهستان است. و در هیچ شهر آن مال نیست کی در سپاهان. و فرضه پارس و کوهستان و خراسان و خوزستان است. و بارکده این همه اقلیم ها سپاهان است. و از آن جا جامه های ابریشمی و کرباس های نیکو خیزد کی به اطراف مملکت ببرند. و میوه سپاهان بسیار جای نقل کنند». (ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۶۴)

این هم تالیفی است به زمان و موازات ابن فقیه، که شاه کار صورت پردازی شیادانه آن، بنای مسجد آدینه در جهودستان اصفهان است؟! در این اصفهان کسی مجبور نیست برای کسب کود انسانی شهری را اطعم کند، بار انداز مرکزی بزرگی است انباشته از مال و کرباس و ابریشم و میوه جات؟!

«بغداد: مادر جهان و شهبانوی شهرها است. ابن انباری گوید: ریشه بغداد عجمی است و چون ریشه عربی ندارد تازیان در تلفظ آن اختلاف دارند. برخی عجمان آن را بستان یک مرد می داند که باع = بستان و داد نام آن مرد باشد برخی دیگر گویند: بغ نام بت است، گویند یک اخته را از خاور زمین به کسرای پیشکش کرده بودند، پس آن جا را به اقطاع وی داد، چون این اخته از بت پرستان شهر خود بود، گفت: بغ دادی، یعنی بت این را به من داد... علی یقطین گوید: هنگامی که ابو جعفر منصور برای جست و جوی جایی برای شهرسازی به صرات در **عتیقه** می رفت، من در سپاه او بودم. او در دیری که در صرات است فرود آمد و سوار بر چارپا تنها آمد و

شد می کرد و می اندیشید. ترسایی داشتمند که در دیر می زیست از من پرسید: شاه برای چه این قدر می رود و می آید؟ در پاسخ گفتم: **ابو جعفر!** پرسید: آیا لقبی دارد؟ گفتم: **منصور!** گفت: سازنده این شهر نمی تواند او باشد! گفتم: چرا؟ گفت: زیرا در کتابی که نزد ما هست و از سده ها نسل به نسل به ما رسیده چنین می گوید: اینجا را مردی به نام **مقالات** بنیان خواهد کرد. من همان گاه سوار شده به نزد منصور رفته نزدیک شدم پرسید: چه خواهی؟ گفتم خبری دارم که به امیر مومنان بگویم و او را از این رنج شهرسازی رها سازم. گفت بگو! گفتم: می دانید اینان داشتمندند، ترسای این دیر به من چنین و چنان گفت: تا به لقب «مقالات» رسیدم، او خرسند شد و بخندید و از چارپا پیاده شده سجده کرد و با شلاق خود به اندازه گیری پرداخت، من پیش خود گفتم به لج بازی افتاد! سپس مهندسان را خواسته و دستور نقشه ریزی با خاکستر داد! گفتم: ای امیر مومنان می خواهی دروغ ترسا را آشکار کنی؟ گفت: نه! من به راستی لقب **مقالات** داشته ام ولی نمی دانستم که کسی از آن آگاه باشد. زیرا چنان که می دانی ما به روزگار بنی امیه در کوه شراه می زیستیم، من و گروهی از برادران و عموزادگان همسال خودم یکدیگر را به سورچرانی می خواندیم. روزی نوبت به من افتاد، اما من یک درم نیز نداشتیم پس به اندیشه چاره افتادم تا دستم به دوک دایه خانوادگی ما رسید و آن را را دزیدم، و دادم فروختند و به بهای آن نیازمندی های سور را خریده به دایه گفتم: چنین و چنان کن! او گفت: این ها را از کجا آوردی؟ گفتم از خویشان به وام گرفته ام. او همه را آماده کرد، پس چون خوراک پایان یافت و به گفت و گو نشستیم، دایه دوک را خواست و نجست و دانست که کار من است. در آن بخش دزدی به نام **مقالات** معروف بود، دایه به در مجلس ما آمده مرا خواست ولی من نرفتم چون فهمیدم که آگاه شده است، پس چون چند بار تکرار کرد و من نرفتم، گفت: ای **مقالات** بیرون آی! مردم از **مقالات** می نالند و **مقالات** من در خانه من است...» (یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد اول، بخش دوم، بخش هایی از صفحات ۵۸۶-۵۹۰)

حالا به دنبال بغداد کهن در این بی آبرو نامه ها بگردیم که متن بالا

یکی از شروح آن است، از زبان و قلم جغرافیا دانی که خود به بغدادی معروف شده، شایسته و در حد شعور بی مایگان. همه جا را از عفونت این گونه داستان های بی سر و ته پر کرده اند و این سهم بغداد است که می گویند مادر و عروس شهرهای جهان و پایتحت بزرگ مسلمین بوده است، در آن برای خلفای عباسی کرسی گذارده و از شب های رویایی تعیش آن، داستان ها ساخته اند و از جمله قصه ای که یاقوت از زبان منصور و دایه او می سراید و کسی از دیگری نمی پرسد و نپرسیده است که یاقوت در قرن ششم هجری این حکایات قرن دومی را از کجا برداشته است؟! آیا به راستی باور بغداد کهن اسلامی، با آن نام ضد اسلامی کنونی اش، با این گونه شروع بی سر و پا عاقلانه است؟!

۱۷۶. ماجراهای بغداد، ۱

حرکت از پایگاه بی تعارف مینا، کار محقق را آسان و ساده می کند: اگر آثاری نیست، پس حیات انسانی هم نبوده است. مثلاً تا زمانی که در آمازون، آفریقا، بیابان های استرالیا و یا اعماق جنگل های بکر هند، به اجاق خاموش و نیزه شکسته و پاره استخوانی باقی مانده از خوارک و احتمالاً نقش توتمی برنخورید، همچنان مشغول گذر از مناطقی فاقد حضور آدمی و غیرمسکونی. بنیان اندیش مبانی تاریخ را از میان سطربوشه های کتاب های ده ها قرن دورتر از زمان وقایع بیرون نمی کشد و دنبال نمی کند و بی بازدید از رد پا اعتقادی به عبور موجود زنده بر هیچ مسیری ندارد. این قانونی است که حتی نگهبانان حیات وحش نیز از آن با خبر و بدان مؤمن اند: اگر جای پا و نیم خورده و فضلله و بازمانده پشم و پوست، درگذرگاهی نیابند، مدعی حضور و عبورجانوری از آن مسیرنمی شوند. اینک جویندگان مبتدای هویت مردم شرق میانه، به صورتی خنده دار به این حکم و قانون معقول اعتنا ندارند و آن کسان که پنهان نگهداشتند عوارض قتل عام

پوریم را قصد کرده اند، در اطراف ما کومه ای از کتاب چیده اند، تا خود و همسایگان و پیشینه و آباء و اجدادمان را، به صورتی که خود در آن اوراق توضیح داده اند، بیابیم؟! بی خردانه ترین صورت بروز کرده در این احوال، زمانی است که به اعتبار و تکیه بر بیاناتی در این مسطوره ها، برسوروی یکدیگرمی کویم، برای اثبات برتری فرهنگی و نظامی و اقتصادی قوم خود به آنها استناد می کنیم و مانند دیوانگان و جن زدگان فریاد می زنیم که اینجا نوشته اند: من در تمام مراتب تمدن، افضل تر از دیگرانم؟!

«منصور ابتدا پایتحت خود را در هاشمیه در نزدیکی کوفه قرار داد، ولی چون از طرفداران فراوان آل علی در کوفه بیمناک بود، و نیز به جهات نظامی و اقتصادی و اقلیمی، محل بغداد را برای پایتحت خود برگزید، که در دشتی حاصل خیز بر جاده خراسان واقع و محل تلاقي جاده های کاروان رو و انعقاد بازار مکاره ماهانه بود، و از شبکه کانال های آن، هم برای کشت و زرع و هم برای حفظ شهر می شد استفاده کرد. نقشه شهر ظاهرا در ۱۴۱ هجری قمری طرح، ولی ساختمان آن در ۱۴۵ هجری قمری آغاز شد. گویند منصور صد هزار کارگر و ارباب حرف و صنایع را به کار گماشت، و ظاهرا در ۱۴۶ به بغداد نقل مکان کرد، و آن شهر را بیش از پیش بیماراست. توسعه شهر و افزایش جمعیت و ثروت و شکوه آن در عهد مهدی خلیفه و هارون الرشید و برامکه و ماموران ادامه یافت. مامون موسسه علمی بیت الحکمه را تاسیس کرد، و رصدهای مامونی و اندازه گیری طول نصف النهار در عهد او انجام گرفت. در سال های ۲۲۱-۲۷۶ هجری قمری، که خلافی عباسی در سامرا مقر داشتند نیز بغداد همچنان مرکز تجارت و فعالیت های فرهنگی بود. در دوره آل بویه، اگرچه کسانی چون عضدالدوله دیلمی در آبادی بغداد کوشیدند، این شهر رو به انحطاط گذاشت، و گرفتار نزاع شیعه و سنی و عیاران بود. در ۴۴۷ هجری قمری طغل بیک وارد بغداد شد، و سیاست آل بویه را دگرگون کرده به تشویق سنی ها پرداخت. در ۴۵۰ هجری قمری به اسیری بغداد را گرفت، ولی مغلوب سلاجمه شد. در صفر ۶۵۶ هجری قمری هولاكو خان مغول آن را گرفت، و

متجاوز از یک هفته سکنه آن را قتل عام کرد که عده مقتولین را بین هشتصد هزار و دو میلیون تن نوشته اند. بغداد تا ۷۴۰ هجری قمری در دست ایلخانیان مغول بود، در این دوره بسیاری از مصادر امور ایرانی بودند، و بغداد مخصوصاً در نتیجه سیاست و مساعی عطا ملک جوینی رو به ترقی گذاشت. در ۷۴۰ هجری قمری اوزون حسن در بغداد مستقر شد، و سلسه آل جلایر را تاسیس کرد، که تا ۸۱۳ هجری قمری دوام یافت. امیر تیمور دو بار در ۷۹۵ هجری قمری و ۸۰۳ هجری قمری - بغداد را گرفت، و بار دوم مردم را قتل عام و بسیاری از ابنيه و محلات شهر را ویران کرد. در ۸۷۲-۸۷۲ هجری قمری در دست ترکمن های قرا قوینلو بود، و سپس به دست آق قوینلو افتاد، و در دوره ترکمن ها بیش از پیش انحطاط یافت. در ۹۱۴ هجری قمری شاه اسماعیل اول صفوی آن را گرفت، و به امر وی بسیاری از مقبره های بزرگان اهل تسنن ویران شد. سپس مدت ها بغداد در معرض جنگ های ایران و عثمانی بود، شاه طهماسب در ۹۳۶ هجری قمری سلطان سلیمان قانونی در ۹۴۱ هجری قمری و شاه عباس اول صفوی در ۱۰۳۲ هجری قمری آن را گرفتند. در همین ایام پای سیاحان خارجی بدان جا باز شد. در ۱۰۴۸ هجری قمری ترکان عثمانی آن را گرفتند، و از این تاریخ تا جنگ جهانی اول بغداد تحت استیلای دولت عثمانی و حکومت پاشاها بود. نادر شاه افشار دوبار بغداد را محاصره کرد، و بغداد از محاصره اول سخت آسیب دید. در ۱۹۱۷ به تصرف بریتانیا درآمد. (مصطفی، دایره المعارف فارسی، جلد اول، ص ۴۲۴)

آن منصور عباسی که گویا با همراهی شیعیان ایران خلیفه شده عجیب است که از تجمع شیعیان بهراسد و از آنان فاصله بگیرد. هیچ یک از شهرهای بزرگ جهان، به چنین شناسه ای با صفحات مکرر تولد و مرگ نیازی نداشته اند. موجودیت و محتوای قاهره پیش از اسلام را می توان با نگاهی به معابد خورشید و اهرام ثلثه و مجسمه های رامسس قبول کرد، چنان که رونق آن در عهد اسلامی را مساجد عظیم عمر و ابن طولون و مراتب بعد تایید می کند و همچنین است شهرهای بزرگ و باستانی دمشق و سامرا و ساخته

های اسلامی کهن در تونس، مانند جامع الزيتونیه. اسکندریه آثار حضور مقدونیان و چراغ دریایی قدیم دارد. آتن با بناهای باستانی و انبویی از دست ساخته ها و مجسمه های مرمرین و معابد هلنی از سرگذشت ساکنان خود به خوبی خبر می دهد و همین احوال را می توان در رم و پکن و ابنيه بودیستی از افغانستان تا جاوه ملاحظه کرد، قصرهای خاقانان چین و آن جاده بزرگ و صدها و هزاران شیء بی نظیر هنرمندانه، با مواد اولیه شیشه و فلز و سنگ و چوب و چینی و سفال و پارچه و ابریشم و غیره، حضور کهن سرزمین چین و شهر پکن و افت و خیزهای تاریخی آن را تا اندازه لازم نمایش می دهد. این شهرها به افسانه هایی که در باب اصفهان و شیراز و بغداد و کرمان و یزد و مشهد می خوانیم، نیازی ندارند چون در آینه آثار قابل رویت اند، نه چون بغداد که ساخت آن با قصه شروع می شود و دائما با از راه رسیده غیر قابل اثباتی برای تخریب، و سازمان و حوزه غیر قابل اثبات دیگری برای بازسازی مواجه است! چنین شگردی همان شیوه کهنه ای است که یهودیان در باب ایران فرو ریخته در رخ داد پوریم به کار بردند، سلاطین و سلسله هایی بی نشان، پی در پی مشغول اعتلای این سرزمین اند تا به ترتیب اسکندر و عرب و چنگیز و هلاکو و تیمور و اشرف افغان، تا آخرین آجر و خشت آن را درهم بکوبند و از صفحه روزگار بزدایند! چنان که در متن فوق باز هم همان آچار فرانسه جاعلین تاریخ ایران و منطقه، عضدادوله دیلمی را، پس از بنای آن دروازه مسخره ولی معروف درشیراز، مشغول نوسازی بغداد می بینیم بی این که یک توالت عمومی از او در همان دیلمستان یافته باشیم! از نظر مورخ این شامورتی بازی های لاشعورانه قصد تحمیل دروغ و پیچیده کردن موضوع را دارد و همان اندازه مهم است، که هلاکوخانی به تقلید چنگیز در نیشابور، مشغول کشتار هشتتصد هزار و یا دو میلیون نفر به بغداد! زیرا این کشتارهای غیرممکن، محمل تراشی ابلهانه ای برای پوشاندن این حقیقت مطلق است که نیشابور و بغداد شهرهایی تازه بر

آمده اند و آثاری کهنه تر از دو سه سده پیش ندارند!!

«گرچه عباسیان پس از منصور نیز با دشواری های بسیار دست به گریبان بودند، اما دامنه منازعات سیاسی هیچ کاه به طور جدی به بغداد نرسید. اوج شکوه و عظمت افسانه ای بغداد به عهد خلافت هارون الرشید و حکمرانی برمکیان، خاندان پرنفوذ ایرانی باز می گردد که در واقع گردانندگان اصلی دستگاه خلافت بودند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ذیل مدخل بغداد، ص ۲۹۳)

از آن غوغای بازسازی و تخریب و تحریق و قتل عام و ویرانگری، در این دائره المعارف جدید خبری نمی خوانیم. در اینجا بغداد به شهر و سرزمین آباد و آرامی تبدیل می شود، که دامنه منازعات به آن نرسیده است. آیا مگر اثبات تاریخ نویسی باسمه ای و دروغین، آثار و علائمی بیش از این می طلبდ؟

«اما مهم ترین و مشهورترین موضع موسوم به بغداد، شهر معروفی است در کنار دجله که از ایام منصور عباسی، مرکز خلافت اسلامی شد. نویسنندگان دوره اسلامی درباره وجه تسمیه و اشتقاء واژه بغداد روایاتی آورده اند که غالباً عامیانه و بی اعتبار است، و چون عرب ها کلمات غیرعربی را به صورت های مختلف تحریف می کردند، اینجا را نیز به شکل های بغداد، بگدان و مگدان خوانده اند و حتی ضبط بگدان را در برخی اشعار عرب هم می توان دید. درباره بغداد پیش از عصر اسلامی، به سبب فقدان منابع ایرانی، اطلاعات اندکی دردست است، اما می دانیم که در عصر ساسانی، روزتا یا شهرکی از مراکز بازرگانی مداین بود و بازارهای بزرگ سالیانه در آن تشکیل می شد و به همین سبب، در منابع کهن اسلامی از آن به صورت سوق بغداد هم یاد کرده اند. در سلسله جنگ های فتوح اسلامی، از این موضع به کرات یاد شده است. چنان که آورده اند در سال ۱۲ قمری، پس از پیکار دومه الجندي، برخی از سران ایرانی از بغداد برای کمک به قبایل عرب همپیمان خود به انبار رفتند. در همین سال یا ۱۳ قمری مثنی بن حارثه به دلالت مردی از مردم حیره، که او را از اجتماع بازرگانان در بغداد آگهی می داد و آن جا را بیت المال آنان می خواند، این شهرک را به باد غارت داد. از این نکته که وی

به جنگ جویان اش دستور داد از بغداد جزطلا و نقره برنگیرند و این غارتگران اموال بسیار به چنگ آوردند میزان ثروت آن جا داشته می شود». (دایره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۱)

بدین ترتیب، بنا به امیال کاتبین کنیسه نشین، بی نیاز به هیچ نمایه و آثار، می نویسند به روستایی در عهد ساسانی با نام بغداد، بازارهای بزرگ سالانه تشکیل می شد، محل اجتماع بازرگانان و مملو از طلا و جواهر بود، و برای بنیان اندیشان که اینک ده ها علت و دلیل رد سرای سلسله ساسانی را زیر نگین خود دارند، فرصتی می سازند تا پایه های چنین تصویراتی در باب دهکده ای بغداد نام را ویران کنند و موجب تمسخر بدانند.

«اولین حوزه علمی اسلامی در بغداد تاسیس شد، و نهضت علمی اسلامی که در این شهر در زمان منصور آغاز گردید، در زمان هارون الرشید ادامه یافت، و در دوره مامون، موسس بیت الحکمه، به اوج رسید، و اگرچه از اواخر نیمه اول قرن سوم هجری قمری، متدرجا بعضی از دانشمندان حوزه بغداد این شهر را ترک گفته به سایر بلاد اسلامی مهاجرت کردند، قرون ۲ و ۴ هجری قمری را می توان عصر طلایی علوم در بغداد محسوب کرد. بغداد مدارس معروفی مانند نظامیه، مدرسه ابوحنیفه، مستنصریه، بشیریه و بیمارستان های مشهور از قبیل بیمارستان سیده، بیمارستان مقترنی و بیمارستان عضدی داشت. از بناهای قدیم این شهر، به علت رطوبت زمین و ویرانی های پیاپی در نتیجه هجوم های مختلف، چیز قابل توجهی بر جای نمانده است». (غلامحسین مصاحب، دایره المعارف فارسی، جلد اول، ص ۴۳۴)

صاحب و غیر مصاحب، در باب پیدایش بغداد داستان های یکسان سر داده اند و بی کم ترین علامت و آثار، همگی و بی اغماس معتقدند که بغداد را منصور دومین خلیفه عباسی برآورده، پیوسته مرکز سیاسی و عبادی و علمی جهان اسلام و مورد نظر مهاجمانی از این جا و آن جا بوده است. در این تابلوی فوق کوییسم تاریخی، اعتبار و اهمیت بغداد نازنین چنان تصویر می شود که حتی تیمور را نیز به

رعایت هایی و ادار می کند.

«در سال ۸۰۳ هجری قمری، تیمور خود به بغداد لشکر کشید و به قتل عام پرداخت و به جز مساجد و مدارس و خانقاہ‌ها همه بناتها را ویران کرد. با این همه باز هم بغداد چند بار میان جلایریان، تیموریان و قراقویونلوها دست به دست شد.» (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ذیل مدخل بغداد، ص ۳۱۰)

آیا به راستی مگر این انبوه حوادث، جز گنجیدن در قاب کلمات، ادله دیگری هم دارد؟! بین قتل عام دو میلیون نفری هلاکو و قتل عام کامل تیمور در بغداد، فقط ۱۶۰ سال فاصله است. احتمالاً آدمیان در بغداد نه از رحم مادر، بل از زمین می‌جوشیده و همراه امواج دجله روان می‌شده اند که در اندک زمان، خوارک این همه قتل عام، برای این و آن، فراهم شده است! سطور بالا نقلی است از دائره المعارف بزرگ اسلامی که گرچه در اصول و مبانی ذره ای با تدارکات دیگر تقاویت ندارد و همانتر دیگر منابع این چنینی، جز بر کتاب‌های کهنه محصول کنیسه و کلیسا متکی نیست، اما متظاهرانه می‌گویند از منابع قابل عنایت تر سود برده اند. اگر آن‌ها بر تاییدات دائره المعارفی خود مطمئن باشند، پس معلوم می‌شود که تا زمان تیمور، یعنی ۶۰۰ سال پیش، بغداد از چنان مساجد و مدارسی پوشیده بوده است، که نه فقط از رطوبت زمین و حملات پیشین در امان مانده، بل حتی تیمور نیز از تخریب آن‌ها ابا کرده است، اما اشکال عده در این است که در بغداد کنونی و در این نگین یگانه شهرها و پایتخت‌های اسلامی، هیچ بنایی با عمر درازتر از دو قرن پیش وجود ندارد، و بقایایی از مسجد کهن اسلامی نیز در آن دیده نمی‌شود، مگر این که با همت افسانه‌هایی بنا شده باشد که در زیر می‌آورم و بدین ترتیب می‌توان مدعی شد که منصور و دیگر خلفای عباسی از فرط عنایت به فرهنگ، علاقه داشته اند نمازهای جمعه را در کتاب خانه‌ها و خانقاہ‌ها و مدارس بزرگ برساخته خود بربپا کنند، که از آن‌ها نیز تنمه مطمئنی بر جای نیست. مشابه امروز که مرکز فرهنگی دانشگاه

تهران را به ترین جایگاه برگزاری نماز جمعه تشخیص داده اند، آیا مگر نشنیده اید که تاریخ پیوسته تکرار می شود؟!

«براٹا، با ثای سه نقطه و الف کوتاه، بخشی بود در سمت قبله کرخ و جنوب باب محول بغداد، که مسجد آدینه ویژه شیعه داشت، اکنون تمام آن ویران شده و چیزی جز دیواره مسجد که من آن را دیدم، بر جای نمانده است. این ها در روزگار ما ویران شد و ابزار های اش را در ساختمنه های دیگر به کار بردند. این مسجد از سال ۳۲۹ نوسازی شد و خطبه و نماز آدینه در آن بر گزار می شد تا سال ۴۵۰ که تعطیل شد تا امروز. براٹا مسجدی بود که شیعیان در آن گرد آمده صحابه را دشنام می دادند، پس راضی ایشان را دستگیر و مسجد را با خاک یکسان کرد... مسجد براٹا پیش از بنیان گذاری بغداد در دیهی بوده که می پندارند علی علیه السلام به هنگامی که به جنگ حورویان به سوی نهروان می رفت از آن جا گذشت، در مسجد آن نماز گزارده و به گرمابه آن دیه درآمده است.» (یاقوت حموی،

معجم البلدان، بخش دوم جلد اول، ص ۳۶۷)

بدین ترتیب و به قول دوست مان یاقوت حموی، بغداد لااقل صد سال پیش از این که منصور در بیابان های آن با حنوط خود زمین را برای بنیاد گذاردن پاییخت جهان اسلام، مساحی کند، دهکی نه فقط با مسجد جمعه و گرمابه، بل پیش از خلافت امام علی نیز مرکز تجمع شیعیان منطقه بوده است!؟ همین داستان بی اساس در دوران ما نیز منبع آگاهی پوسیده و بس آزار دهنده ای در همین گونه امور است. مثلًا تصویر بعد، نمای امروزین همان مسجد براٹای قرن اول هجری است که یاقوت حموی شرح داده است، با ادعاهایی از جانب صاحب نظران اسلامی امروز که از جمله در نوشته ای به نام الشیخ حمید البغدادی با شرح زیر می خوانیم:

«و هو أقدم مسجد في بغداد حين كانت بغداد قريه حيث تأسس سنة ۳۷ هـ ... يقع المسجد في منطقة الكرخ من بغداد، مقابل المنطقة المعروفة بـ (العطيفية)... ومسجد براٹا من العتبات المقدسة والمزارات المعظمه عند كل من المسيحيين وال المسلمين على حد سواء، و يعد من



أقدم معالم بغداد في تاريخ الإسلام حتى قبل تأسيس العاصمة العباسية بقرن و ثمانينيّة أعوام. كان معلماً لاتباع أهل البيت على مر العصور وكان حاضره علميّه حيث كان الشيخ المفید (رحمه الله) يدرس فيه... في الرواية أن براثا كانت في زمن ديرًا من أديرة النصارى يعتكف فيه راهب يدعى حبار، وقد أسلم وانتقل مع الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى مركز الخلافة الإسلامية (الكوفة) وتحول الدير إلى مسجد ظل معروفاً باسم جامع براثا وكان نزول الإمام على (عليه السلام) في هذه المنطقة سنة ٣٧ هـ... من الإمام على بن أبي طالب عليه السلام بمنطقة براثا عند العودة من قتال الحوروريَّة (الخوارج) بالنهرulan وصلَّى في موضع هناك... قال العلامة المجلسي: هذا المسجد الآن موجود، وهو قريب من وسط الطريق من بغداد إلى مشهد الكاظمين (عليهما السلام)، ويُستحب الصلاة وطلب الحاج فيه... وقال الشهيد الأول رحمه الله في الذكرى: ومن المساجد الشريفة مسجد براثا في غربى بغداد، وهو باق إلى الآن، رأيته وصلَّيت فيه... كما كتب الشيخ عباس القمي رحمه الله: وهذا المسجد الشريف في زماننا باقٍ، وقد صلَّيت فيه مراراً... من الإمام على بن أبي طالب عليه

السلام بمنطقة براشا عند العوده من قتال الحروريه (الخوارج) بالنهرongan وصلّى في موضع هناك، ففي الفقيه بسنده عن جابر بن عبد الله الانصارى أنه قال: صلى بنا على عليه السلام ببراثا بعد رجوعه من قتال الشراه ونحن زهاء مائه ألف رجل، فنزل نصرانى من صومعته فقال: من عيده هذا الجيش؟ فقال: هذا، فأقبل إليه فسلم عليه فقال: يا سيدى أنت نبى؟ فقال: لا، النبى سيدى قد مات، قال: فأنت وصى نبى؟ قال: نعم، ثم قال له: اجلس كيف سألت عن هذا؟ قال: أنا بنيت هذه الصومعة من أجل هذا الموضع وهو براشا، وقرأت في الكتب المنزلة أنه لا يصلى في هذا الموضع بهذا الجمع إلا نبى أو وصى نبى وقد جئت أسلم، فأسلم وخرج معنا إلى الكوفة، فقال له على عليه السلام: فمن صلى هننا؟ قال: صلى عيسى بن مريم عليه السلام وأمه فقال له على عليه السلام: فأأخبرك من صلى هننا؟ قال: نعم، قال: الخيل عليه السلام...».

بنا بر شرح بالا اختصارا با خبر مى شويم که براشا قدیم ترین مسجد بغداد است بنا شده به سال ۳۷ هجری، در همان دهک ساسانی، واقع در منطقه کرخ بغداد معروف به عطیفیه و مملو از عتبات اسلامی و مسیحی حتی قبل از تاسیس بغداد به دست منصور عباسی! محلی که در طول زمان مرکز علمی اهل بیت بوده و شیخ مفید در آن تدریس می کرده است! در روایات است که براشا دیری از دیرهای نصاری با راهبی به اسلام پیوسته بوده، که امام علی او را به مرکز اسلامی در کوفه فرستاده و درجای دیر او مسجد براشا را ساخته است، به سال ۳۷ هجری قمری که هنگام بازگشت از جنگ الحروريه با خوارج، در آن نماز خوانده، اما فقيه دیگری به سندي مطمئن از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که امام علی پس از بازگشت از جنگ شراه همراه صد هزار مرد، با نصرانی صومعه برخورد می کند که می پرسد: فرمانده این لشکر کیست؟ جواب می شنود که: من. می پرسد که آیا تو پیامبری؟ پاسخ می شنود که خیر، پیامبر مرده است. می گوید که تو وصی پیامبری؟ پاسخ می شنود که آری اما این سؤوالات برای چیست؟ جواب می دهد که در کتاب های ما نوشته است که در

این موضع جز نبی و یا وصی او نماز نخواهد گذارد. امام علی می پرسد چه کسانی در این صومعه نماز گذارده اند؟ و صومعه دار می گوید: عیسی بن مریم. آن گاه امام علی می گوید می خواهی بدانی دیگر چه کسی؟ صومعه دار می گوید بلی و امام علی به او خبر می دهد که در براثا ابراهیم خلیل علیه السلام نیز نماز خوانده است، تا عمر صومعه به دورترین زمان تاریخ و عهد ابراهیم نیزکشانده شود. این آخرین اطلاعات روز و موجود درباره مسجد براثا است که نه با تطبیق مظاهر آن با مسجدی کهن، بل در دنباله درازی به روایت و نقل و شهادت یاقوت حموی، انس بن مالک، جابر بن عبد الله انصاری، محمد باقر مجلسی، شیخ عباس قمی، ابن شهرآشوب و شیخ مفید، براثای تازه ساز را مسجدی باقی مانده از عهد عیسی بن مریم و پیوسته پایگاه شیعیان شمرده اند!

۱۷۷. ماجرای بغداد، ۲

بنیان اندیش، در حال حاضر برای نفی و اثبات بسیاری از مظاهر معین تاریخ، نیازمند ورود به اجزاء و استدلالات مفصل نیست. مثلا در مورد بنای بغداد، به دست منصور عباسی، در ۱۳۰۰ سال پیش، بلاfacله تذکر می دهد اگر مقرر است منصور بر دوش ایرانیان در خراسان و به سرپرستی و جان فشانی ابومسلم خراسانی و صدها هزار زیده سوار، به منصب خلیفگی در دولت بنی عباس رسیده باشد، تنها به این سبب که حتی در پانصد سال پیش و مقدم بر اصطلاحا صفوی، به خراسان حتی دهکی هم قابل اکتشاف نیست، تمام این ماجرا از نخستین سطر تا نهایت امر، به ادامه افسانه شاه نامه می پیوندد و سازنده بغداد را، نه فقط بی پشتونه مادی تاریخ می گذارد، بل مورخ را هم به سلسله عباسیان حساس می کند، چنان که نفی هجوم بنی امیه به اسپانیا و پناهبردن پس از سقوط خلافا به آن منطقه،

روایت‌های کنونی درباب تاریخ بنی امیه و حواشی آن را به خیال پردازی شوخ مسلکانه بدل کرده است.

«بگذاته، اصلاً نام برای اشخاص بوده است و چند شخصیت تاریخی به این نام می‌شناسیم، اما بعداً بر محل و موضع نیز اطلاق شده است. سابقه این نام در معنای اخیر به عصر هخامنشی بازمی‌گردد و کتبه‌های میخی رواج آن را تایید می‌کنند، چنان‌که به روزگار اردشیر درازدست از شهری به نام بیت بگ‌داته نزدیک نیپور یاد شده است. احتمالاً در عراق املاک دیگری نیز، متعلق به اشرف ایرانی، به نام هایی شبیه به این رایج و در آن روزگار مرسوم بوده است.» (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۱)

اکتشاف یک حرف درست در این اعلام اطلاعات در باب بغداد در دائرة المعارف بزرگ اسلامی ناممکن است. در این جا دیگر کسی نمی‌تواند به زیر پرچم بی مسئولیتی نسبت به این گونه داده‌ها، به بهانه نقل بی طرف پناه برد، زیرا هیچ یک از گمانه‌های این چند سطر، لااقل منبع قابل شناخت و اشاره ندارد: آن نفرات با نام بگذاته، سابقه آن نام در عهد هخامنشی، ذکر آن در کتبه‌های میخی، آن منبعی که در عهد اردشیر دراز دست از شهری به نام بیت بگ‌داته نزدیک نیپور یاد کرده، نشانه آن که اشرف ایرانی در عهد منصور و یا در هر زمان دیگر املاکی در عراق با نام هایی شبیه به بغداد داشته باشند، همه و همه منبع برداشت ندارد و چندان پوسیده و پوچ است که کاربرد آن در دائرة المعارفی که ادعای یگانگی در جهان اسلام می‌کند، فقط حکایت از آن دارد که مدخل نویسان دائرة المعارف بزرگ اسلامی نیز، سند مطمئنی برای به عرصه آوردن بغداد اسلامی مقدم بر کم تر از دو قرن پیش نیافته‌اند!

«از برخی روایت‌ها که آورده اند ایرانیان رستم فرخزاد و فیروزان را به سبب چیرگی عرب بر مناطقی چون بغداد، مورد سرزنش و تهدید قرار دادند، بر می‌آید که این موضع دارای اهمیت سپاه گردانی یا اقتصادی بوده است. بغداد در سال‌های بعد نیز محل برخی

حوادث مهم بوده است، چنان که آورده اند در ۳۷ قمری میان عبدالله بن وهب راسبی، فرمانده خوارج اولیه با یاران امام علی (ع) در بغداد جنگ شد. در همین روایت حتی از کرخ، محله بسیار مشهور و شیعه شین بغداد عصر عباسی یاد شده است. در ۷۶ قمری به روزگار عبدالملک مروان، در ایام جنگ خوارج با حاج بن یوسف هم بغداد هنوز دایر بوده، و بازارهای مهم داشته است. (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۲)

از میان مجموع داده های موجود در موضوع بغداد، هرگز نمی توان دریافت که بغداد سرانجام در کجاست و تاریخچه برآمدن آن به چه زمان بر می گردد. در نقل بالا شهر بزرگی است که ایرانیان سرداران ساسانی را به خاطر از دست دادن آن سرزنش کرده اند. شهری که پس از اسلام و قرنی مقدم بر ظهور منصور عباسی و خالد برمکی، مرکز و میدانگاه رزم میان خوارج و شیعیان آل علی نیز بوده و بازارهای مهم داشته است، هرچند پیش از این خوانده باشیم که بغداد مقدم بر عنایت منصور دهکی بی مقدار بوده است!

«بغداد از جمله مواضع ولایت سواد به شمار می رفت که برخی از فقها آن را مفتوح عنوه، و برخی مفتوح به صلح دانسته، و به همین سبب درباره جواز خرید و فروش اراضی آن جا آراء متفاوت ابراز کرده اند. فقها همچنین نام بغداد را بدان سبب که می گفتند بع در اصل نام بتی بوده است، مکروه می داشتند و گویا به همین سبب وقتی منصور عباسی آن را در ۱۴۵ قمری توسعه داد و بازسازی کرد و پایتحت گردانید، نام اش را از بغداد به مدینه السلام تغییر داد، زیرا دجله را نیز در آن وقت وادی السلام می نامیدند، گرچه نام کهن همچنان باقی ماند و شهرت و رواج بیش تر یافت. اما این که برخی گفته اند منصور نخستین بار آن جا را بغداد نامید، پیداست که وجهی ندارد. در دوره اسلامی، بغداد را مدینه منصور، مدینه ابی جعفر والزوراء می خوانند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۲)

هنوز حتی نمی دانند نام بغداد از کدام عهد به جای مانده و مرددند که

آن را اسلامی بدانند یا مانده از ماقبل اسلام بگویند. مدخل نویس فوق معتقد است که نام بغداد را مسلمانان مکروه دانسته اند تا به حدی که با فرض قدیم بودن نام، منصور وادار شده تا نامی اسلامی بر آن قرار دهد و به اسمی مدینه منصور، مدینه ابی جعفر و الزوراء متولّ شده است. حالا اگر با خشوع و خوش خلقی تمام این وجیزه های بی مجوز را تایید کنیم، پس مسلمانی به ما توضیح دهد چه کس در چه زمان و به کدام بهانه و دلیل نام های اسلامی بغداد را منتظر دانسته و به اختیار خود، نام بتکه بغداد را دوباره به این پایتخت اسلامی باز گردانده است؟!

«شهر بغداد در دشتی حاصل خیز واقع شده است و رودخانه پرآب دجله از میان آن می گذرد و آن را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند. این دو نیمه شهر به وسیله ۱۱ پل به یکدیگر مرتبط می شوند. بیش ترین فعالیت اقتصادی شهر در رصافه، واقع در کرانه شرقی دجله مرکز شده است، در حالی که بیش تر مراکز و ساختمان های اصلی دولتی در کرخ در نیمه غربی شهر استقرار یافته اند». (دانره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۰)

این ها که می خوانیم اوصاف بغداد کنونی و به زمان ماست. می نویسند بر دجله به قولی یازده و به قول دیگر سیزده پل عبور بسته شده که اساسی ترین آن ها پل دشوار ساخت الصرافیه بود که از عمر آن فقط ۶۰ سال می گذرد. این جا نیز همان حکایت اصفهان جاری است که می گویند پل های زاینده رود را به عهد صفوی بسته اند و کسی نمی داند در ماقبل آن، گذر مردم اصفهان از زاینده رود به چه نهج می گذشته است؟! حالا هم با بغدادی آشناییم که مسجد و پل عبور قدیمی با عمری قریب دو قرن هم ندارد، هرچند گفته اند بغداد پیوسته در دو سوی فرات گسترده بوده است.

«نام بغداد که امروز عرب آن را بخ داد به ضم ب تلفظ می کند، بی شک ایرانی است. این شهر را منصور دومین خلیفه عباسی در کنار دجله از سنج های ویرانه تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیه

و اشکانیان بنا کرد و مقر حکومت خود قرار داد... شهری عظیم است و قصبه عراق است و مستقر خلافت و آبادان ترین شهری است اندر میان جهان و جای علماست و خواسته بسیار است و منصور کرده است». (دهخدا، لغت نامه، ذیل بغداد)

حتی از چنین نادره گویی ها در باب بغداد نیز بی نصیب نمانده ایم، که نشان می دهد اسامی تاریخی از قبیل اشکانی و ساسانی در نزد بسیاری از علمای ما نیز بازیچه ای برای لققه فک بوده است! اگر با پنهان نگهداشتن پوزخند، کش رفتن سنگ از ویرانه تیسفون را، که تقریباً اصل آن هنوز بر سر پاست، به دست کارگزاران منصور بپذیریم، آن گاه باید به دنبال آن منبع مصالحی بگردیم که در همان زمان نزدیک بغداد از اشکانیان و سلوکیه به جای بوده و چون چنین جایگاهی را به هیچ ترتیب و با هیچ گمانه نمی یابیم، ناگزیر باید قبول کنیم کسی مطلب دندان گیری جز انواع این گونه افسانه ها در باب بغداد تاریخی نمی داند. اما ادعای ایرانی بودن این شهر، که احداث و نام گذاری بر آن، به دورتر از قرن اخیر نمی رود و اصولاً تشکیل دولت عراق نیز تاریخچه ای بس جدید دارد، خاطره ای نزدیک را به یاد می آورد که به اوائل انقلاب و زمانی مربوط است که شورای انقلاب عراق درخواست باز نگری در قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را داشت و اعلام می کرد شایسته است دولت انقلابی ایران، اجحافات تحمیلی شاه به دولت عراق در آن قرارداد را، که منجر به انکار حقوق مردم عراق بر شط العرب شد، تصحیح کند. شخصاً در میدان آزادی از زبان بنی صدر شنیدم که نعره می کشید از ما شط العرب مطالبه دارید، به نام بغدادتان رجوع کنید تا معلوم شود که پایتخت تان نیز از آن ایرانیان است و جنگ از جمله با تصور باز پس گرفتن بغداد ایرانی آغاز شد! آیا زمان کاشتن نطفه شفاق و دشمنی با این گونه نام گذاری ها در بطن تاریخ منطقه به دست یهودیان و دولت انگلستان دست نشانده ان ها مشهود نیست، که یکی از برومند ترین فرزندان آن نیز نام اختلاف ساز خلیج فارس و خلیج عرب است؟!

«هراه با روی دادهای بین الملّی آغاز سده بیستم میلادی، که مهم ترین آن‌ها طرح بریتانیا برای محدود ساختن قدرت و آن‌گاه تجزیه متصروفات دو امپراتوری بزرگ اتریش و عثمانی در اروپا و آسیا بود، تحول در اوضاع خاورمیانه، به ویژه بین النهرين توجه خاص این دولت را به خود جلب کرد. پیش از نخستین جنگ جهانی، بغداد یکی از سه ولایت بزرگ بین النهرين در قلمرو خلافت عثمانی، میان دو دولت بصره و موصل، به شمار می‌رفت. در فاصله آغاز جنگ و تسخیر تدریجی بین النهرين از جنوب به شمال به دست نیروهای انگلیسی، تا تاسیس دولت های عربی پدید آمده از تجزیه دولت عثمانی، بغداد اهمیت و مرکزیت خاص یافت و سرانجام با تاسیس کشور جدید عراق به پایتختی آن کشور برگزیده شد.»
 (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۳۰۲)

هنوز هم بصره و موصل دو دولت که هیچ، دو شهر بزرگ هم به شمار نمی‌آید. چنین است سرگذشت واقعی بغداد و به طور کلی دولت عراق، که باز هم ۲۴۰۰ سال پس از پوریم و تخریب بابل کهن، به همت سازندگانی در دولت اصطلاحاً عثمانی و سپس انگلستان، در دوران جدید، بر عرصه روزگار پدید آمد، با نامی که بتوان از آن تاریخ دروغین بنی عباس و به طور کلی ایران ساسانی و پس از آن را جلا داد، به وجهی که با شرح بیشتر به آن خواهم رسید.

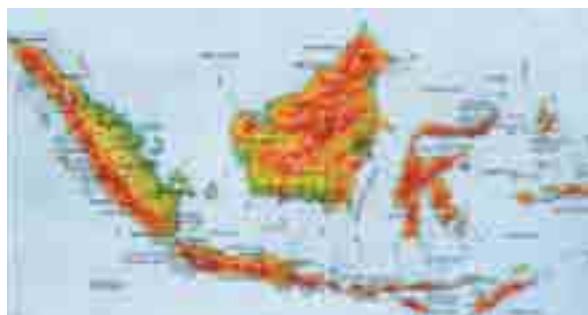
«بغداد در اوج شکوفایی خود، یکی از ثروتمندترین شهرهای جهان و عده ترین مرکز فرهنگ اسلامی به شمار می‌رفت. این شهر در طول تاریخ بارها بر اثر نزاع‌های داخلی و تهاجمات ویران گردیده است. جمعیت بغداد در طی چند دهه گذشته از رشد چشم گیری برخوردار بوده است، چنان‌که از ۳۵۰ هزار تن در ۱۳۱۱ شمسی، به ۵.۶۰۰.۰۰۰ تن در ۱۳۸۲ شمسی افزایش یافته است.»
 (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۰)

چه تقارن و تشابه عجیب و فجیعی! بغداد لااقل ۱۵۰۰ ساله و مانده از عهد ساسانیان، در ۷۵ سال پیش، همان اندازه جمعیت دارد که تهران و آنکارای نو تاسیس و همان رشد قارچ گونه را طی کرده است که آن

دو شهر دیگر؟! چه استادان بزرگی بوده اند سازندگان انواع توهمنات برای ما مسلمانان. سه شهر و پایتخت مثلث وار در سه گوشه شرق میانه، که گرچه مردم آن مسلمان اند ولی با بهانه های گوناگون تشنۀ به خون یکدیگر بار آمده اند!

۱۷۸. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱

مجموعه یادداشت های سفر اندونزی، براثر بی دقتی معهود و معمول دوران کهولت، مفقود شد، به باد رفت و حاصل این که نصب اشاراتی به آموزه های حیرت انگیز آن سفر برنامه ریزی شده و مبارک، به تعویق افتاد. کوشیدم مضمون آن برگ نوشته ها را دوباره به ذهن آورم، که البته در جزیيات، مانند نام های محلی و اسمای راه ناماها و طرف های گفت و گو و از این قبیل ممکن نشد، اما به مدد الهی و لطف تصاویر دوربین، رجوع به جزیيات برنامه سفر، که در ای میل مانده بود و نیز چند کتابی که در اندونزی خریدم، اینک یادگارهای آن سفر اکتشافی و شگفت انگیز را ارائه می دهم که بیش تر مصور است و از منظر اندیشمندی که به دنبال کشف و درک ارزش و اهمیت و اعتبار اسلام به عنوان تنها راه رستگاری و سلامت اندیشی و همزیستی روان است، خود رساله ای، به خواست خدا، در دعوت به بازگشت عمومی به مبانی اسلام، یعنی کتاب جاودانه قرآن، خواهد شد.



اندونزی کشور پهناور و بس زیبایی است، در منتها ایه شرق جهان و در شمال قاره دور افتاده استرالیا، با قریب دو میلیون کیلومتر مربع مساحت، که قریب سیصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع از ایران بزرگ‌تر است، کشیده شده در انتهای شرقی اوقيانوس هند، جنوب دریای چین و غرب اوقيانوس آرام، مشتمل بر جزایر بی شمار، که تعداد واقعی آن را حتی دولت اندونزی هم نمی داند، با آب و هوایی استوایی، مملو از آتش فشان‌های خاموش و اندک فعال و پوشیده از جنگل‌های انبوه دشوار گذن، با افزون بر ۲۳۰ میلیون نفوس، که نزدیک به ۲۱۰ میلیون آن‌ها مسلمان‌اند. با مردمی سخت فقیر و خرد معاش، که زندگانی به اندک می گذرانند و در فضایی آکنده از ایمان مطلق و محض به خداوند یکتا، با شادمانی و امید به بازسازی کشورشان مشغول اند که قریب یک و نیم قرن جنایت و غارت مدواهم استعمارگران جانی و احمق و سیری ناپذیر هلندی و پرتغالی و انگلیسی و نزدیک به پنج دهه جنگ‌های خونین استقلال، آن را به ویرانه‌ای از پا افتاده تبدیل کرده بود.



تصویر و تابلوی فقر درمیان مردم اندونزی چندان وسیع و به میزانی عمیق است که بیننده را دچار حیرت و ناباوری می کند، چنان که

گروه فراوانی از روستاییان اندونزی، تنها با جمع آوری میوه جات جنگلی فرو افتاده بر زمین روزگار می گذرانند و درآمد آن‌ها از مرغ فروش کنار جاده همان میوه‌های گرمسیری به توریست‌ها و رهگذران، روزانه به کمتر از دو دلار می‌رسد. با این‌همه به عنوان پایه و شاهدی بر آن‌چه از این پس به خواست خدا در این سلسله یادداشت‌ها خواهد آمد، اجازه می‌طلبم، پیش‌هنگام حاصل برخوردم با زن و شوهری پر سن و سال آلمانی و توریست را، در معبد پرامبانان در شهر یوگی جاکارتا، که در محل جوگ جاکارتا می‌گفتند، بیان کنم که فقدان یادداشت‌ها ذکر نام آن‌ها را مقدور نمی‌کند، اما هر دو استاد تاریخ بودند و دوران بازنی‌شستگی را به سیاحت می‌گذرانند. با آن‌ها چند جمله‌ای از تاریخ به طور کلی و از تاریخ اسلام به اختصار و از خیانت‌های مولفان تاریخ و محققان دانشگاه‌های غربی نسبت به حقایق رخ داده در جهان دیروز و امروز و نیز از کثافت کاری‌های استعمارگران اروپا از جمله در باب همان اندونزی گفتم که منجر به بروز چنان فقر گسترده و دامن‌گیری شده بود که در برابر چشمان خود می‌دیدند و به عنوان یک سند مقابله ناپذیر، نسخه‌ای از تختگاه هیچ کس به زبان انگلیسی را به آنان ارائه دادم و از آنان اظهار شکفتی نزدیک به شکوه ای شنیدم که بخشی از یادداشت‌های در پیش پاسخی به آنان است. می‌گفتند ما از این که چنین مردم فقیری که تحمل یک روز آنان برای پایین ترین سطوح اجتماعی در غرب قابل تحمل نیست، با چنان آزادی و شادمانی زندگی می‌کنند که صاحبان عالی ترین دستگاه و دولت در غرب از آن محروم‌اند، دچار ناباوری شده ایم و تا حدودی احساس بی‌خبری و افسردگی و حماقت می‌کنیم. پوزخندی زدم و پاسخی ندادم زیرا مطمئن بودم از درک آن عاجز خواهند ماند ولی به زودی و به امید خدا، در ضمن این یادداشت‌ها شرحی بر علت احساس خوش بختی عام در میان مردم اندونزی خواهم آورد که موجب خجلت مسلمین در زادگاه و حواشی این دین بزرگ خواهد شد.



در اندونزی هنوز هم، اگر اندکی در عمق جنگل فروروید شاهد دیدار چنین مردم و حتی بدتر از آن خواهید شد که برهنه کامل اند و شخصا در شهر بزرگ شورابایا شاهد بودم که مردی از همان مطلاقا برهنه‌گان جنگل نشین، بی اندک احساس مزاحمت و یا برانگیختن حس کنگکاوی و یا انزجار و ابراز عطوفت و خشم، با گردن افراسته و جثه‌ای عضلانی در شهر و میان انبوه زن و مرد مسلمان قدم می‌زد و درست به علت رعایت همان فضای بی اعتمای عمومی از او عکس نگرفتم و قانع شدم که احساس آزادی و ادای احترام به حقوق رسمما

شناخته شده دیگران، مردم اندونزی را از تفحصات و تجسس های معمول، که به وفور و از همه جانب و فضولانه و حتی جهودانه در اطراف خود شاهدیم، محسون داشته است. در اندونزی اسلام دین عمومی است و اندک مسیحیان که اغلب پروتستان اند و چند میلیون هندو، از حقوق ملی برخوردارند، دین یهود رسمیت ندارد، یهودیان قانوناً در زمرة مردم نیستند، حقوق و مراکز آشکاری ندارند و اساس روابط ملی به صورت مصوب و در قانون اساسی بر این پنج بنیان قرار دارد: ۱. اعتقاد به خدای واحد. ۲. انسانیت و رفتار متمدنانه. ۳. یکپارچگی کشور. ۴. دموکراسی و رعایت حقوق وحدت گرایانه ملی. ۵. عدالت اجتماعی فraigیر برای تمام مردم اندونزی. مراتبی که کاغذی نیست و رعایت تمام بندهای آن را به ویژه از سوی دولت، در همه جا می‌توان به عیان دید.



اندونزی سرزمینی کاملاً نوبنیان است، از زمان استقلال آن به زحمت ۶۰ سال می‌گذرد، تاریخی کهن تر از سه قرن پیش ندارد و گرچه اینک به مقدار محدود نفت استخراج می‌کند ولی عمدۀ درآمد مردم بر تولیدات کشاورزی، برنج و سیب زمینی و توتون و تتباقو، صنایع دستی، صادرات ادویه و میوه‌های گرم‌سیری و البته صنعت توریسم می‌گذرد که خود داستان جذاب آموزنده‌ای دارد. تصویر بالا از

جاکارتا پایتخت اندونزی است که چند ساختمان بلند مرتبه متعلق به شرکت های چند ملیتی از میان دریایی از خانه های مفلوک یک طبقه بیرون زده است. مردم اندونزی گرچه برای حفظ عمدۀ ترین رشته درآمد ملی، یعنی توریسم، از به ترین دیدار کنندگان از کشورشان کوتاهی هر خدمت و ادائی هر احترام به دیدار کنندگان از میزان جهان اند و از عرضه ندارند، اما از برخورد با مسیحیان در نهاد خود شادمان نمی شوند و زمانی که با توریستی مسلمان رو به رو باشند، اشتیاق آشنایی و خوش آمد گویی آنان رنگ دیگری می گیرد.



این تصویر معمول محیط زندگانی خانوادگی در اندونزی است که در کنار آب ها و در میان شهر به وفور دیده می شود. امروز گرچه در شهرهای بزرگ اندونزی اتومبیل های گران قیمت آخرین مدل از مارک های مختلف و مشهور در عبور و مرور و جلوه است، که راکبان آن ها غالبا بازرگانان چینی از راه رسیده به آن سرزمین اند، اما عمدۀ ترین وسیله رفت و آمد عمومی مردم، در همه جا، با تعدادی غیر قابل تخمین و تعیین، موتورسیکلت های نوسازی است که عمدتاً از کره و ژاپن وارد می شود و جای دوچرخه های دهه های پیش را گرفته است، با چنان تعدادی که در اندونزی عملاً حق تقدم عبور و

مرور با موتورسیکلت هاست، با راکبانی از زن و مرد و پیر و جوان، که انصافاً حقوق عمومی رفت و آمد و قوانین و حداکثر سرعت مجاز را با دقت رعایت می کنند.



در اندونزی هنوز هم خانواده ها پر اولادند و همین رمز دوام ملی و استقامت در برابر استعمارگران و کثرت کنوی جمعیت، علی رغم تاریخ حضور بس کوتاه و خونین مسلمانان مهاجر به آن سرزمین است، داستانی که از فرط شگفتی، شنونده را دچار ناباوری و اعجاب می کند. اندونزی نیز مانند ایران و بسیاری از سرزمین های مسلمان دیگر، به دلایل گوناگون، که به یاری خداوند به آن خواهم رسید، مورخ ملی ندارد و همین امر موجبی است تا لاشخورهای فرهنگی غرب، به ویژه که اندونزی پرجمعیت ترین کشور مسلمان جهان است، بر فراز آن سرزمین پرواز کنند و تخم های بد شکلی به عنوان تاریخ اندونزی بگذارند که درست همانند تاریخ اسلام و ایران، حتی

سطری مطلب منطبق برمسائل اندونزی ندارد و اینک پایه های تصور عمومی جهانیان درباره مسلمانان اندونزی را می سازد، که در تطبیق با حقایق آن سرزمین، خود شاه نامه هایی دیگر است.



این عکس روی جلد مشهورترین کتاب مصور نفیس در باب اطلاعات عمومی اندونزی، کاری از جرالد کوبیت و کریستوفر اسکارلت است که با صفحات بسیار و عکس های پر تعداد قصید شناساندن اندونزی را دارد. در این کتاب می توانید مناظر زیبای اندونزی و شمایل تمام حیوانات کم یاب آن، تصاویر متعددی از معابد بودایی و هندوییستی اندونزی در ابعاد و اشکال مختلف، صورتی از گل های محلی زیبا، کارگاه های متعدد صنایع دستی و هزار خرد ریز دیگر را ملاحظه کنید، اما در آن حتی تصویری از یک مسجد کهن و یا تازه ساز

اندونزی و یا نمایی از مردم آن در حال انجام فرائض اسلامی را نمی بینید! امروز جهانیان اندونزی و مردم آن را از مسیر چنان تحقیقات تاریخی کنیسه و کلیساوی می شناسند که عناوین آن از صدھا می گذرد و نام پنجاه نوع آن را در زیر می خوانید، یک مولف اندونزیایی میان آن ها نیست و سمت عمومی مندرجاتی که ارائه می دهد، به سویی کشیده می شود که بتوانند ادعا کنند اندونزی یک کشور در اصل هندوی مورد هجوم مسلمانان قرار گرفته است! دروغی که از نور شمع وقیع تر و از کوه دماوند بزرگ تر است.

۱. تاریخ اندونزی مدرن، مارک رینکف
۲. اندونزی، جان مگ
۳. اندونزی پس از ۱۹۴۵، رابرت کریب
۴. میراث اندونزی، دین و آئین، جی جی فاکس
۵. اندونزی، یک مجمع الجزایر، چارلز استوارت
۶. سه چهره اندونزی، تامس و هادسون
۷. آسیای جنوب شرقی، پیش از تاریخ، پیتر پل وود
۸. تاریخ آسیای جنوب شرقی کمبریج، پیتر پل وود
۹. مقدمه تاریخ مجمع الجزایر ایندو - مالزی، پیتر پل وود
۱۰. اندونزی، راسل جونز
۱۱. اطلس تاریخی اندونزی، کریب
۱۲. تاریخ آسیای جنوب شرقی، جان نگ
۱۳. تاریخ آسیای جنوب شرقی، تارلینگ
۱۴. پادشاهان اولیه، کیت دبلیو تایلور
۱۵. تاریخ اقتصادی آسیای جنوب شرقی، کنت ار. هال
۱۶. دین و باورهای عمومی آسیای جنوب شرقی، پیش از ۱۵۰۰ میلادی، جی. جی. دوکاپارین و جی. دبلیو مابت
۱۷. تجارت دریایی و تشکیل دولت آسیای جنوب شرقی، کنت ار. هال
۱۸. افول سرپوچیا در تاریخ مالایی، دبلیو والترز
۱۹. تجارت اندونزی، دبلیو والترز

۲۰. پالمبانگ و سیربومیا، پیریوس
۲۱. خانه سازی اندونزیایی، ژان نانینتن
۲۲. برویوودر، افسانه های ناب بودا، جان میک سیک
۲۳. بروبوودوی ماندگار، ای. جی. برنت کامپرز
۲۴. تاریخ تجارت در جنوب دریای چین، پیریوسی مانگوین
۲۵. بازارهای جاوه و توسعه تجارت، ژان ونیرمن
۲۶. پول و کاربرد آن در جوامع جاوه، ژان ونیرمن
۲۷. تجارت و تشکیل دولت در مالایی، ژان ونیرمن
۲۸. اوضاع اجتماعی و حکومت در آسیای جنوب شرقی، ژان ونیرمن
۲۹. تجارت چین با باتاوایا، لئونارد بلوس
۳۰. ریشه های تجارت زمینی و دریایی در آسیای جنوب شرقی، لئونارد بلوس
۳۱. بحران قرن هفدهم در آسیای جنوب شرقی، آنتونی وید
۳۲. بحران عمومی قرن هفدهم، جفری پارکر
۳۳. تاریخ جاکارتا، سوزان ابیاسکم
۳۴. کمپانی غربیه، لئونارد بلوس
۳۵. بازار بزرگ شرقی، هتر ساترلند
۳۶. دولت و سیاست در جاوه باستان، سومارساید
۳۷. مدیریت و تزلزل سیاسی در آسیای جنوب شرقی، جی. سی. شوتن
۳۸. هند هلند، جی. اس. فوریتووال
۳۹. رسمیت و ..، سیاست استعماری، کارل پلرز
۴۰. کاپیتالیسم و مقابله با آن در سوماترا، آن استولز
۴۱. فتح استعماری و بستر سازی توسعه، آلتونر کران
۴۲. اندونزی، گزیده اسناد، سی. ال. ام. پندرز
۴۳. تاریخ اقتصاد اندونزی در عصر استعمار هلند، آن بوت
۴۴. راه خروج، جان اینگلسوون
۴۵. ظهور کمونیسم اندونزیایی، روت مک وی

۴۶. ملی گرایی و انقلاب در اندونزی، جورج کاهین
 ۴۷. جاوه در دوران انقلاب، بندیکت آندرسون
 ۴۸. انقلاب ملی اندونزی، آنتونی رید
 ۴۹. تولد در آتش، کولین وايلد و پیتر کری
 ۵۰. تفکر سیاسی در اندونزی، هربرت تیبت...

۱۷۹. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۲

اگر در بیان برخی از مدخل‌ها به جزئیات می‌روم و تفصیلاتی می‌آورم که به نظر مزاحم می‌آید، قصد دارم که مقدمات کاملاً عرضه واجزاء پازل به تمامی یافت شده باشد. مثلاً تکرار دشواری زندگی عمومی در اندونزی از باب دریافت پاسخی است بر پرسش آن زن و شوهر آلمانی که با حیرتی واضح علت سرخوشی ملت اندونزی را در عین فقر مطلق می‌پرسیدند. رمزی که همانند آن راز که چرا تمام نظامیگری و مجموع سازمان‌های اطلاعاتی غرب، پس از هشت سال آدم‌کشی و جنایت مستمر، هنوز نتوانسته اند قبایل افغانستان و جوانان فلوجه را هم آرام کنند، بر اهالی کنیسه و کلیسا، همچنان نامکشوف خواهد ماند.

در اندونزی جرم‌های اجتماعی و حتی تصادفات رانندگی بسیار اندک است و در مطبوعات و یا رسانه‌های تصویری، از آن فجایع انسانی که در مراودات اجتماعی غرب وکشورهای شبه اسلامی هر روز کثیف و بی‌رحم و بیمارگونه و همه گیرترمی شود، به ندرت خبری منعکس است. در انتهای یک روز در حوالی ساعت ۹ شب محتاج به پول محلی شدم که به علت فقدان یادداشت‌های راه نما، حالا دقیقاً نمی‌دانم در کدام شهر بود. از راننده تاکسی پرسیدم آیا در این موقع شب مرکزی برای تعویض پول پیدا می‌شود؟ مرا به خیابانی فرعی و کم رفت و آمد برد و مقابل دکه ای ایستاد که زن شکم برآمده و لااقل شش ماهه حامله‌ی کند حرکتی، آن را اداره می‌کرد و کودک خردسالی نیز

به او آویزان بود. پول درشتی قریب ۵۰۰ یورو، از همان‌ها که اعراب می‌فرستند، برای تعویض به او عرضه کردم، کشوی میز مقابل پیشخوان را بیرون کشید که مملو از ردیف‌هایی از انواع اسکناس‌های شناخته بین‌المللی بود. با ماشین محاسبه کرد و تعویض انجام شد. به تاکسی که برگشتم از راننده پرسیدم: این زن تنها، در این مکان خلوت، هراسی از سارقین ندارد؟ پاسخ داد: این جا سرزمین اسلامی است و با خنده اضافه کرد: تگزاس آن طرف دنیا است!



کارخانه سیگار سامپو ارنا

این نمایی از یک سوم سالانی است که در آن صدها دختر جوان اندونزیایی در محیطی اشبع از بوی توتون و در کارخانه‌ای به جای مانده از دوران استعمار هلندی‌ها، هنوز هم به شیوه قرن پیش مشغول تولید و پیچیدن سیگارهای ارزان قیمت‌اند. کار شاق کمر شکنی که هشت ساعت کامل و در برابر دستمزدی واقعاً ناچیز انجام می‌شود. دست مزدی که ثابت نیست و مستقیماً با میزان تولید مرتبط است. آن تلاشی را که این دختران جوان برای آماده سازی بسته‌های



بیش تر سیگار به کار می بردند هرگز فراموش نمی کنم و آن تصاویر که چارلی چاپلین در فیلم عصر جدید ارائه داده است، در برابر کار صبورانه این دختران جوان اندونزیایی، می توان به حساب ساعات فراغت کارگران آن فیلم گذارد!

به عکس های قبل دقیق شوید که حداقل تلاش برای رسیدن به تولید بیش تر را نمایش می دهد. سرعت دست های این دختران جوان به اندازه ای است که دوربین کاملاً اتوماتیک دیجیتالی فلاش دار، با سرعت یک دویست و پنجاهم ثانیه نیز قادر به ثبت یک لحظه بی حرکت دست های شان نبوده است! آن ها در هیچ حالتی از میز کار خود چشم بر نمی داشتند و در برابر درخواستم برای عکاسی با باز ترین حالت صورت لبخند می زدند. همین دختران له شده در زیر بار زحمتی گران و غیر قابل تحمل، هنگام خروج از محل کار، چنان شادمانه می خندهند که گویی از مهمانی باز می گشتند. آیا واقعاً ریشه این آرامش خیال نزد مردمی ندار، در چه عاملی نهفته است؟ اندونزی کشور بسیار جوانی است، تجارب طولانی در بازسازی های اجتماعی و روابط بین المللی ندارد و در آشفته بازار موجود جهان که تمام ملت ها را به شتابی بی نهایت ابلهانه برای رسیدن به کاروانی و اداسته، که کسی نمی داند عازم کدام جهنم است، اندونزی هم ناگزیر جرس خود را می جنباند و به نظر می رسد اندک اندک و به گونه ای نامحسوس به همان عوارضی دچار می شود که از کره تا قلب آفریقا را کرم زده کرده است: بیماری تطبیق اقتصاد ملی و حتی بومی با احکام جهانی! و در این میان شیادی های معمول کنیسه و کلیسا که در اندونزی هم، مطابق معمول رد پای تضعیف جهان اسلام را دنبال می کند، شاید بسی تیزبینانه تر دنبال می شود، که تنها با یک گوشه و نمونه آن آشنا می شوید.

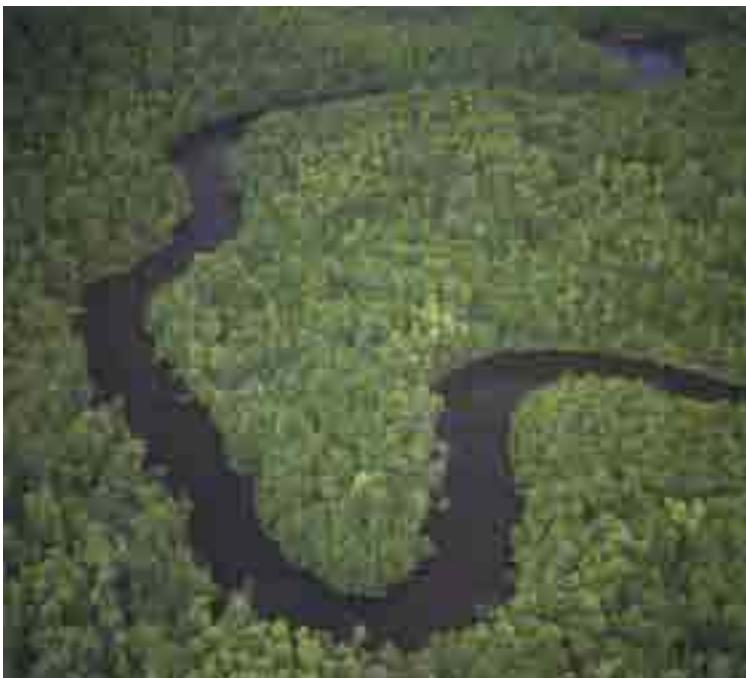
زیبایی ها در طبیعت اندونزی قابل توصیف نیست، دنیای دیگری است از چند هزار جزیره استوایی احاطه در میان آب های بین المللی، کوه های آتش فشان و جذابیت های منحصر به فرد حیات وحش، که



منظره ای از سواحل مانادو در سولاروسی



چشم اندازی بر دریاچه توبا پهناورترین دریاچه دهانه آتش فشان جهان که در بالاترین نقطه‌ی مجموعه‌ی از آتش فشان‌های ماقبل تاریخ پدید آمده است.



بزرگ ترین باتلاق جنگلی ایریون جونگ نزدیک آمبامپار

یکی از جزایر آن هم، بالی در انتهای شرقی مجمع الجزایر اندونزی است، با ۵۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت، جزیره نسبتاً کوچکی است که هیچ امتیاز طبیعی و اقلیمی و انحصاری بر دیگر جزایر اندونزی ندارد، جز این که مرکز تجمع هندوها در اندونزی سرپا مسلمان است و درست به همین دلیل نورچشمی مراکز فرهنگی و اقتصادی و سازمان دهندگان امور توریسم در جهان غرب است!

«از جمله اقلیت های مذهبی دیگر اندونزی هندوهای بالی هستند که شمار آن ها به ۳.۷ میلیون می رسد. آنان در قرن اول میلادی به این جزایر راه پیدا کردند و تا ظهور اسلام در جاوه سکنی داشتند، ولی پس از تسلط اسلام بر جاوه به مشرق و جزیره بالی مهاجرت کردند». (دانره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۵)

هرچند به زحمت می توان حضور ۳.۷ میلیون هندو در بالی کوچک را پذیرفت که بخش بزرگی از آن در اختیار جنگل های ابیوه است، ولی بی شک بالی را می توان مرکز تجمع تمام معتقدان به هندوییسم در سراسر اندونزی دانست. این که هندوهاي اندونزی در ۲۰۰۰ سال پیش و خدا می داند با چه وسیله، از اوقيانوس گذشته و وارد آن سر زمین شده باشند، به شرحی که انشاء الله بیاورم، از شوختی های معمول آن بررسان اوضاع تمدن آدمی است که به طور معمول در زوایای کنیسه و کلیسا زیست می کنند. منظور از این گونه درفشانی های توطئه گرانه، القای این شببه است که مسلمین اندونزی غاصبان و وارد شوندگانی بر آن سرزمین اند که بقایای صاحبان اصلی آن، یعنی هندوان را پس از کشتارهای کافی، به بالی عقب رانده اند!!! مطلبی که درست همانند حمله اعراب مسلمان به ایران خالی از سکنه، مایه و موجب تفریح هر خردمند آگاهی است.



مردم بالی مشغول به کار روزانه در میانه قرن بیستم

این تصویری نسبتا قدیمی از سواحل جزیره بالی در قریب ۶۰ سال پیش است، با ماهی گیرانی که در ساحل مشغول به کارند و همان خانه های فکسنسی معمول در سراسر اندونزی. برای تشخیص این که مردم بالی در زمان برداشتن این تصویر، هندو و یا مسلمان بوده اند،

راهی در مقابل گشوده نیست، اما به هر حال بالی امروز سرزمینی است هندوییستی که عمدت ترین مرکز توریستی شرق دور است و تقریبا تمام تبلیغات جهانی در حوزه گردشگری و سیاحت، مشتاقان دیدار از زیبایی های اندونزی و سهم مهمی از شرکت کنندگان در نشست ها و سمینارهای سیاسی و فرهنگی بین المللی را به آن سو گسیل می کنند، به گونه ای که بخش اعظم جهان گردان و نخبگان اداری جهان، نه به اندونزی، که مستقیما به مقصد بالی بلیط می گیرند. تقریبا هیچ یک از توصیفات بوق دار در باره طبیعت بالی را به چشم ندیدم، جز این که دختران نوجوان و هندوی بالی، خود را برای مدت مورد درخواست مسافران غالبا مسن، به عنوان راه نما و خدمت کار، به صورت شبانه روز کرایه می دادند. بدین ترتیب گرچه به هر حال دولت اندونزی از حاصل رفت و آمد توریست بهره ملی لازم را به دست می آورد، اما بخش اعظم و اصلی درآمد حاصل از توریسم در اندونزی، سهم سرمایه گذاران غیر مسلمان آن کشور می شود، که در بالی متمرکzend.



و این تصویر امروزین همان ساحل است با مسافرانی که از تمام جهان در آن جمع می شوند و پیش خود گمان دارند که از زیبا ترین

نقطه عالم دیدار کرده اند. در حالی که مثلاً منطقه ویلایی توساری در میان راه ملانگ به برومود، که از میان جنگل های بکر استوایی و چشم انداز پر تنوع و جادویی و هوایی کوهستانی شادی برانگیز می گذرد و مانند تمام سرزمین اندونزی به سواحل نزدیک است، از تماشایی ترین نقاط جهان است که زیبایی های آن به هیچ نسبتی با بالی قابل مقایسه نیست. خنده دار ترین بخش این ماجراهی هندوهای اندونزی که در بالی جمع اند، این که عالی ترین و مشهورترین تمپل ها و معابد هندوییستی اندونزی و بل جهان، در بخش مسلمان نشین اندونزی دیده می شود و نه در بالی مسکن هندویان!!؟ داستانی که از بی حیایی بدون مرز فرهنگ و تاریخ سازان غرب و در راس آن ها سازمان به اصطلاح فرهنگی یونسکو حکایت می کند که به امید خداوند به شرح آن خواهم رسید.

۱۸۰. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۳

اگر به اشاره بگوییم یادداشت های اندونزی ادامه تاریخ شرق میانه و مرتبط با بررسی های نهایی در باب صفویه و عثمانی است، احتمالاً کسانی دچار ذهنیات گوناگون مثبت و منفی خواهند شد که راه به سرمنزل درستی نخواهد برد و از مسیر همین ملاحظه است که این یادداشت ها را به مباری گوناگون در زندگانی مردم اندونزی می کشانم تا یکدستی روش و همه گیری آرامش در سرزمینی ثابت شود که جز خداوند و قرآن را ملاک روابط اجتماعی و رفتارهای عمومی نمی شناسند و در این مرحله به اختصار توجه دهم که دشمنان مستقیم مسلمین، که همان اهل کتاب پیشین و حاشیه سازان مکتب کنیسه و کلیساپایند و خداوند هرنوع مراوده و گفت و گو و مسامحه و ملاحظه کاری در باره آن ها را مردود و مذموم شناخته، بی کم ترین ترحم، هر نوع یورشی در فصول مختلف دینی و سیاسی و اقتصادی

و فرهنگی به هر تجمع اسلامی را مجاز و مباح دانسته و به هر وسیله و تلاش، در انحراف افکار نسبت به حقایق آن حوزه می کوشند که جماعتی از مسلمین در آن جمع شده باشند.

از میان ۲۳۰ میلیون جمعیت اندونزی، که در شاخه شرقی و فعال شاه راه مواد مخدر جهان قرار دارد، قریب ۲/۵ میلیون، اندکی بیش از یک درصد نفوس، آلووده به مواد مخدرند. صاحب نظران سیاسی و فرهنگی در اندونزی سرمنشاء این آلوودگی را وابستگی اقتصاد کشور به صنعت توریسم می دانستند و معتقد بودند هجوم گردشگران از چهار گوشه جهان، معضلات گوناگونی دریکی دو دهه اخیر، در برابر کارگردانان امور در اندونزی قرارداده است، که در صدر آن انتقال مواد مخدر به داخل کشور، ایجاد زمینه های انحراف در لایه بس نازکی از جوانان مسلمان و بالاخره از دیاباد فساد در طبقات اداری است. آن ها می گفتند برنامه ریزی بسیار جدی، نخست برای امحاء فساد در میان طبقات دیوانی و سپس ریشه کن کردن اعتیاد در حال اجرا است و در ترمینال های اصلی دریایی و هوایی اندونزی، تابلوهایی به چند زبان مختلف، با لحنی تند و حتی خشن، بی ملاحظه اتیکت مهمان نوازی و از این تعارفات، با مضمون زیر نصب بود: «جزای هر کس که به اندونزی مواد مخدر وارد کند، مرگ است». در عین حال با وجود چنین جمعیتی از معتادان، هرگز در میان مردم اندونزی و در جریان عبور از خیابان ها، با چنان چهره هایی مواجه نمی شوید که تابلوهای فراوانی از آن ها را در ردیفی از متنوع ترین گروه های اجتماعی، از هنرمندان و سیاستمداران و نصیحت گذاران و گروه متفاوتی از اداریان و مال داران و حتی مردم و امانده، در همه جای سرزمین مان شاهدیم.

تصویر بعد، یک هنرمند باتیک کار اندونزیایی است که برای چاپ در روی جلد یک کتاب نفیس در موضوع باتیک، به صورت تبلیغاتی آراسته اند. او درست مانند اثری که نقاش بر بوم باقی می گذارد، مشغول تبدیل قواره پارچه سفیدی به یک طرح باتیک است که در



درجات مختلف مرغوبیت ماتریال و نحوه اجرا، درمیان طبقات مختلف مردم، به خصوص در مراسم و مهمانی‌های خانوادگی و یا رسمی و اداری مورد استقبال و استفاده است و برای زن و مرد و کودک و پیر و جوان نه فقط محدوده و منعی ندارد، بل همانند البسه محلی هر کشوری، کاربرد آن، نشان تعلق بومی است. با تیک اندونزی نسبت و ارتباطی با «قلم کار» ایران ندارد که یک دو انگ ثابت را با یکی دو رنگ بازاری در اینجا و آنجا بر پارچه می‌کوبند و با آن سفره و پرده و رومیزی باسمه ای و تکراری دیگری می‌سازند. هر با تیک کار اندونزیایی، هنگامی که رول پارچه ای را با نقش و رنگی که در ذهن آماده دارد، با کاری ظرفی و دقیق، به تابلویی طویل تبدیل می‌کند، در واقع نمونه ای نادر و یونیک از این تکنیک و توانایی ارائه می‌دهد که هیچ کس و حتی خود وی قادر به تکرار آن نیست. درمیان این آثار هوش ربا، به ویژه آن‌ها که بر پارچه‌های ابریشمین نقش می‌اندازند، با چنان ابراز خلاقیت درپرورش ذهن و وسعت گمان مواجه می‌شویم که بی‌هیچ فاصله، مجری آن را به نگارگری کامل و ماهر و مبتکر مبدل می‌کند.



تصاویر قبل اندک نمونه هایی از میلیون ها حاصل دست و خیال زنان و مردان اندونزیایی در چند دهه اخیر است، که اینک قطعاتی موزه ای شده اند و هیچ قسمتی از آن ها حاصل کوبیدن انگ نیست و هر نقش و رنگی را از مجرای کیسه ای همانند تیوب رنگ، که محتوای موم و صمغ حرارت دیده و رنگینی است، بر پارچه سفید و یا زمینه دار نشانده اند، که ذهنیت فی البداهه استاد کاری، پیج و خم آن را هدایت کرده است. باتیک کار اندونزیایی در برابر خود نقشه و الگو ندارد و خطوط و نقوش و فرم های بس درهم تنیده و دارای منطق حجم و توازن و هماهنگی رنگ را، با زمینه ای منطبق می کند که تنها در تصورات و معتقدات شخص او شکل می گیرد. باتیک اندونزیایی در کثرت خود رو به نمایش فضای طبیعی و نباتات و گل ها و پرندگان و میوه های جنگلی دارد، که گاه با نمای ناتورالیستی و گاه هم در شمایل آبستره ظهرور می کند.



این گوشه ای از کارگاهی است که غالبا برای توریست ها باتیک های ارزان قیمت می زندند. در اینجا از دخترکان نو دست کم تر نشان است و با چهره های درهم شده ای مواجهیم که سال های قابل

اعتنایی را در بار آوردن این یا آن طاقه باتیک صرف کرده اند. لباس چند تن آن ها، از پارچه های تولیدی همان کارگاه است، که نظایرش را در بخش فروش عرضه می کردند. در این جا نیز همانند آن بنگاه تولید سیگار، دشواری کار قابل لمس بود و حوصله و دقق و مهارتی می طلبد که از حجم معمول و متعارف و قابل تحمل فراتر می رفت. فضای تنفسی محیط نیز سالم نبود اما فشار آن زحمت بی وقفه، از آمادگی شادمانه آن ها در برخورد با دیگران ذره ای نمی کاست. فرآوری باتیک را نمی توان با بافت قالی مقایسه کرد، که غالباً یک کار جمعی است، حاصل مهارت مکانیکی در انجام عملی تکراری و بی نیاز به ابداع، زیرا قالی باف از نقش و رنگی تبعیت می کند که پیش اپیش آماده شده و بافنده در آن سهمی ندارد. به همین دلیل هنگامی که با فرآورده های گلیم و گبه رو به رو می شویم، که باfte هایی فی البداهه اند، در بیش تر نمونه ها، با تکرار نقش و رنگ و ضعف در طراحی و تفکر هنرمندانه و انتخاب رنگ مواجهیم.

سراسر بالی را، بی شمار مجسمه های سنگی، که از اجزاء باور های هندو است، می پوشاند. در ورود به خانه و کارگاه و رستوران و مراکز نمایش و هتل ها و معابد بالی، از گام نخست تا پایان راه، در هر چند قدم، یک مجسمه سنگی که سمبولی در موضوعی از عقاید هندو و یا بودایی است، به شما چیزی را یاد آوری می کند که برای اهل آن به عنوان تذکری برای تذکیه شمرده می شود.

چنین مجسمه هایی، در منازل شخصی، اعم از اشرافی و معمول، سر به افراط می زند و به معنای صحیح و صریح از دو سوی ورودی تا تاقچه های اتاق و مسیر گذر از باغ تا چینه های حیاط و قرنیزها و لبه های پشت بام را تسخیر کرده اند. در بالی بازاری است متعلق به حجاران، با چند میلیون دست تراش گوناگون، از انواع الهه های هندو و فیلان در اندازه و فیزیک گوناگون و مرغان و پرندگان ناشناس و غریب و مارهای مختلف و میمون های منفرد و زوج به زوج و هرچه بخواهد شیوه ای خندان و در حال نمایش افه ای از حرکات رقص و



بی حساب تندیس های بودا که از حجم کف دست تا به بلندای یک اشکوب ساختمان آماده شده است. بازار حجاران بالی، شهر جدا گانه ای است که گردش در آن از دیدار مستقیم از هر باع وحشی متنوع تر و برای آشنایی با حیوانات مفید تر است. الهه ای که در تصویر بالا مشغول بذل آب است، تنها یکی از چندین مجسمه ای است که در گذر مشجر حیاطی نیمه اشرافی بر سر راه ایستاده بود. پیکر تراشی استادانه این مجسمه با لبخند پر ابهامی که در آن صورت دو جنسیتی منعکس است، علاقه مندی صاحب این باغچه و سرای را به باورهای دیرینه خود به خوبی اعلام می کند.

با نمایش عکس مقابله، مقدمه می چینم تا به امید خدا به یکی از اساسی و اصلی ترین مباحث مربوط به اندونزی وارد شوم. در بالی بحث در پیش را در محفلی از چند راه نمای رسمی و تحصیل کرده و کار کشته گشودم و با اصرار و حتی التماس آنان رو به رو شدم که از طرح عمومی آن درگذرم. حاصل این که از زمان نصب تندیس این دیو شریر، در مهتابی خانه ای در بالی نیز چند سالی بیش نمی گزرد، که در آغاز مانند آن مجسمه پیشین جلای سنگ نوتراشی را داشت،



اما در کم تر زمانی چنان خزه های آسیب رسان در زوایای آن رشد کرده، که به یک اثر باستانی شبیه تر شده است. در اندونزی میزان بارندگی به لاینقطع نزدیک است و رشد غیر قابل کنترل خزه ها، هر گوشه ای را به زودی از شمايل معمول خود تهی می کند. وانگهی اغلب سنگ ها در اندونزی از منابع آتش فشانی برداشته می شود، در اصل متخلخل و اغلب در خمیره سیاه رنگ است و زمینه و منزلی آماده برای قبول هاگ های خزه ساز موجود در جریان هوا را فراهم دارد. بدین ترتیب سنگ های تراش خورده در اندونزی به زودی صورتی آسیب دیده از گذر زمان را به خود می گیرد که در عین حال مهارت حجاران و استاد کاران بالی، چنان که در سیماي این دیو سنگی منعکس است، در انطباق آن ها با نمونه های موجود در معابد هندویی بالی نقش بزرگی بازی کرده است. به گونه ای که نمی توان معین کرد سیماي بودای سنگی معابد اندونزی را استادانه تر تراشیده اند، یا آن چه در راسته سنگ تراشان بالی به عموم عرضه می کند؟

۱۸۱. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۴

پیش از این بیان شد که مکتوبات غربیان در باب تاریخ اندونزی نیز، همانند تالیفات آنان درباره شرق میانه، مشحون از افسانه‌های شاه نامه واری است که عقل به اجزاء آن پشت می‌کند و جز بیماری گمان پروری و خیال پرستی نمی‌زاید. هنگامی که به روال و رویه جاری در زمینه چنین تالیفاتی باریک می‌شویم، به نکته‌ای بر می‌خوریم سخت روشنگر، که هر متعصب افسون زده‌ای را، از خواب گران یکی دو قرن اخیر بیدار می‌کند: مولفان منتبه به کنیسه و کلیسا، بر لوح آن سرزمین‌های اسلامی، که هر یک به سببی فاقد پیشینه تجمع انسانی بوده‌اند، همچون صفحه و صحنه سپیدی به دل خواه خود متن گذارده و نقش کشیده‌اند، زیرا نبود دیرینه و دانایی لازم، که نادرستی این دست آوردهای من درآورده را برملا کند، میدان داده است تا کسانی به سهولت دست پخت خود را به خورد مردمی دهند که سرگذشت دیگری برای خود نمی‌شناخته‌اند. چنین تاریخ نویسی‌هایی، برای شرق میانه تهی از انسان، به سبب وقوع پوریم، برای ترکیه خالی از زیستگاه‌های کهن به علت طوفان و در اندونزی انجام شده، که آثاری از حیات بومی دورتر از قرون اخیر در خود نگه نداشته است.

«تا اواسط قرن سیزدهم میلادی فقط بخش‌های شمالی سوماترا، پرلاک و سیپس پاسای، پدیر و آچه، مراکز مسلمان نشین اندونزی بودند. تاجران مسلمان ایرانی و گجراتی مدت زیادی در سواحل جاوه شرقی زندگی می‌کردند اما فعالیت کمی برای معرفی دین خود به ساکنان بومی انجام می‌دادند. با تاسیس ملاکا، از مهم ترین مراکز تجاری آسیای جنوب شرقی، ورود اسلام به اندونزی جدی تر شد. این بندر در اواخر قرن چهاردهم میلادی توسط پرنس پارامس وارا از نوادگان پادشاهان سلسله سری وی جایان که نیروهای ماجاپاهیت در پالم بنگ آن‌ها را سرنگون کردند، در باریک ترین قسمت تنگه ملاکا تاسیس شد. از یک قرن پیش از آن، به خاطر

مزاهمت دزدان دریایی و محدودیت روابط تجاری، بارگیری و حمل و نقل از طریق دریا در این قسمت متوقف شده بود. بازگانان مسلمان مراکز تجاری شمال سوماترا بسیار مشتاق بازگشایی مجدد این آبراه بودند. **تیمور لنگ جنگاور مغولی، مسیر ارتباطی چین به خاور میانه را مسدود کرده و اقتصاد سلسله چینی مینگ از این موضوع آسیب دیده بود.** آن‌ها نیز از بازگشایی این آبراه راضی و خرسند بودند.

در سال ۱۴۰۳ میلادی ناوگان سلسله مینگ رفت و آمد عادی خود را به ملاکا آغاز کردند. بنابراین پارامس وارا در سال ۱۴۰۵ میلادی نمایندگانی به چین فرستادند. هیئت نمایندگان، سال بعد با پیام پذیرش و حمایت چین به ملاکا بازگشت. دولت جدید التاسیس برای مقابله با تهدید سیام‌ها و ماجا پاهیت‌ها که پادشاه را عزل و تبعید کرده بودند به حمایت نیاز داشت. سوماترای شمالی نیز پیام حمایت فرستاد. پارامس وارا در اوآخر عمر خود به اسلام گروید تا روابط خود را با مسلمانان بنگال و گجراتی که سابقه تجارت طولانی با آن‌ها داشت مستحکم کند. در نتیجه، بسیاری از تاجران ثروتمند عرب، بنگال، گجراتی، ایرانی و تامیلی مراکز تجاری خود را از سوماترای شمالی به ملاکا فرستادند.

ملاکا نخستین مرکز تجاری اسلامی در این قسمت بود. کالاهایی که از بنادر خاورمیانه ای دریای سرخ و خلیج فارس می‌آمد در بنادر گجراتی به همراه پارچه‌های هندی که از آن بنادر به کشتی‌های گجراتی بار زده و حمل و نقل می‌شد به ملاکا فرستاده می‌شد. جاوه ای‌ها در این مراکز، ادویه‌هایی که از اندونزی شرقی آورده بودند می‌فروختند. اسلام از طریق تجارت، از ملاکا به بیرون نفوذ کرد. وجود تجاری و سیاسی تغییر دین در پذیرش آن تاثیر عمده داشت. برخی مناطق مانند ارتفاعات مینانگ کاباو، ارتفاعات باتاک در سوماترای شمالی و بالی که فعالیت تجاری کمی داشتند به شدت با اسلام مخالفت کردند. جاوه در برابر گسترش اسلام از طریق مسلمانان شهرهای ساحلی مقاومت کرد و سپس از راه جذب نیروهای جدید به بهانه حفظ فرهنگ باستانی جاوه بر شدت بودیسم و هندوئیسم افزود.

ملاکا در اوآخر قرن پانزدهم میلادی جامپی و پالم برگ را فتح و

کتاب پنجم

ساخنان آن‌ها را مسلمان کرد. پنجاه سال بعد قسمت میانی سواحل غربی سوماترا به ملاکا پیوست. ماکاساری‌ها و بوجیس‌ها دین جدید را به لامبوق و سامباوا بردن.

در قرن شانزدهم، حاکمان مسلمان ترنتیت و تیدور در مالوکا بر منطقه‌ای از کرانه ایریان جایا در شرق تا بخش هایی از میندا نائو در شمال و بیمه در سامباوا تا جنوب تسلط داشتند. همچنین آمبون، باندا، بورو، سرام و بخش هایی از نوساتنگارا و سولاآوسی مرکزی زیر نفوذ آن‌ها بود.

این تکه‌های کتابی از کولین براون نامی با عنوان «مختصری از تاریخ اندونزی» است. وسعت خیال بافی در آن از حد شاه نامه ما و یا اساطیر هلنی یونان نیز درگذشته است: مسلمانانی که از ۸۰۰ سال پیش در اندونزی با گجرات و هند و دریای سرخ و خلیج فارس روابط تجاری داشته و دزدان دریایی جسوری که آمد و رفت این کاروان‌های تجاری را احتمالاً با قایق‌های نئین، مختل می‌کرده اند! اگر گمان دارید این گونه اوهام را تنها یک نفر بر اثر سرمستی معمول این کاتبان مرتبط با کنیسه و کلیسا نوشته، پس تاثیر آن را در دائره المعارف نوسازی دنبال کنید که هنوز از حرف «ت» هم عبور نکرده است!

«دوران حکومت‌های هندو: اولین دسته از مهاجران هندی در سال های اول میلادی از مبدأ گجرات در جنوب هند به سرزمین اندونزی رسیدند و روابط بازرگانی با سوماترا و جاوه برقرار ساختند. این مهاجرت تا سده ۷ میلادی ادامه یافت. این دوره از تاریخ اندونزی را که تا قرن ۱۶ میلادی ادامه داشت، دوره حکومت‌های هند و یا دوره هند و اندونزی می‌نامند.

شمار حکومت‌های محلی اعم از هندو و بودایی در جزایر اندونزی فراوان بوده، چنان که در رامايانا از وجود ۷ قدرت سلطنتی تنها در جزیره جاوه سخن رفته است، ولی در دوره حکومت‌های هندو دو امپراتوری بزرگ در اندونزی به وجود آمد: اول امپراتوری سری ویجايا که مرکز آن در سوماترا بوده، و بر تکه ملاکا که مهم ترین

شهراه دریایی میان آسیا و اندونزی است، سلط داشته است. دیگری امپراتوری ماجاپاهیت که مرکز آن در جاوه بوده، و بر بخش عظیمی از این سرزمین حکم می رانده است... درباره زمان ورود و کیفیت گرایش مردم اندونزی به اسلام وحدت عقیده ای وجود ندارد. برخی از محققان مطمئن ترین سند درباره تاریخ نشر اسلام را کتبه ها و مخصوصا سنگ قبرهایی می دانند که قدیم ترین آن ها در ۴۷۵ هجری قمری در جاوه شرقی به دست آمده است. تاریخ تمام این سنگ قبرها به جز یک مورد، تاریخ های هندی است که با خط جاوه ای قدیم روی سنگ ها حک شده است.». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۸)

در اینجا با هندیانی آشنا می شویم که از دو هزار سال پیش، به قصد تجارت با جاوه و سوماترا، عازم اندونزی شده و در آن جا حکومت داشته اند. مدخل نویس این قسمت از واژه اندونزی حتی دورانی به نام هند و اندونزی می شناسد، بی این که بداند اندونزی در لغت خود به معنای سرزمین هندوها است! یک نام گذاری پر از توطئه چینی غربیان که مانند نام ایران و بغداد و خلیج فارس و ترکیه و از این قبیل، هر یک را برای بهره برداری های مخصوص کلیسا و کنیسه تراشیده اند. نیازی به توطیل کلام از راه نصب نقل این و آن نیست تا دریابیم مجموعه دانش جهان در باب هند و هندیان، چنان جدید است که در پایان قرن پانزده میلادی نیز که ملاحان اسپانیایی برای نخستین بار شجاعت و مهارت و اسباب ورود به اوقيانوس ها را به دست آوردند، برای دست رسی به هندوستان روانه غرب جهان شدند و پس از ورود به آمریکای مرکزی کنونی، گمان داشتند به هندوستان رسیده اند. لجاجت کلیسا درامتداد این مضحکه تا به حدی است که هنوز هم آمریکای مرکزی را سرزمین هند و بومیان آن را هندی خطاب می کنند؟!

اما به استناد ادعایی که خواندید ، ظاهرا ۱۵۰۰ سال ماقبل این رخ داد قابل شناخت و پانزده قرن مقدم بر اروپاییان، مشرق زمینیان به چنان

توانایی بی بدیلی در پیمودن اقیانوس‌ها دست یافته‌اند که هندیان برای توسعه داد و ستد، با سفاین متعدد تجاری، و گذر از پهناهی او قیانوس و عبور از زیگزاگ سرزمین هایی ناشناس، در میان چندین هزار جزیره، خود را به اندونزی رسانده‌اند، تا نمی‌دانیم چه چیز را به مردمی بفروشند که حتی یک میخ قدیم تر از سیصد سال پیش در سرزمین خود ندارند و مسلمانان نیز ۸۰۰ سال پیش، احتمالاً با شتر و نمی‌دانیم از چه مسیر، هزاران کیلومتر فضای بین قاره‌ای را، که تفکیک جغرافیایی آن تا هم اکنون نیز چندان واضح نیست، خود را به اندونزی رسانده‌اند تا برای مسلمان کردن هندوان بکوشند و در جای آنان بنشینند!

برای بی‌بردن به گستره مهمل بافی در این گونه روایت‌ها کافی است به همان سنگ قبرهای اسلامی رجوع دهم که می‌گویند در اندونزی با خط هندوان می‌نوشته‌اند؟! چنین مقدمات دلگانه‌ای را آن زمان که با چندین سلسه پادشاهی دیرینه هندو در اندونزی توام می‌کنند، بی اختیار رد پا و نقش قلم همان تدوین کنده‌گان تاریخ ایران عیان می‌شود که به سهولت و بر زمینه باد، در پیشینه ملی ما امپراتوری‌های کبیر اشکانی و ساسانی و طاهری و صفاری و غزنی و سلجوقی وغیره نوشته‌اند و حاصل این که بگویند مسلمانان اندونزی سرزمینی را غصب کرده‌اند که از دو هزار سال پیش تعلق به هندیان و معتقدان به هندویسم داشته و هنگامی که به امید خداوند حقایق بس اعجاب آور ورود مسلمین به اندونزی را عرضه کردم، آن‌گاه شاید سرانجام کسانی باور کنند تا زمانی که جهانیان بر اساس اطلاعات سراپا توطئه آمیز کنونی با دین اسلام آشنا می‌شوند، پرده برداری از رخسار درخشنان اسلام ممکن نخواهد بود و واجباتی بر مراکز اسلامی پر زرق و برق و پر مدعای کنونی افضل و اولی تر از محو اسراییلیات موجود از ادبیات و استناد رایج اسلامی، در تمام زمینه‌ها وجود ندارد.

اندونزی سراسر دهکده است، با پانصد هزار مسجد غالباً روستایی و

۱۶۳۵

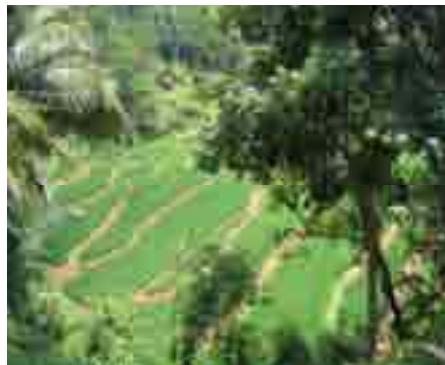
برآمدن صفویه، ۱۸۱، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۴



همراه راه نما، در حال گذر به دهکده ای سراسر زیبایی،
به نام کمپونگ ناگا



چشم انداز نزدیک تری بر کمپونگ ناگا



برنجزارهای کمپونگ ناگا

کوچک و محلی، که هیچ کس شمار دقیق دهکده های آن را نمی داند و به راستی نیز در هرگوشه، از انتهای دره تا چسبیده به قلل آتش فشان ها، به لطف غنای طبیعی و آب و هوایی که کشت دائم و چند باره انواع رستنی ها در طول سال را میسر می کند، چند خانه ای به گرد هم فراهم بود، با مسجدی کم مساحت، که باری پرچم اسلام را بر فراز خود افراسته نگه می داشت و بر همین روای بود فاصله عبوری میان شهرها، که کنار جاده و در فواصل کوتاه، مسجدی با امکانات معمول رفع نیاز برقرار داشت و جوانانی، دختر و پسر، که از گذر کنندگان تقاضای کمک به گردش امور مسجد و توسعه آن را داشتند. در برابر، شهرهای اندونزی به شماره بس اندک است، تمامی آن ها کاملا نوسازند و بیش از ۱۵۰ سال از بنای قدیم ترین آن ها نمی گزند و گرچه مساحت اندونزی $\frac{1}{3}$ ایران است و مطلقا بیابان و کوهستان های غیر مسکون ندارد، اما فقط هفت شهر عمدۀ و بزرگ، به شرح زیر در آن سرزمین یافت می شود: جاکارتا، سورابایا، بوگوس، آمبون، باندونگ، جوک جاکارتا، مالانگ و چند شهرک کم اهمیت دیگر، حال آن که ایران سیصد شهر قابل شناسایی دارد و ترکیه با مساحتی نیم ایران صد شهر را در خود جای داده است. اندونزی نیز مانند تمام سرزمین های نوپدید، از جمله ایران پس از پوریم و ترکیه پس از توفان، معماری ملی ندارد و از انبوه کپرهای کوچک و بزرگ استوایی که بگذریم، معماری تازه سبز شده مرکز فروش و اسکان، تقلید کاملی از سیستم های ساختمانی اروپا و در مواردی تقلید از بناهای کلینیالیستی مانده از استعمار هلندی ها است. کپی برداری ناگزیری که معماران خودمان نیز در تقلایی دل خراش بدان مشغول اند.

مسجد بزرگ در شهرهای اندونزی بسیار تازه ساز و غالبا به دنبال برقراری استقلال در قریب پنجاه سال پیش بربپا شده است. مورخ با نیم نگاهی به مظاهر تازه سربرآورده ی زندگانی نوین و نیز دقت در خود کفایی مطلق روستاهای اندونزی، که هنوز به صورت دربسته

۱۶۳۷

برآمدن صفویه، ۱۸۱، نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۴

زیست می کنند، ادعای آن همه جهاز و ناوگان تجاری را که از ۲۰۰۰ سال پیش به اندونزی کالا می بردند اند، تنها شایسته استهzae می داند.



مسجدی در یکی از شهرهای اندونزی که از بنای آن کم تر از پنجاه سال می گذرد



مسجد نوساز دیگری شاید در مالانگ که از آن دیگری جوان تر است.

۱۸۲. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۵

اگر قطعه خاک اندونزی را بگردید، تمام کتاب های مصور دعوت کننده توریست به آن کشور را ورق بزنید و یا در تمام مزارع و جنگل ها و حواشی رو دخانه ها، به دنبال یک خانه اشرافی یا مرکز حکومتی و دیگر مظاهر تجمع باستانی در اندونزی باشید، هرگز دورتر از ۱۵۰ سال پیش بنایی استوار، از سنگ و آجر و چوب، پیدا نمی کنید و حیران می مانید که این همه سلاطین اندونزیایی هندو که در کتب تواریخ ثبت و معروف شده اند و مراکز اسکان و اقتدار مثل آن پرنس پارامس وارا از نوادگان پادشاهان سلسله سری وی جایان که علیه نیروهای ماجاپاهیت در پالم بنگ جنگیده کجا قرار داشته و آثار آن پالم بنگ و جامپی و پرلاک و پاسای و پدیر و ملاکا و لامبوق و سامباوا و ترنیت و ایربان بایا و نوستانگارا و مالوکا و سولاؤسی و تیدور و غیره را که نام شهرهایی کهن در یادداشت پیش بود، کجا باید یافت؟! یقین بدانید آن سوی چنین نقالی های اروپایی نیز، یک مشابه این ندیم نشسته که مشغول اختراع اسمای شبه اندونزیایی برای اشخاص و اماکن قدیم است، تا پیشینه و زمان تجمع اندونزیایی ها معلوم نباشد و پرده از یک کثافت کاری جانیانه دیگر غربیان، با مظاهر فرهنگی، در عصر ما بر نیفتند.

هنگامی که اثبات دیرینه هندویستی و دو هزار ساله اندونزی نیز، از راه بازدید از محوطه های باستانی میسر نمی شود، لاجرم از همان شگرد ساخت ساسانی واشکانی و هخامنشی سود برده اند. در جوگ جاکارتا، ساختمنی است باقی مانده از معماری عهد هندی ها که به «قصر سلطان» معروف است! با چند قفسه از اجناس طلایی، از آن قبیل که برای ما به عنوان جام های هخامنشی و ظروف ساسانی عرضه می کنند، تا تماشاگر مطمئن شود اندونزی پیش از ورود مسلمین، در اختیار چنان سلاطین مقدار و ثروتمند هندو بوده است، که مانند خشایارشا، جز طلا در دستان شان به گردش نبود و جز با



نمونه هایی از اشیاء طلایین ظاهرها باستانی در قصر سلطان در جوک جاکارتا، که نوسازی آن ها اظهر من الشمس است.



ظروف زرین سر و کار نداشته اند. ثروت و مکنت بی پایانی، که درست همانند گنجینه های ساسانی در قصر قلابی کسری، تماماً به غارت مسلمین رفته است! از راه نمای موزه پرسیدم: این ظروف حاصل اکتشافات درکدام قسمت اندونزی است؟ پاسخ شنیدم: معلوم نیست. پیش خود گفت: همان طور که جام طلای خشایارشا را، که گزارش کشف ندارد، ظاهرا میانه میدانی در همدان یافته اند، شاید هم که این ظروف، اگر نه در قصور سلطنتی عهد باستان، که در اندونزی حتی سایه ای ندارند، پس احتمالاً چون میوه جات وحشی، بر سر شاخه درختان جنگل روییده و به همت بابون ها کشف شده است!

اینک از وادی دیگری می گذرم که تور لیدرها و راه نمایان دوره دیده و تحصیل کرده مشغول کار در نظام گردشگری اندونزی، گرچه به دشواری مجاب شدند، اما پس از آگاهی از حقایقی که در آن دقتی نداشتند، تقریباً با التماس خواهان پنهان نگهداشت آن بودند و احتجاج می کردند: اندونزی سرزمین شروتمندی نیست و بخش قابل اعتنایی از درآمد مردم و دولت آن از خدمات توریستی می گزند و طرح چنین مدخلی بی شک در ورود گردشگران فرهنگی به اندونزی تاثیر منفی خواهد گذارد و از شماره آن ها خواهد کاست. اما مورخ به وادی یکانه ای وارد شده، که در منظر و مقصد اصلی و نهایی، قصد اثبات بی فرهنگی و خیانت و جنایت و غارت و بافت جعلیات برای جهان اسلام را در زیرزمین های کنیسه و کلیسا و به دست خاکام ها و کشیشان شنگولی دارد که در حیات چهارده قرنه اخیرشان لحظه ای از ستیز ملنگ مسلکانه و همه جانبه و البته بی حاصل با مسلمانان و اسلام و امنانده اند. از دیدگاه مورخ بازگویی آن چه به دنبال می آید، اکنون که در سرزمین ما، مسئولین این گونه امور، گوش ها را گرفته و چشم ها را بسته اند، شاید مقامات فرهنگی اندونزی را نسبت به عمق خیانت پیشگی تاریخ و فرهنگ نویسان برای کشورشان حساس کند و هوشیارانه اجازه ندهند جای پایی که مراکز کنیسه و کلیسا، آشکار و پنهان، در اندونزی می گشایند، مانند ایران، وسعت بگیرد!

اما پیش از ورود به مدخل اصلی، توجه دهم که الواط مسلکان بی شرفی که در سیمای اسلام و شرق و ایران و عرب و ترک و هنرشناس و مرمت کار، به حوزه زندگانی مسلمانان در همه جای جهان، از اسپانیا تا اندونزی وارد شده اند، درست همانند سازندگان کتب و کتیبه های قلابی ما، انواع حیله گری غیر انسانی و ضد فرهنگی را مقابل چشمان همین دو سه نسل اخیر و با سود بردن از فقدان ذهنیت ملی و قومی و حتی بومی اجرا کرده اند: تخت جمشید را در ۷۰ سال پیش از هویت ایلامی و زیگوراتی آن تخلیه کرده و به سود امتداد تاریخ کوتاه هخامنشی، اینجا و آنجا به خط میخی کتیبه کنده اند، در نقش رجب و نقش رستم ۶۵ سال قبل با خط قلابی پهلوی برای ساسانیان متن تاریخی نوشته و برای کورش در مزارع چغدر دشت مرغاب، ۴۵ سال قبل، گور و قصر بالا برده اند و در اندونزی نیز، حوالی همان سال ها، تمپل های هندویستی اعجاب آوری بنا کرده اند، که مثل همیشه مملو از ندانم کاری های ابلهانه است.



بر فراز فلات مرتفعی با ۲۰۰۰ متر بلندی، به نام دیه نگ، مابین دو شهر عمده باندونگ و جوگ جاکارتا، معبدی با نام «بوروبودو» بر پاست که شاه کاری در توطئه چینی تاریخی علیه حضور مسلمین در اندونزی شناخته می شود. شهرت این تمپل که به عظیم ترین معبد بودایی جهان معروف شده، چندان همه جانبی و همه گیر است که

تقریباً بخش اعظم توریست‌ها به امید دیدار از این غول بی‌رقیب معماری مخصوص آسیای جنوب شرقی عازم اندونزی می‌شوند. در آغاز بنویسم که بورو بودو یک مجموعه بی‌هویت و درهم ریخته است که گرچه در آن، جا به جا مجسمه‌هایی از بودا، برابر نمونه زیر، قرار داده اند، اما در عین حال مملو از مظاهر و نمایه‌های هندو است که در اطراف پله‌های ورودی تمپل در عکس قبل و میان حجره‌های بنا، به فراوانی دیده می‌شود.



این مجسمه بزرگ بودای جوان در بالاترین مرحله تمپل بورو بودو است که نه فقط حجاری سنگ‌های جانبی و محل جلوس بودا در میان آن، از نهایت بی‌سلیقگی و بی‌ترتیبی نشان دارد، بل به طور اصولی خبرمی‌دهد که سازندگان بورو بودو تصویر درستی از سیمای بودا و مراعات‌های مذهبی مربوط به او، آن طور که در دیگر معابد آسیای جنوب شرقی دیده می‌شود، نداشتند.



چنان که در این مجموعه نه فقط تناسب چندانی میان بلوک های بالا با نمایه های میانی و زیرین آن دیده نمی شود، که مورد واضح آن را در ادامه خرطوم فیل شاهدید، بل در بناهای بودایی، چنین مجموعی از فیل و گراز و شغال حجاری نمی شود که مخصوص معابد هندو است! به این ترتیب و پس از مواجهه با نامه‌هانگی های فراوان دیگر در بورو بودو، ناگزیر به راه نمایان رسمی پناه بردم و آن چه در زیر می خوانید، حاصل گفت و گو و پرس و جوهای درگرفته میان ماست. سؤوال کردم: این معبد بودایی یا هندویی است؟ جواب دادند: بودایی. سؤوال کردم: نزدیک ترین شهر با این تمپل چه قدر فاصله دارد؟ جواب شنیدم: نزدیک به ۱۲۰ کیلومتر. پرسیدم: در این حوالی آیا آثاری از شهری باستانی دیده می شود؟ پاسخ دادند: خیر، اطراف تمپل غالبا جنگل های انبوی است. سؤوال کردم: اگر این بنای عظیم و جلیل باستانی است، پس چرا در طول زمان بودیست ها گرد آن جمع نشده و شهری نساخته اند؟ با این که خود مسلمان بودند پاسخ شنیدم که: مسلمانان آن ها را از این اطراف به بالی رانده اند. گفتم: ولی در بالی که بودیست زندگی نمی کند، آن جا تقریباً به طور کامل در اختیار هندوهاست. وانگهی اگر بودیست ها با فشار مسلمانان به بالی گریخته باشند، شهرشان را که با خود نبرده اند. از سوی دیگر چرا مسلمانانی که بودیست ها را از دور این تمپل فراری داده اند، به بتکده تعرض و آن را تخریب نکرده اند؟ جواب دادند: معلوم نیست.

گفتم: آیا از این بنا تصویر و یا نقاشی کهنه‌ای سراغ دارید، زیرا تا آن جا که می‌دانم در اسناد باستانی جهان و از جمله از قول آن همه تاجر که از دوهزار سال پیش به اندونزی آمد و رفت داشته‌اند، کسی یادی از این معبد نکرده است. پاسخ دادند: بی خبریم. پرسیدم: نیروی کار و سرمایه بالا بردن چنین بنای عظیمی از چه منبع باستانی تامین می‌شده وکدام حکومت بودیستی و مستقر در کجای اندونزی بنای چنین معبدی را نذر کرده است؟ باز هم پاسخ شنیدم: نمی‌دانیم. سرانجام سؤال کردم: این بنا را در چه دورانی ساخته‌اند؟ جواب دادند که هشت‌صد سال پیش! پرسیدم: آیا برای این تاریخ دقیق مستندی موجود است؟ گفتند: بله، در قسمت زیرین کتیبه‌ای با تاریخ است. به اصرار واشتیاق خواهان بازدید از کتیبه شدم که مرا به تماشای بلوکی از سنگ برداشت که تصویر آن را در زیر می‌بینید.



پرسیدم در این مختصر، چه مطلبی را به چه خط و زبانی نوشته‌اند؟ جواب دادند که با خط و زبان هندی نوشته‌اند: این بنا ساخت هشت‌صد سال پیش است، خودتان که عدد ۸ را ملاحظه می‌کنید!

نژدیک بود از خنده پس بیافتمن، سؤال کردم: مگر عدد ۸ موجود در این سنگ دیجیتالی است و مثلا صد سال دیگر تبدیل به ۹ می شود؟ به یکدیگرنگاه کردند و خنديدند و سرانجام اعتراض کردند بورو بودو را سازمان ملل و یونسکو در دهه منتهی به ۱۹۷۰ با بقایای فرو ریخته آن بازسازی کرده اند! پرسیدم: یونسکو نقشه بازسازی معبد را از کجا برداشته است؟ باز هم گفتند: نمی دانیم. آیا به راستی در این بنگاه بی در و پیکر یونسکو یک صاحب اندیشه نبوده است تا به حک چنین کتبه رسوای دست نرنند؟!



از بورو بودو که خارج می شدم، به چندین مکعب بزرگ از بلوک های برهم چیده سنگ های تراشیده، مانند تصویر بالا برخوردم. پرسیدم این سنگ ها مربوط به کدام بناست؟ جواب دادند: پس از بازسازی بورو بودو این بلوک ها اضافه آمده است! این بار از فرط خنده واقعا بر زمین ولو شدم و به یاد جراحانی افتادم که قسمتی از روده بیمار را پس از دوخت و دوز نهایی اضافه می آورند!! چنین است این تمدن و فرهنگ کنیسه و کلیساپی غرب و در این میزان است دشمنی درمان ناپذیر آنان با اسلام و مسلمین. اما سخنان اساسی در باب اندونزی، که به کار مسلمانی ما می آید، به امید خداوند، هنوز در پیش است.

۱۸۳. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۶

نzd کسانی در یادآوری و کامنت های خصوصی، قبول نوساز بودن برو بود دشوار آمده است، آنان که در بطن خود همان ستون های ستایش از عظمت اند، پیوسته در اطراف فرعونیت به تمام اشکال و در هر ازمنه جمع بوده اند و به دوران ما، کنیسه و کلیسا برای جذب چنین مردمی، تصورات عظمت و زیبا پرستی را پرورانده و پر و بال می دهد تا لاجرم عمدہ ای از اوقات و اندیشه ها، حتی در ملزومات نا چیز زندگی، با هرچه و بهانه و هزینه، مصروف کسب زیبایی شود. سرگرمی و سودای بی ارزش و اساسی که در هر فصل سال مظاهر می بانی آن تغییر می کند و در هر سرزمین و دوران تعریف دیگری دارد! چنین است که در میان هیاهوی مدخل اندونزی، فی الجمله یادآور می شوم که در قرآن مقتدر، زیبایی به رسمیت و اثر شناخته نشده و کاربرد لغوی نداشته است و اگر معنای **جمیل** را زیبا نگاشته اند و نه ضرور و به قاعده و همه جانبی، چنان که در ترکیب «صبر جمیل» و «هجر جمیل» و «سراح جمیل» ذکر می شود، از آن است که می خواهند اسلنگ مورد نیازشان را معتبر کنند که «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد» و احتمالاً منظور شان صدور مجوزی محض چشم چرانی روزمره است. آیا زمان آن ترسیده که فقدان عمدی سه واژه عشق و هنر و زیبایی در قرآن متین به عنوان هشداری برای جوامع سراز پا نشناخته مسلمین جدی گرفته شود؟ در حقیقت اغلب آدمیان اینک در برابر عظمت و زیبایی، نیازمندانه و ناچار احساس حقارت می کنند و جرات پرخاش و پرس وجو را ازدست داده اند. آن ها مجذوب عظمت کشتی قاره پیمای اتمی آمریکا می شوند، که ابزار کشتار خانواده های افغانی و عراقی را حمل می کند، اما اهمیتی به آن قایق کوچک و سرنشین یمنی از جان گذشته اش نمی دهند که بر سبیل اعتراض، بلم خود را بر بدنه این غول خون خوار بی مهار می کوبد، تا عظمت آن را از نظر بیاندازد و مخدوش کند. چنین جماعتی در اعتراض به

مورد بورو بودو هم، مانند بازدید کنندگان بی بصر تخت جمشید نیمه ساخت، که مجذوب عظمت فرضی آن می شوند، به بنیان مطالب ورود نمی کند، هویت و آثار بر جای مانده از سازندگان آن معبد بلند مرتبه را نمی جویند و تأمل ندارند که تولید چنین بنایی میان جنگلی بر بلندای کوه، توانایی ممتازی از جنبه های مختلف می طلبیده است که دارندگان دیرین آن قادر نبوده اند عوارض و علائم و آثار آن را از دید زمانه پنهان نگه دارند و از خود تنها بورو بودو را به نمایش و بر جای گذارند! پس صلاح دیدم درست برای تصحیح ذهنیت چنین عظمت ستایانی این یادداشت را به نمودارهای کوچک تری تخصیص دهم که احتمالاً دریافت مطلب را بر این گونه کسان آسان تر می کند.

هندویسم نه بر اساس تفکری راه نما، بل بیش تر بر قصص عوام با پایه تولید مثل و جنسیت تکیه دارد و تاکید می گذارد. هندویسم نخبه و شهره اندیشمند جهانی بیرون نداده و پیروان عالی مقام آن در نهایت به دوری از طبایع و ملزمومات معمول و مورد نیاز انسان، برای رسوخ به حقیقت و ارائه توضیحاتی ویژه برای پیچیدگی های جهان مشغول اند! مثلاً هندویسم درگزیده گویی های جاودانه کفوسیوس ولین پو جینی و الهامات درست کردارانه بودا سهی ندارد و در نهایت گونه ای اظهار ارادت عوام است به فرصت زیستن در محیط سرشار از سخاوت های متنوع طبیعی. هندویسم تنها در محیط های محدود و شرایط جغرافیایی مخصوص، توان عرضه و جذب دارد و حتی به میزان بودیسم نیز قادر به نفوذ در خبرگان دور و نزدیک نبوده است. برای آشنایی با گوشه کوچکی از علاقمندی و سرگرمی های هندویستی، کافی است به یکی از نمایشات بی پیام کوچه و بازار و یا گوشه عبادتی در مراکز مخصوص آن ها سری بکشید و ببینید که هنر هندو از درگیری با عوامل متعارف زندگی پرهیز می کند و برای بیان ساده ترین نماد رفتار جمعی، به تمام عوامل تمثیلی اطراف، از حیوان و البسه و گیاه و حرکات و اداهای غالباً نامربوط متousel می شود که نهایتاً در رقص های سنتی و شبه مذهبی شیوا به اوج می



رسد. اگر مجاز به تلخیص این بحث سخت شکننده باشم، در هندوییسم دعوت به «عمل صالح» غایب است، زیرا از قالب بیان در آن خبری نیست و از امر و نهی‌های تصحیح کننده روابط فردی و اجتماعی خالی است.



این گوشه معبدی هندوییستی در بالی است که علاوه بر توریست، مورد رجوع روزانه انبوهی از زائران و حاجتمندان آن جزیره است.

پی بردن به ماهیت و هویت این نمایه‌های سنگی پوشش کشیده با هر توضیحی مگر ستایش جنس مذکور میسر نیست و بدانید با کسر حتی یک شکوفه گل از این مجموعه درهم و بی ربط نذورات، مجموع تلاش زائر به هیچ تبدیل می‌شود و عجیب‌تر از این نیست که در بالی منحصراً هندو نشین، یکی از آن تمپل‌ها یافت نمی‌شود که در هر گوش سرزمین مسلمانان اندونزی سبز کرده‌اند! تمپل‌هایی که بنای هر یک، با هر مقیاس و عظمت، تنها به معنای صرف پول و زمان است، معماری ویژه هوشمندانه ندارد و جز تراشیدن و چیدن بدون ملات سنگ‌ها بر هم، بی نیاز به آماده سازی زیر ساخت مخصوص، زحمتی نمی‌برد.



هر یک از نفرات این لشکر انسانی و حیوانی چوبین، از زن و مرد و نر و ماده، که در بازار می‌فروشنند، سهم مقرر خدشه ناپذیری در اساس خلقت هندوییستی به عهده دارند و ادائی حرمت و امتنان در باب تک تک آن‌ها واجب است، که به صورت نصب در اتاق نشیمن و خواب و راهرو و تاقچه و سرسرا انجام می‌شود. هندوییست قادر نیست بر جهان واحد با خالقی یگانه و تواناً متمرکز شود. در تفکر

مومنانه درهم جوش او، هستی پیچیده تر و پریشان تر و یا حتی ساده تر از آن است که از مبدایی واحد اداره شود!



در اینجا، یک طاقچه سنگی مناسب نصب در اتاق عبادت هندویی را می‌بینید که از نظر ظرافت و تزیینات، بارها از بورو بودوی نیمه بودیستی و یا دیگر معابد هندوان اندونزی عالی مرتبه تر است و به بهایی نسبتاً ارزان در بازار سنگ تراشان بالی عرضه می‌کند. اگر بنا را بر ملاحظات شخصی بگذارم، می‌توانم با یقین کامل به هر کسی اطمینان دهم که حجاران بالی و به طور کلی صاحبان این گونه حرفة‌ها در اندونزی، قادرند به سفارش هر کسی در زمانی نه چندان دراز یک بورو بودوی جدید و کهن‌نمای دیگر بنا کند.



این معبد پرامبانان در جوگ جاکارتا و جایی است که با آن زن و مرد آلمانی صاحب فرهنگ روبه رو شدم که از فراغت بال و شادی پراکنده در میان مردم بی چیزاندونزی حیرت زده بودند. از نخستین رج های سنگ تا بالا ترین ردیف آن، بلوک هایی را با مارک های پلاستیکی کوبیده برآن می دیدم، که با تاسف تمام تصویر نزدیکی از آن ها برنداشته ام. پرسیدم این پلاک های پلاستیکی بر سنگ نشان چه چیزی است؟ پاسخ شنیدم که یونسکو بلوک های تازه تراش غیر اصیل را با این علامت معین کرده و علامت زده است و لااقل نیمی از بلوک های سنگی، بر چسب پلاستیک داشت! به یاد تخت جمشید افتادم که قسمتی از آن را با شیادی کامل «کاخ نیمه تمام» نام داده اند تا مزورانه چنین تلقین کنند که دیگر بناهای تخت جمشید کامل شده است!؟



گرچه به علت فقدان یادداشت‌های راه نما، کاملاً مطمئن نیستم، اما تصویر بالا را از دشت بس وسیع و خرمی برداشتم که بر سر راه ملنگ به توساری قرار داشت. در انتهای صحنه یکی از زیبا ترین مساجد نوساز اندونزی را در شهرکی بیلاقی می‌بینید که درست در مقابل آن، یونسکو مشغول باز کردن دکان خویش با بالا بردن چند معبد هندو است، تا گذرندگان ازیاد نبرند که آن مسجد حاصل تخریب این تمپل هاست! این یکی در مرحله آغازین پی چینی است، با بلوك هایی که به ظاهر از خرابه های پیشین جمع کرده اند، اما در حقیقت کومه کردن سنگ در زیر باران است تا خزه بیندد و کهنه بنماید! به راستی که در این محل آسترلوناخ های دیگری را سرگرم تاریخ تراشی قلابی برای اندونزیان دیدم.

عکس بعد، در جوار این یکی است که تمام سنگ های زیر پایه آن کاملاً نوتراش است و بنا چنان عجولانه بالا رفته است که حتی برای کهنه نما کردن آن صرف وقت نکرده اند. اگر این تمپل هندو از پایه وبا سنگ های جدید نوسازی شده، پس بی شک قبل از برپایی دوباره



دوباره، جز قطعاتی پراکنده نبوده است. حالا باید از اهالی مرکز یونسکو سؤال کرد نقشه و الگوی باز سازی و علم کردن این تمپل خوش فرم را از کجا برداشته و این چیدمان مخصوص سنگ را از که آموخته اند؟!!



این هم سه تمپل در کنار آن دیگران، که در مراحل مختلف ساخت اند. به راستی که مراکز فرهنگی مربوطه و یهود زده جهانی، در اعمال

شیادی های گوناگون قبیح توسل به جعل را پشت سر نهاده اند. اگر امروز و در برابر چشمان این همه رهگذر و صاحب نظر، سازمان ظاهرا فرهنگی یونسکو، به جعل تمپل برای همچشمی با مسجد مسلمین مشغول است، آیا تعجبی دارد که دست ساخت جعلی قدیم تر خود، یعنی پاسارگاد در ایران را، به ثبت جهانی رسانده باشد؟!!

۷. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، ۱۸۴

تفکیک زن و مرد در اندونزی غیر ممکن است و حضور هر دو جنس در مراودات اجتماعی و محیط کار، از مزرعه تا مراکز اداری و خدمات عمومی، قابل لمس و درست برابر چشم است. چنان که دیدار کننده، حساسیت تجسس در این باب را ازدست می دهد و به صورت عادی، نگاه متقاوت به زن، از تمام جهات را، متنقی می بیند.

زنان در اندونزی پدیده ای بسیار هدایت کننده برای محقق اند و به خوبی روابط سالم اجتماعی میان دو جنس را در جامعه اسلامی توضیح می دهند. آن ها غالبا خوش بخورند و از آغاز با سیمای بشاش و خندان با غریبه ها وارد مکالمه می شوند، ردی از جدایی و آنپشتگی و خجالت و احساس دوگانگی و دلبری در رفتار و گفتار آنان دیده نمی شود و ظواهر حضور اجتماعی را، با چنان سادگی طبیعی توان کرده اند که غالبا جنسیت آنان به چشم نمی آید و شوق ارتباطات مطمئن و خالی از فربی انسانی، در جای غمزه های جفت خواهانه معمول و دو سویه می نشینند. در اندونزی تعلق طبقاتی زنان از روی پوشاش ظاهری، به رخ کشیده نمی شود و کسی را نمی بینید که به عینک و روسری و دالبر و چاک و رنگ و دکمه و بخیه لباس و رنگ موی خود بنازد و از الزامات مد پرستانه تبعیت کند. زنان به افراط بزک کرده را، در خیابان و حتی در قسمت عرضه لوازم آرایش فروشگاه های بزرگ نمی بینند، که در تمام جهان کارمندان آن

بخش را به طوطی هفت رنگ و مدل تمام زینت شده ای برای نمایش معجزات محصولات خود تبدیل می کنند. این حقیقتی است که در اندونزی زنی با موهای مش کرده و یا با پشت چشم های سبز و زرد و آبی و قرمز و بتفش ندیدم و ندیدم که زنی با بسته بندی مخصوص و هدایت کننده به دیدار از برجستگی های وسوسه انگیز بدن، در خیابان ظاهر شود و به زودی با احساسی از آرامش، عادت می کنید خلاف معمول، با زنانی رو به رو شوید که موارد کاربرد جنسی و یا توان ول خرجی و تمول شان را تبلیغ نمی کنند و به رخ خواستاران و نیازمندان نمی کشنند!



زنان و دختران اندونزی در انتخاب پوشش کاملا آزادند، تقریبا کسی را با اسلحه های تقابل و لج بازی معمول و متداول شده در کشور ما، به صورت روسربای های هر روز پس رونده تر نمی بینید، اکثریت بزرگی از آنان مقنعه پوش آند و درصد کوچکی نیز با موهای آزاد و بی حجاب، که همه جا و چنان که میان دایره تصویر بالا معلوم است، حتی در مساجد نیزدیده می شوند. این گونه زنان فقط در صرف نماز

مقنعه بر می دارند و حجاب می گیرند و با وجود قرار گرفتن در اقلیت، حضور بدون حجاب شان در جامعه با هیچ پرسش و کنکاش و حیرت و مواخذه از سوی هیچ کس رو به رو نیست. در اندونزی زن بی حجاب و یا با حجابی را نمی بینید که حتی اندکی بیش از انتهای ستون گردن خود را در مجامع عمومی برهنه کرده باشد، بی این که کسی با حضور کنترل کننده خود او را به انتخاب و یا رعایت نحوه پوشش مخصوص مجبور کند.

در اندونزی به ویژه دختران و زنان جوان نیز همانند مردان، غالباً موتور سوارند و چون بر سر داشتن کلاه کاسکت از جمله لوازم و فرهنگ عمومی برای راکب و سرنشین موتوراست، تشخیص راننده زن، مگر با سنجش های مختلف ممکن نیست، با این تفاوت که در ساعات بعد از ظهر و پس از پایان کار روزانه، سرنشیان بیش تر موتورسیکلت ها دو ترکه می شوند: پسر و دختری که برای گذران وقت آزاد واستراحت خود، عازم گوشه ای از شهر و یا خارج از آنند در وسعت و تعدادی که دختران بدون همراه، قدم زنان و یا سوار بر موتور، در ساعات فراغت اوائل شب، کمتر به چشم می خورند. در اندونزی برقراری ارتباطات پنهان و دور از چشم این و آن، ضرورت ندارد و فهمیده نمی شود، زیرا لزوم آزادی ارتباط اجتماعی میان دو جنس مختلف، یک اصل پذیرفته و مورد حمایت خانواده هاست و در این باب نه فقط منظره شهر، بل اظهار عقیده چند پدر، از میان مردم معمول در این باب، که به آن خواهم رسید، برای من همانند شست و شوی کاملی در چشممه سار حقیقت تازه کننده و پاک ساز بود و درس بزرگی در شناخت اسلام فارغ از دکان داران قاعده تراش به همراه آورد.

تصویر بعد از آن مغاره ای نوساز هندوییستی و زیارتی در بالی است که برابر معمول در افواه به آن عمری بیش از هزارسال داده اند. در همین مغاره بود که آن شبیه دسته هونگ های مورد پرسش را در تاقچه ای چیده بودند.



در بالی که مرحله پایانی سفر و در واقع استراحتگاه آن دیدار شتاب زده و دور و دراز بود، تنظیم گذران را، خود بر عهد داشتیم و راه نمای همراه در کار نبود. در جزیره چرخ می زدیم و با مراتب و مناسک هندوها آشنا تر می شدیم. رانندگان تاکسی، یکی از خالص و بی غش و مستقیم ترین منابع شناخت و کسب اطلاعات هر سرزمینی محسوب می شوند. آنان غالباً به پرده پوشی عیوب و بزک مناظر اجتماع نمی پردازند، مانند راهنمایان رسمی سازمان های توریستی، مامور تبلیغ برای کشور خود نیستند و به خوش آیند مسافر نفمه سرایی نمی کنند. دیدگاه اجتماعی رانندگان تاکسی بیش تر ناقدانه است، کمبودها و انحرافات واشکالات و نیز امتیازات سرزمین و مردم خود را بی گزافه بافی می شناسند و کار دشوار و ادارشان می کند که به شرط برخورد با شنوونده ای با حوصله سفره دل را بگشايند، متقابلاً اطلاعات بخواهند، اوضاع خود را با دیگران بسنجدند و به طور طبیعی از درآمد رانندگان تاکسی در کشور مسافر سئوال کنند. یکی از آن ها می گفت نرخ تاکسی در هر کشوری دیاگرام اقتصاد عمومی است و از روی آن می توان قیمت نان و گوشت را نیز به دست آورد و به سطح رفاه اجتماعی پی برد!؟ در بالی که قریب به اتفاق هندو

مذهب اند، رانندگان تاکسی رغبتی به باز کردن باب گفت و گو با مسافر مسلمان را ندارند، مطلبی که در همان برخورد نخست و به محض رد و بدل کردن چند کلمه آشکار می شود. لاجرم به شگرد دیگری متousel شدم. هنگام ورود به تاکسی با لهجه غلیظ عربی می گفتم: السلام عليك و رحمة الله و برکاته و از استقبال و یا روتresh کردن راننده نبض اوضاع را به دست می گرفتم. سرانجام در بعد از ظهر روز نخست ورود به بالی شکار را به تور انداختم. راننده به محض شنیدن السلام عليك با شتاب برگشت و با شادمانی پرسید: مسلمانید؟ و چون پاسخ مثبت گرفت تقریبا با من مصافحه کرد. حالا نام او را به یاد ندارم ولی در باقی مانده ایام سفر، در هر جا به جایی داخل جزیره، همراه ما بود و مرا با درونی ترین مسائل و روابط خانوادگی در اندونزی مسلمان آشنا کرد.

در مبادلات پولی، ارزش روپیه اندونزی با ریال ایران کاملاً برابر و ارزش یابی هر سکه و اسکناس، برای مسافر ایرانی بسیار آسان است. اگر سکه و یا اسکناسی ۱۰۰، ۱۰۰۰ و یا ۱۰۰۰۰ روپیه ای در دست تان است، ارزش مالی آن با ده، صد و یا هزار تومان ما برابر است و بنا بر ارقام تاکسی متر، یک جا به جایی نه چندان دور در داخل شهر، نزدیک به دو هزار تومان یا بیست هزار روپیه هزینه دارد. راننده مورد اشاره از وضع خود روى هم رفته، در آن لایه اجتماعی که بود، اظهار نارضایتی نمی کرد. تاکسی نه چندان نو مدل او، به کمپانی تعلق داشت که سهم اش از مجموع درآمد روزانه ۳۳ درصد کارکرد بود، پولی که در شرایط معمول، حقوق ماهانه او را به کم تر از چهار صد هزار و با محاسبه سخاوت های مصطلح برخی از مسافران و توریست ها، در حد اکثر به بالاتر از پانصد هزار تومان می رساند. مردی عیالوار بود با دودختر و پسری، که دختران مشغول گذراندن دانشگاه و پسر ظاهرا خرد سال و در اواخر دوران دبستان بود. به زودی معلوم شد که با مسلمانی پاک طینت و درست کردار و زحمت کش مواجهم که به اظهار خود واجبات را با

دقت و وسوسات انجام می داد، از اوضاع عمومی مسلمانان جهان خبر داشت و اظهار تاسف می کرد. چندمین مسلمان در رده های اجتماعی مختلف اندونزی بود که نه فقط خلفای راشدین و سلسله بنی امیه و بسیاری دیگر را نمی شناخت، بل تلفظ بنی امیه نیز برای او بی اندازه دشوار می نمود؟! مطلبی که با شرح کامل و واضح به امید خداوند در دنبال خواهم آورد.

بالاخره با او نیز سخن را به مسائل درون خانواده و رفتار و حقوق والدین نسبت به فرزندان و بر عکس آن کشیدم و از او هم سخنانی شنیدم که برای هر صاحب چشم و گوش بازی که در هر جایگاه و سرزمینی عهد دار تصمیم گیری برای مسلمین است، درس های بزرگی به همراه دارد. پرسیدم: در اندونزی مسلمان میان دختران و پسران ارتباطات آزاد فراوان و بدون مرزی دیدم، آیا شما و یا حکومت، به چنین روابط گسترده ای معترض نیستید؟ به گمانم رسید که حتی معنای سخن مرا درک نکرد. ناگزیر از او پرسیم: دختران شما ازدواج کرده اند؟ پاسخ داد: خیر، دوستانی دارند که شاید به شوهران شان تبدیل شوند؟ گفتم: شاید؟! جواب داد: بله. آن ها در مرحله انتخاب اند و تاکنون موارد چندی را آزموده اند. با تعجب مخصوص عقب ماندگان پرسیدم: این مطلب برای شما جای اعتراض ندارد؟ جواب داد: از چه بابت؟ گفتم: ملاحظات شرعی و اخلاقی. پاسخ او را باید نوشت و بر سر در تمام مراکز آموزش های اسلامی آویخت. جواب داد: آن ها قبل از این که فرزند من باشند بنده ای معتقد به خداوند و روز بازگشت اند و اگر خلاف فرمان الهی رفتار کنند در روز حساب پاسخ گوی اعمال خود خواهند بود. از این طریق به رموز آن احساس شادمانی و آزادی پی بردم که مردم سرزمینی با امکانات محدود اقتصادی و غوطه ور در رنج فقر را در سایه اسلام مهربان، چنان امیدوار و شادمان می دیدم. سخنم با آن راننده را ادامه دادم و به موارد خاص کشاندم و مطالبی شنیدم که اگر خدا بخواهد با آماده کردن زمینه عرضه، از آن خواهم گفت. آن روز

دریافتمن که چرا قتل های ناموسی و عروسک نمایی زنان و کج بستن روسری و تنگ کردن هرچه بیش تر دامن و بالا رفتن دائم آمار طلاق و فرار از خانه و پناه بردن نوجوانان به مواد مخدر و برقراری فضای زد و خورد پنهان و آشکار و لج بازی و تمرد نسبت به ارشادهای پلیس مآبانه حکومتی و با کمال تاسف و بدتر از همه مجرم شناختن دین کبیر اسلام و گرایش به زردشتیگری دروغین و رو کردن به کلیسا به بهانه کسب آزادی رفتار اجتماعی و بسیاری از این گونه نیازهای رواج یافته در سرزمین ما، در اندونزی دیده نمی شود و دریافتمن اشکال کار در این است که بزرگان خانواده و زمام داران و فتوا دهندگان ما، غالباً رفتارهای ظاهرا تربیتی خود را با پرس و جوهای محشر استیاه گرفته، گمان دارند در جای خداوند نشسته و مشغول جزا دادن پیش هنگام، به مجرمان ملعون اند؟

در اندونزی فضای عمومی در اختیار ادای اعتماد و احترام نسبت به یکیگر و به خصوص در خانواده ها است و به ویژه حکومتیان به حریم شخصی افراد وارد نمی شوند و هیچ نوع تجسسی را قانونی نکرده اند. با این همه کوشیدم خود را نسبت به بی تقاوی در امر آزادی مطلق و مفرط روابط میان جوانان معرض نشان دهم و به آیات قرآنی در باب نهی منکر و دعوت به معروف اشاره کردم و در پاسخ درس اسلامی فراموش ناشدنی دیگری را گرفتم که متحول گفته بود. رانتنده به آیه ای از سوره نحل (آیه ۹۰) اشاره کرد و گفت: دستور قرآن شامل نهی حاکم ظالم از اجحاف و زیاده روی و دعوت او به دادگری و انصاف است، نه مانع ارتباط بی آزار جوانان شدن. پیش خود گفتم معنایی را که او برای این امر قرآنی می آورد، درست ماهیت همان امر به معروف و نهی از منکری را دارد، که می گویند امام حسین جان اش را بر سر آن گذارد.

یک گام آن سوت و بسیار عجیب تر این که در خیابان های اندونزی کسی را در کسوت نمایندگی دین و با لقب نشانه ای از خداوند ندیدم و در چند دهکده دور افتاده شاهد بودم که امام جماعت، یکی از میان

مردم معمول نمازگزار بود که داوطلبانه در جای امام قرار می‌گرفت و کس دیگری، باز هم از میان صفوی نمازگزاران، به اختیار خود، پس از نماز موعظه می‌کرد که در جمع خطیب خوانده می‌شد و گرچه مطمئن نیستم و در این باب کسی را ندیدم که آگاهی نزدیکی با این گونه امورداشته باشد، اما گمان می‌کنم در اندونزی حوزه‌های علمیه دائم نبود و اداره امور بر دومبنا و منطق استوار می‌شد: قرآن و قانون. در اندونزی فرامینی به عنوان داده‌های فقهی و رسالات عملیه جاری نبود و آن گاه که مبتدا و علل این بیگانگی با رسومات معمول و جاری در دیگر سرزمین‌های غرب اسلامی را بیان کردم، شاید بر همگان معلوم شود که ضربه فقرات شکن شکاف و نفاق و تفرقه در اسلام، از چه زمان وازسوی چه‌کسانی برما فرود آمده است.

۱۸۵. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، با توجهی به هند

زمان آن است که رفتار مورخین و محققین غربی، با تاریخ و فرهنگ اسلام و مسلمین را، موجی بر تکرار آن سخن پرده برانداز خداوند بگیریم: **يا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل و تکثمون الحق و انتم تعلمون**. در حال حاضر آن ماجرا و منظری که با نمای سر گذشت و سیمای اسلام، در انبویی صحته سازی کاغذی، در این یا آن به اصطلاح منبع شناخت، به نمایش گذارده اند، حتی قابلیت تشکیک ندارد و الفتاوی هرپیام وکلامی که به هر متن و زبانی در باب ما نوشته اند، خود مستندی برای رسواکردن فرهنگ مغribیان است که چه گونه به بهانه و نام تحقیقات دانشگاهی، بی‌رحمانه هر نسبت و تهمت و تحقیری را نثار امت اسلام کرده اند و برای رواج دشمنی و نفاق و اختلاف در میان ما چه شیوه‌ها که به کار زده اند! گفخارهای فریب کارانه ای که عمدتاً در دو پرده پیاپی، هر یک مکمل آن دیگری، به صحنه رفته است: نخست، مکتوبات مجعل ظاهرها کهنه که نوبه به نوبه با منزلت دروغین اسناد اسلامی دیرین تولید و

سپس کتب دانشگاهی و به روز، در معرفی اسلام و احوال مسلمین، با استفاده از همان اوراق نوساخته و کهنه نمای پیشین تدوین کرده اند. یک حقه بازی معصومانه و با اجرایی چنان استادانه، که در حال حاضر مسلمین جهان، با امورات مربوط به گذشته و حال و شاید هم آینده خود از طریق اوراقی آشنا می شوند که از مراکز کنیسه وکلیسا، یعنی پلیدترین دشمنان اسلام صادر شده است؟! اینک نوبت ماست که مجموعه این اسناد اثبات کننده بی فرهنگی و عوام فریبی و دشمنی پست فطرتانه با اسلام را، که ظاهر انتشارات دانشگاهی را دارد، بر سر دست برمی و پرچمی کنیم برای تجمع جهانیان تا سیمای بی پرده و نقاب کارگزاران فرهنگی غرب را نیک بنگرند، چنان که چندی است مشغول تماشای چهره پلید سیاسی و نظامی آنان در افغانستان و عراق و فلسطین و لبنان اند.

«فتوات مسلمانان در سرزمین های غربی هند به صورت لشکر کشی منظم و پیشروی سیاسی و نظامی در اواخر سده نخست هجری در زمان حکومت حاجاج بن یوسف ثقی آغاز شد. پیش از این دوران، از زمان خلیفه دوم تا ایام خلافت عبدالملک بن مروان چندین بار سپاهیان اسلام به حدود مکران و سند حمله برداشت و در مواردی برخی از بلاد آن نواحی را نیز به تصرف درآوردند. ولی بر روی هم از هیچ یک از این اقدامات نتیجه قطعی و نهایی حاصل نشده بود. ظاهرا در آغاز دوران فتوحات اسلامی توجه فاتحان مسلمان بیشتر به سوی خراسان و آسیای مرکزی معطوف بوده است تا به جانب سرزمین های هندی. در زمان خلیفه سوم حکیم بن جبله مأمور شد که به سند رود و از اوضاع و کیفیت اقلیمی و احوال مردم آن جا و امکانات موجود برای اقدامات نظامی کسب خبر کند. وی چندی در نواحی مختلف آن حدود سیر و سفر کرد و چون به حجاز بازگشت، به خلیفه گزارش داد که آن جا سرزمینی است که «آب آن تیره است و میوه آن مقاتل است و ترش و زمین آن سنگلاخ است و کل آن شوره. اگر لشکر اندک رود زود ضایع شود و اگر حشم کثیر و بیش تر روند گرسنه مانند و هلاک شوند». (دادره المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۶۲)

آیا به یاد شرح هرودوت از هند نمی‌افتد که نوشه است: «هندیان چون جانوران در معب و گذر با یکدیگر می‌آمیزند و آب نطفه مردان شان سیاه رنگ است». حق این است که از سر استهزاء اعتراف کنیم مورخان و محققان دست ساخت دانشگاه‌های بی‌اعتبار غرب، با دقیق نظر و بصیرت خود، از ماهیت و الواوان هر چیز در هر عمقی با خبر می‌شده‌اند. به راستی هم چنین روایات و منقولاتی تنها کاربرد تمسخر و تبسیم دارند و نه ارتفاع فرهنگ و خدمت به دانش آدمی! چنان که نقل‌های فوق با برداشت از تالیفاتی ممکن شده، که زمان آن تا کشف واقعی سرزمین هند، لااقل ۲۰۰۰ سال با تواریخ هرودوت و ۱۰۰۰ سال با کتب مولفین دوران خلفاً فاصله دارد.

«از سوی دیگر مسلمانان از آغاز ورود به سرزمین‌های غربی و جنوبی شبیه قاره به شناخت اوضاع طبیعی و جغرافیایی این مناطق و چه گونگی احوال اجتماعی و اقتصادی مردم آن همت گماشتند... از نخستین کسانی که در این راه پیشگام بودند باید از اینان نام برد که در آثار خود آگاهی‌های بسیار در موضوعات مربوط به سند و هند گرد آورده بودند: ابن اسحاق، صاحب کتاب الخلفا، السیره، المبتدأ و المغازی، هشام کلبی، مولف کتاب‌های بسیار، از جمله کتاب‌های البلدان الكبير، کتاب البلدان الصغير، الاقاليم،التاريخ و اخبار الخلفاء، ابوالحسن مدائینی، صاحب دو کتاب تغز الهند و عمال الهند و ابو عبدالله جیهانی، وزیر امیر نصر سامانی، مولف کتاب المساکل و الممالک. این کتاب‌ها همه از بین رفته‌اند، اما بخش بزرگی از مطالب آن‌ها در تالیفات تاریخ نگاران سده ۳ و ۴ هجری، چون چنامه و فتوح البلدان بلاذری و البلدان ابن فقیه همدانی و الاعلاق النفیسه ابن رسته و المساکل و الممالک ابن خردابه و تالیفات تاریخی و جغرافیایی دیگر نقل شده و امروز موجود است». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۷۰)

بدین ترتیب در باب اسلام هندیان نیز، غریبان ما را به استماع موعظه از منابری نشانده‌اند که سخنرانان شان را پیش از این، در وجود کامل شناسایی کرده‌ایم. مورخ پرداختن به این حاشیه کوتاه بر تاریخ مسلمین هند را از آن‌روی ضرور دیده است که برداشت نهایی

از مطالب مربوط به اندونزی، بدون دنبال کردن آن نامیسر بود. داستان موجود در باب تاریخ هندیانی که ظاهرا در قرن نخست هجری، به اسلام پیوسته اند، پیش از همه محرک مورخ است تا سئوال کند مسلمین آغازین چه گونه با سرزمینی با نام هند و مسیر دسترسی به آن آشنایی داشته اند که در تخیلات غربیان هنوز هم دو هند جای گرفته و جاری است: هند غربی که لشکریان و صلیبی‌به دستان اسپانیا کشف کرده اند و هند شرقی که سربازان ملکه انگلیس به عرصه آن هجوم برده اند؟ بدین ترتیب اگر بنا به تبعیت از توصیه عقل و تجربه تحقیقات پیشین، تلقینات مندرج در کتب مجعلول نقل شده درداده های بالا را انکارکنیم و به دنبال محاکمات ناب در باب مسلمین هند بگردیم، آن گاه به آسانی آشکار می‌شود که تا هم اکنون نیز نمی‌دانیم که هندیان و افغانان و خراسانیان و عثمانیان و ایرانیان، از چه زمان و چه گونه به اسلام پیوسته اند؟ زیرا حکایت های موجود در این موارد از قماش همان داستان های اندونزی و اسپانیا است!



این بنای مسجدی است بدون تعیین زمان ساخت، در گوآی هند که در عین سادگی و سکون، معرف محکمی در وجود عبادتگاه مسلمین در سواحل غربی هندوستان است. گوآم در مدخل ساحل شرقی دریای عرب، در اواسط دنباله شبه چزیره هندوستان و بیشتر به سمت جنوب متمایل است. اگر به شرایط حفاظت بنا در آب و هوای

مرطوب هندوستان توجه کنیم، از عمر این مسجد بیش از چند قرنی نمی‌گذرد. شبستان آن در هوای آزاد قرار دارد، با منبر موعظه و محرابی که با دقت تمام و بدون انحراف رو به قبله ساخته‌اند.



مراکز فرهنگی ظاهرها متمن غرب، به دلیلی که به خواست خداوند بعدها مختصراً از آن خواهم گفت، به طرز غریبی مایل بوده اند هندوستان و سرزمین همسایگان شرقی ایران را از همان قرون اول هجری به مسلمین واگذار کنند. در این نقشه سراسر شمال و شرق و غرب هند و افغانستان را در سه دوره متوالی به سلاسل مسلمانی بخشیده اند که حیات و حضور آنان تنها بر صفحات کاغذ قابل پیگیری است! قسمت پررنگ نقشه را قلمرو حکام مسلمان خلجی دهلي در قریب هفتصد سال پیش می‌دانند، بخش کم رنگ تر را به سلطان مغولان مسلمان درآورده اند و قسمت بعد را از آن اکبر شاه در قرن هفدهم میلادی گرفته اند که سر درآوردن از نحوه این تقسیمات ناممکن است. در این نقشه فاضلانه نصیب جمعیت کثیر هندیان از سرزمینی که به نام آن هاست، قسمت سفید نقشه است که اتفاقاً گوا و مسجد آن نیز در همین ناحیه قرار دارد؟! من به شروحی نمی

پردازم که انتقال اسلام به هند را پس از سربازان نیزه دار عرب در قرن اول، به ترتیب با دست محمود غزنوی، معز الدین غوری، قطب الدین شاه ایبک و بالاخره انواع و اقسام مغولان گفته اند. مطالبی که اینک فقط به کار ثبت در مضاحک معروف می آید و بس، اما یاد آوری کنم که جمعیت ساکن در مجموعه جغرافیایی رسم شده در این نقشه، در حال حاضر هم بر مبنای سرشماری بین المللی سال ۲۰۰۵ میلادی، سیصد و پنجاه میلیون نفر است، شامل مردم افغانستان، پاکستان، بنگلادش و مسلمانان ساکن در سرزمین اصلی هند. کثرتی که بنا بر روال تکثیر مضاعف آدمیان، حتی در هر ۵۰ سال هم، در قرن هفتم هجری، یعنی ۷۰۰ سال پیش، به زحمت تا ده هزار نفر شمارش می شده اند. احتمالاً محمود غزنوی، از میان همین ده هزار ساکن در این پنهان بی انتها، آن هم فقط از غزنه، به قولی سی هزار و به روایت دیگر سیصد هزار لشکر برای حمله به هندوستانی تجهیز می کرده است که از همان قرن اول هجری بنابر منقولات موجود مسلمان بوده اند؟!



گرچه ویکی پدیا را، همانند هر منبع دایره المعارف دیگر، نمی توان حاوی اطلاعات کلاسیک و مطمئن پنداشت، اما نتوانستم از وسوسه انتقال این دیاگرام رشد جمعیت در مدخل «ایران» آن خلاص شوم که جمعیت کشور ما را در آغاز سلطنت رضا شاه، یعنی سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، ده میلیون، و هشتاد سال بعد، هفتاد میلیون نفر دیده

است، ارقامی که با برآورد پیشین در این سلسله مقالات، یعنی دو برابر شدن جمعیت در فاصله هر ۳۰ سال کاملاً مطابق است. حال امپراتور خواهان قوم پرست، با وارونه کردن این دیاگرام، خود محاسبه کنند در آغاز قرن دهم هجری قمری، که زمان برآمدن به اصطلاح صفویه گفته اند در سراسر ایران چه مقدار نفوس زندگانی می کرده و پل خواجو و مسجد شاه و عمارت چهل ستون و ظاهر و زواره معماری دیگر در اصفهان را، چه کسانی و با برخورداری از چه حکمتی ساخته اند؟ حکمی که با همین قرائت شامل اینی اسلامی - مغولی هندوستان نیز می شود. مختصر این که اگر مغولان موهوم یکی از ابزار تخریب ادواری ایران پوریم زده بوده اند، چرا در باز سازی تاریخی هندوستان، با مقاصد مخصوصی که به امید خد از آن خواهم نوشت، به کار نرفته باشند؟ مگر تولید اکبر و جهانگیر و بالا بردن تاج محل و از این قبیل، دشوارتر از تهیه عباس و اسماعیل و اینی اسلامی اصفهان بوده است؟! اینک فقط از طریق این برسی های فارغ از تعارفات است که می توانیم تاریخ و تصاویر درست شرق و غرب جهان اسلام را، از دهان گرگان نشسته بر کرسی های اسلام و شرق شناسی دانشگاه های غرب بیرون کشیم، که با بلع حقیقت، پس مانده متعفن آلوده به لعاب و بزاق انواع دروغ را، به عنوان سهم ما، میان صفحات مجموعه مکتوباتی مجعل استقراغ کرده اند!



پس از آن مسجد کوچک در خارج از شهر گوآ، که به عبادتگاهی

پنهان و دور از چشم می‌مانست، ناگهان و بی‌دیدار از واسطه‌های رشد و تحول در معماری اسلامی هند، با مجموعه‌ای از عالی ترین ابنيه اسلامی در هند مواجهیم که چشم انداز بالا از بنای تاج محل هنوز برترین و معترض ترین آن‌ها نیست و تکلیف این مقوله را هنوز نمی‌دانیم که مغولان صحراء نشین بی‌رحم بنیان برافکن که شهرها را به آب می‌شسته، نفوس را در مقیاس میلیونی معدوم می‌کرده‌اند، چه گونه و با طی چه مدارج و مهماتی در هندوستان به چنین اوجی در در رک معماری اسلامی رسیده‌اند، چنان که در اساس نمی‌دانیم منظور از مغولان چه کسان‌اند، و به دلیل فقدان هرگونه نشانه مادی مغولی در ایران، با خبر نیستیم از چه راه چنین فاضلانه متحول شده و از هندوستان سر درآورده‌اند؟!



این حجره و گوشه‌ای دیگر از بنای شگفت آور اسلامی قرن هفدهم میلادی، موسوم به مقبره اعتماد الدوله در اگرای هندوستان است که

در میان آن دو سنگ قبر از نور جهان و همسرش را کاشته اند، با محوطه ای که زمینه کف آن به نقوش کامل و سالم مرمرینی مزین است که شبیه آن را برفرش های کرمان نیز بافته اند. اینک رفته رفته پازل تحولات همزمان اسلامی در منطقه ما کامل می شود که گویی در یک زمان چیده و تکمیل کرده اند: مسلمانان مغول در هند با آثار عماری اسلامی، در حوالی قرن دهم هجری، مسلمانان ایران با آثار عماری محدود و متوسط در اصفهان، باز هم در اطراف قرن دهم هجری و مسلمانان ترکیه که وارث آثار عماری بیزانس اند و باز هم از همان قرن دهم هجری به زحمت قابل شناخت می شوند. مورخ آن گاه زیر این نیم کاسه کوچک، سایه تغار بزرگی را تشخیص می دهد، که می نویسند هندی و عثمانی و ایرانی، متعصبانه سرگرم تمرين و تبلیغ زبان و فرهنگ فارس بوده اند؟!

«علاوه بر کتب لغت فارسی، در لغت نویسی زبان عربی به فارسی نیز در این سرزمین کارهای مهم و سودمند انجام گرفته است و بعضی کتب مهم در این زمینه چون ترجمه و شرح قاموس فیروزآبادی منتخب الگات شاه جهانی و کتاب معروف متهمی الارب به دست دانشمندان مقیم شهرهای شبه قاره تصنیف و تالیف یافته اند. انشاء و ترسیل نیز از شعب عمدۀ ادب فارسی بود که هم در دربارهای سلاطین و دستگاه های امیران و حکم رانان محلی جایگاه و اهمیت خاص داشت و هم در میان صوفیه و اهل علم. چندین کتاب در قواعد و اصول انشاء فارسی از سده های ۸ و ۹ هجری تا دوره های اخیر تالیف یافته و مجموعه های فراوان از مراسلات درباری و دیوانی و مکاتیب عارفان و صوفیه ترتیب داده شده که بسیاری از آن ها به طبع نیز رسیده است». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۷۳)

شرح فوق فقط تکمله و از یاد مانده ای است از نقل کاملی که تدوین لاقل سی فرهنگ لغت فارسی در هند از قرن هفتم هجری تا همین اواخر را به تفصیل آوردۀ است و همین قدر بدانید که فرهنگ قواس و برهان قاطع و کشف الگات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و سراج الگات و بهار عجم و فرهنگ آندراج، یعنی عمدۀ فرهنگ های

لغت فارس را در میان آن‌ها خواهید یافت، بی‌این که تا همین‌چند دهه اخیر هیچ کنگاوش دست به قلم فرهنگ نگاری در همین مهد زبان فارسی، لغت‌نامه‌ای تدوین کرده باشد، زیرا می‌توان اثبات کرد که فی‌المثل کتاب «لغت فرس» اسدی طوسی را که تدوینی از هزار سال پیش گفته‌اند، نو نوشته‌دیگری از سرزمین‌هند است! آیا مناسب نمی‌بینید زود هنگام به این برداشت نزدیک شویم که زبان فارسی سوقات مخصوص گروهی ظاهرا هندو برای مهاجران تازه از قلاع پایین‌آمده ایران است و عجیب‌تر این که تلاش امپراتوران عثمانی در گسترش زبان فارسی، در عین حال که می‌گویند در چالدران فارسی زبانان را قتل عام می‌کرده‌اند، در هیچ زمینه‌ای از هندیان عقب نمی‌ماند و اگر سلاطین ترک صفوی را نیز درگیر همین برنامه می‌بینیم، پس اجازه دهید بپرسیم نخ‌های این عروسک گردانی تاریخ و فرهنگ، در این حوزه مهم، به دست چه کسان و سرگرم کردن خضار با چکامه‌های ملی، به امید کدام بهره بوده و چرا شمایل و سیمای سلاطین مغول که گویا از آسمان به سرزمین‌هند نازل شده‌اند، با باسمه‌های شاه اسماعیل صفوی و سلطان محمد و سلیمانی، چنان که برادران توامان باشند، نه فقط بی‌اندازه به هم شبیه‌اند، بل هیچ یک، از چهره ترکان و ازبکان و مغولان سهمی نبرده و شباهتی با آنان ندارند؟!

۱۸۶. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی، با توجهی به چین،^۹

آن چه را مورخین و محققین، در تدوین شرح حال و سرنوشت انسان، مطلقاً نادیده گرفته و عامدانه از طرح آن طفره رفته‌اند، رسیدگی به مبانی و معلومات ضروردر موضع گسترش جمعیت در مراکز تجمع و تمدن کهن است. در این جا نیز با توطئه چینی و عوام فربی‌همان مراکزی مواجهیم که نگاه جدی به مقیاس رشد نفوس را برای پنهان

نگه داشتن قتل عام پوریم مناسب ندانسته و به بهای درهم ریختن آگاهی های عمومی، قصه های تاریخی دل خواه خود را با ارقام و اعداد ناممکن رواج داده اند، تا مثلا هروودوت قلابی قادر شود پنج میلیون نفر را همراه خشایارشا در دو هزار و پانصد سال پیش روانه یونان کند تا از ۳۰۰ نفر شکست بخورند، اعراب بتوانند در امواج بی شمار انسانی به ایران بتازند و یا با ۴۰ هزار جنگ جوی سوار به غارت اسپانیا روند، سلطان محمود غزنوی در تجهیز ۳۰۰ هزار سپاه برای یورش به هند در هزار سال پیش دچار مضيقه نشود، مغولان با کثرت مقاومت ناپذیر خود ایران و روسیه و اروپای شرقی و بارگاه خلفا و چین و هند را تسخیر کنند و در هر حوزه دیگر نیز، هر تعداد آدمی را که لازم بدانند، بالفور از انبان این گونه یاوه بافی کنیسه و کلیسا برداشت و خرج کنند؟!

برای پی بردن به قانون رشد نفوس، رجوع به انبوهی آمار گیج کننده که در کتب گوناگون و به زمان ما در سایت های فراوان رسمی و غیر رسمی، بی ارائه اسلوب ریاضی واحدی ارائه می شود، مطلقا کارساز نیست، زیرا فقط نگاهی به گذران قاعده مند انسان، گواهی می دهد که هر زوج آدمی، به طور متوسط و متوازن، در حوالی ۳۰ سالگی، با آوردن دو فرزند، دو برابر می شود و هنگامی که فرزندان آنان نیز در همان سنین دو فرزند دیگر بیاورند، زوج نخستین، در برآورده متوسط، از دنیا رفته اند. بدین ترتیب با این روش ساده و صریح و تنها با رجوع به احوال پدر و مادر و دائی و عمه و خاله نیز به سهولت در می یابیم که نفوس انسانی، در هر قرن، سه بار دو برابر می شود. آیا مایل اید با همین برداشت به سراغ جمعیت جهان در ابتدای قرن یازده میلادی برویم و با این فرض که در سال ۱۰۰۰ میلادی در سراسر جهان فقط ده نفر زندگانی می کرده اند، فرمول را پیاده کنیم؟! زیرا رسیدن به پاسخ آن، به تجدید مطلع در تمام داده های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و نظامی موجود خواهد انجامید. یعنی اگر در اوایل قرن یازده میلادی جمعیت جهان فقط ده نفر باشد،

بدون منظور کردن اعداد خرد، در پایان آن قرن، ۴۰ نفر، در آخر قرن دوازده، ۳۲۰ نفر، در پایان قرن سیزده، ۵۰۰/۲ نفر، در پایان قرن چهارده، ۲۰/۰۰۰ نفر، در پایان قرن پانزده، ۱۶۰۰۰ نفر، در انتهای قرن شانزده، ۱۵۰۰۰ نفر، در انتهای قرن هفدهم، ۱۰ میلیون نفر، در پایان قرن هجدهم، ۸۰ میلیون نفر، در انتهای قرن نوزدهم، ۶۴۰ میلیون نفر و بالاخره در انتهای قرن بیستم میلادی، ۵ میلیارد و بالاخره در سال ۲۰۱۰ میلادی شش و نیم میلیارد نفر خواهد شد که با آمار جمعیت کنونی جهان برابر است!! هرچند نمی توان این محاسبه دقیق ریاضی را با جیغ و داد و ادا و اطوار و قهر و کج نشستن و از این گونه دلکی ها رد کرد و ندیده گرفت، اما مورخ این محاسبات را برای دفاع از صحت و دقت آن مطرح نمی کند، بل ملتی می سازد تا هضم مباحث آتی در مدخل جاری را میسر کند و محركی می گیرد تا درباب تاریخ نگاشته های کنونی تامل کنیم و معلوم شود افسانه های موجود در باب تحرك انسانی در تاریکی تاریخ، بدون کشیدن این گونه چراگakan در پیش پای، همانند امروز، با گم شدن در ظلمات افسانه های یهود ساخته در باب پیشینه و سر گذشت مردم سراسر زمین و دچار شدن به گردن کشی های واهی و ابلهانه قومی برابر است و به سهولت نشان می دهد آگاهی های به اصطلاح آکادمیک امروز در باب ستیزه های سرنوشت ساز پیاپی و درابعاد وارقام بی اساس، تا چه حد منحرف کننده است و مخترعین جنگ های متعدد داخلی و خارجی میان مسلمین و دیگران، تا چه میزان در بیان تاریخ اسلام توطئه کرده اند، چنان که همان تعداد نفوس قتل عام شده از مردم شرق میانه در ماجراهای پلید پوریم را، که تورات بدان اعتراف دارد، با توجه به داده بالا، می توان قتل عام کامل و تا آخرین نفر ساکنان این منطقه در ۲۵۰۰ سال پیش گرفت؟ اینک در همین راستا اجازه می طلبم پرده ای را بگشایم تا هر صاحب اندیشه و نظری را به این تامل بخواند که مخدو تاریخ نگاری غربی، در چند سده اخیر، چه گونه عقلانیت انسان را گرفتار چنبره هپروتی

درمان ناپذیر و اسیر هیاهوی انبوهی از حکمای کاغذین کرده است، که گواهی نامه های دانشگاهی برای تایید مزورانه و مزدورانه دروغ دارند و غولان بد شمایل فریب را به صورت فرشتگان زیبای حامل حقیقت به پرواز در می آورند!!



این نقشه امروزین جمهوری خلق چین است، کشوری که سومین وسعت را در جهان دارد و جمعیتی که در ردیف نخست جهانی است و همسایگانی که با نام آن ها در این نقشه آشنا می شوید و دیوار بزرگی که حدود امروزین آن در قوس شمالی بیجینگ و یا پکن است.

«دیوار چین یا دیوار بزرگ چین، یک بنای عظیم چینی است که ساخت آن حدود ۱۴۰۰ سال، یعنی از قرن دوم قبل از میلاد تا قرن هفدهم (میلادی) ادامه پیدا کرد! و به منظور مقابله با هجوم اقوام مهاجر عشایر، همچون مغولها، ترکها و هونها ساخته شده بود. شروع ساخت این دژ بزرگ به اولین امپراطور چین، یعنی چین شی هوان در بین سال های ۲۳۰ قبل از میلاد تا ۲۰۰ قبل از میلاد بر می گردد و پایان آن در زمان حکومت سلسله مینگ انجام پذیرفت. این بنا با ۶۳۵۲ کیلومتر طول، به این ترتیب از لحاظ جرم و حجم بزرگترین ساختمان جهان می باشد. (ویکی پدیا، مدخل مربوطه)



شاختگی در ارائه اسناد و اعداد مربوط به تاریخ ملت ها تا بدان حد است که ویکی پدیا فاصله میان قرن دوم پیش از میلاد تا قرن هفدهم میلادی را ۱۴۰۰ سال شمارش کرده است! این توضیح دیوار چین در دائرة المعارف آبکی ویکی پدیا، در این مورد به خصوص، اندک تفاوتی با سایر دانش نامه ها و دائرة المعارف های معتبر دنیا ندارد و برداشتی از انواع دیگر آن است. در اینجا به وضوح می خوانیم که دیوار بزرگ چین را، در طول ۲۰۰۰ سال و به تدریج بالا برده اند، زیرا زمان حکومت سلسله مینک در چین، به قرن هفدهم میلادی می رسد. آن گاه بر اساس این هذیان محض باید بپذیریم که مردم و مدیران غیب دان چین، برای جلوگیری ناموفق از هجوم مغولان، از شانزده قرن قبل از حمله آنان، یعنی قرن سوم پیش از میلاد، به دور خویش دیوار می کشیده اند، تا مانع حمله مغولانی شوند که در دروغ های کنونی هم، فقط ۷۰ سال پیش در تاریخ ظاهر شده اند؟!

«این دیوار در طول زمان دچار فرسایش و در اثر بادهای سختی که در طول زمان دچار آن شده است به زیر شن ها رفته است و امروزه تنها حدود ۱۵۴۲ کیلومتر از آن باقی مانده است. پیش بینی دانشمندان این است که در آینده ای نه چندان دور چنان چه با این حوادث مقابله نشود اثربخشی از آن باقی نخواهد ماند. تاریخ ساخت

دیوار چین به قرن ۹ قبل از میلاد باز می‌گردد. حکومت وقت چین برای جلوگیری از حملات ملیت‌های شمالی، برج‌های آتش برای خبر رسانی و یا قلعه‌های مرزی برای حصول اطلاعات دشمن را در ارتباط با دیوار و بر روی آن ایجاد کرد. در دوره حکمرانی سلسله‌های بهار و پاییز وکشورهای جنگجو، میان دوکها جنگ برپا شد وکشورها با استفاده از کوه‌های مرزی به ساخت دیوار پرداختند تا سال ۲۲۱ قبل از میلاد، امپراتور چین شی خوان پس از به وحدت رساندن چین، دیوارهای دوکها را به هم متصل کرد که به صورت دیوار بزرگ در مرزهای شمالی بر روی کوه‌ها در آمد. او می‌خواست با این کار از حملات دشمن به مراتع شمالی جلوگیری کند. در این زمان طول دیوار چین به ۵۰۰۰ کیلومتر می‌رسید. در سلسله خان پس از سلسله چین طول دیوار به ۱۰ هزار کیلومتر رسید».

آیا چه گمان می‌کنید؟ نقل بالا، با نوشته ماقبل، گرچه فقط چند سطر فاصله دارد، اما آغاز دیوار کشی چینیان را به قرن نهم پیش از میلاد عقب می‌نشاند، تا مانعی در برابر حملات بومیان شمالی در زمانی باشد، که بر اساس بررسی‌های جمعیت‌شناسی هنوز جز وحش حیوانی در آن اقلیم کسی زیست نمی‌کرده و با شرح و بسطی که عقل را چنان از کار باز می‌دارد که قبول کنیم چینیان در قریب سه هزاره پیش، با جمعیتی که در مفروضات ما به میزان صفر است، برای جلوگیری از هجوم وحشیانی کم تر از صفر، ده هزار کیلومتر دیوار قطور و مرتفع سنگی در همه جای سرزمین خود ساخته‌اند!



این قسمتی از بقایای دیوار چین است که موقعیت اجرایی بس دشوار

آن را نمایش می دهد. اگر قبول کنیم که چینیان در دو سه هزاره پیش می توانسته اند در چنین اوضاع و احوال جغرافیایی و جوئی و فراز ارتفاعات دشوارگذر، هزاران کیلومتر دیوار قطور و بلند بسازند، پس مسلماً چنین مردم توانيای نباید از هجوم چند قبیله قادر آثار حیات و تمدن به سرزمین خویش واهمه کنند! در عین حال مغولانی هم که طبق قرار تاریخ نویسان غربی برای حمله به چین باید از چنین صخره های صعبی بالا رفته باشند، مسلماً گزرا از چند متر دیوار اضافی را نه مانع، که به حساب نوعی تنوع و سرگرمی در صعود می گذاردند!!!

«دیواری که اکنون مردم مشاهده می کنند، دیوار متعلق به سلسله مینگ (سال ۱۳۶۸ - سال ۱۶۴۴) است، از غرب به دروازه جایوگوان در استان گان سو چین و از شرق به ساحل رود یالوجیان در استان لیائونینگ در شمال شرقی چین منتھی می شود و در میان آن ۹ استان- شهر و ناحیه خود مختار به طول ۷۳۰۰ کیلومتر وجود دارد و مردم اثرا دیوار طولانی می نامند. دیوار چین به عنوان پروژه تدافعی بر روی کوهها ساخته می شد از بیابانها مراتع و لجنزارها عبور می کرد. کارگران طبق عوارض زمینی، ساختار متفاوتی برای ایجاد دیوار در نظر می گرفتند که درایت و عقل نیاکان چین را نشان می دهد. دیوار بر مسیر کوههای پر فراز و نشیب امتداد یافته است. در بیرون دیوار پرتگاههای بلند دیده می شود. در واقع کوه و دیوار به یکدیگر پیوند خورده اند. لذا دشمن به هیچ وجه قادر به نفوذ به این دیوار نبود. دیوار چین معمولاً با آجرهای بزرگ و سنگ مستطیل ساخته شده و در وسط ان خاک و خردہ سنگ ریخته شده و ارتفاع آن ۱۰ متر است و پهنهای دیوار برای عبور چهار اسب کافی است و در یک ردیف عرض آن ۴-۵ متر است تا زمان انتقال غلات و سلاح ها مشکلی ایجاد نشود. طرف درونی دیوار، نرده سنگی و در وجود دارد که به آسانی حرکت می کند».

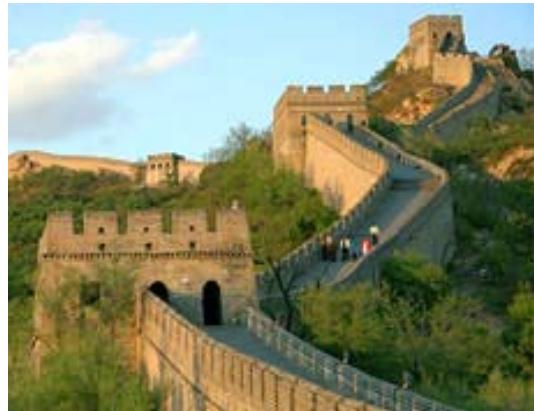
حالا ویکی پدیا طول دیوار را چندان دراز می کند که از سراسر خاک چین بگزارد که اینک فقط ۱۵۰۰ کیلومتر آن، حاصل دیوار سازی قرن هفده میلادی و به دوران سلسله مینگ، باقی مانده است. در حیرتم

چرا کسی نپرسیده است اگر دیوار چین یک شکرده دفاعی و حفاظتی در برابر مغولان و ترکان بوده، به چه دلیل امپراتوران سلسله مینک، در زمانی که مغولان چندان متمند و مومن اند، که هندوستان و ماوراء النهر را سرشار از نمایه های بی نظیر معماری اسلامی می کنند، هنوز هم از بیم آنان دیوار می سازند؟ بدین ترتیب در مورد چین و دیوار آن هم با همان کلاشی معهود تاریخ نویسان وابسته به دانشگاه های کنیسه و کلیساها غرب مواجهیم که فقط به علت نیاز خویش به قوم مغول، برای برهم زدن توازن تاریخ درنیمی از جهان، چنان زیرکانه به طول و عرض و ارتفاع دیوار چین، دروغ بافته اند، که همانند یونانیان که سکه های ضرب شده به زبان و مشخصات یونانی، در سیستم ارشکوسیان ایران را پارتی می پنداشند، چنینیان نیز هنوز آن دیوارها را ابزاری برای دفاع نظامی از سرزمین خویش در برابر مهاجمان مغول می انگارند؟!



جغرافیای طبیعی چین بسیار به مشخصه های اقلیمی ایران نزدیک است. بخش بزرگی از آن سرزمین، درست همانند ایران، در اختیار شنزارهای بزرگ و کویرهای پهناور است، چنان که شمال غربی و شرقی آن را کوه های صخره ای بلند می پوشاند، با رودهای پهناور و پرآب و نیز جنگل های انبوه و سواحل و بنادر شرقی و جنوبی مشهور و متعدد، با این تفاوت که در چین، به علت قرارگرفتن در مدار شمالی،

حجم بارندگی و هجوم سرما بیشتر و شدیدتر است، با سیلاب‌های عظیم و طوفان‌های فصلی و دائمی پرنیرو و مکرر و بادهای زورمند در مرکز و غرب، که دائماً تپه‌های شنی را جا به جا و زیر پای زمین را خالی می‌کند و ریزش بهمن‌های بزرگ که مسیرها را می‌بندد. در چنین اقلیم بی ثباتی، برقراری ارتباطات عمومی، با اسلوب معمول در سرزمین‌های سازگار با نظم طبیعی و فصول ثابت میسر نیست، زیرا در اینجا جاده‌ها دائماً در مسیر تخریب سیلاب و طوفان‌اند، شن و برف، گذرگاه‌های مسطح را می‌پوشاند و بردین سنگ در بلندی‌ها، برای ایجاد گذرگاه، با امکانات باستانی ساده نیست. بدین ترتیب آن‌چه را تاکنون دیوار گفته‌اند، اجرای سیستم جاده‌سازی و برقراری ارتباط و عبور و مرور بسیار هوشمندانه‌ای است که با هزینه‌اندک و اینمی بسیار در تمام شرایط اقلیمی و در سراسر سال، راه را برای رفت و آمد، در عرض مناسب گذر چهار اسب و یا دو ارابه در کنار هم، باز نگه می‌داشته است، با سرپناه‌های بزرگی در فواصل کم، که در شرایط دشوار، چون فرا رسیدن شب و یا هوای ناسازگار، به گذرندگان و صاحبان کالا پناه دهد و مکانی برای استقرار راه داران و دریافت عوارض و کنترل کالا شود. وجود شعبه‌های فرعی در مسیر این به اصطلاح دیوارها، در تصویر قبل و در تصاویر متعدد دیگر، به خوبی اثبات می‌کند که این به اصطلاح دیوارها، فقط شریان‌های ارتباطی غیر همسطح میان استان‌های مختلف چین بوده است، کم ترین نسبتی با هجوم ترک و مغول ندارد که در زمان مورد ادعای دروغ نویسان غربی هرگز در تاریخ حاضر نبوده اند و نیز بقایای باقی مانده همین ظاهرا دیوارها، میان شنزارهای جنوب چین، وجود این راه‌های بومی و بی‌نظیر و این خطوط ارتباطی بسیار حساب شده و مصون در برابر سیلاب و سرما و طوفان برف و ریزش باران و هجوم شن، در سراسر خاک چین را اثبات می‌کند. اگر بنا را بر بیان فنی بگذارم، این دیوارها نوعی ریل گذاری سنگی مجزا و مرتفع در طبیعتی است که مهار امنیت و امکان



رفت و آمد در آن، جز از این طریق ممکن نبوده است. اینک با جهانی پر از عوام فربیی و دروغ فرهنگی مواجهیم که هیچ بخشی از آن را، مصون از آسیب انگل هایی با مارک و عنوان مورخ و محقق و مولف، بیرون خزیده از دانشگاه های بی آبروی غربی در علوم انسانی نمی بینیم و به راستی برای دریافت حقیقت، لازم است تا پنهان ترین زوایا و درزهای این جبهه تزویر را بکاویم که به نام تاریخ تمدن و هویت، بر اندام تمام ملل باستانی و کهن پوشانده اند تا لاقل باخبر شویم که این جاده ها را در چه زمان و با کدام نیروی انسانی و امکانات و سرمایه ساخته اند؟!



و سرانجام این نقشه پراکندگی دیوار در چین است که آقای مسعود

با برداشتی از آدرس زیر فرستاده اند:

http://upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/9/9d/Map_of_the_Great_Wall_of_China.jpg

چنان که دیده می شود، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب امتداد دارد و هر رنگی تعلق هر قسمتی را به دورانی معرفی می کند که مشروح آن در تصویر اصل قابل دیدار است. آیا این همه دیوار را در این همه قرن در برابر مغولان کشیده اند و یا این عالی ترین شیوه جاده سازی باستانی و کهن در سرزمینی است که طبیعت با آن به شدت ناسازگاری می کند و ساخت چنین گذرگاه های بلندی بر ارتفاعات، شیوه بس خردمندانه ای برای خنثی کردن و گریز از عوارض طوفان و سیلاب و ریزش بهمن است.



شاید کسانی این افواج نظامی را که از طریق به اصطلاح دیوار چین

جا به جا می شوند، لشکریان مغول به بالای دیوار رسیده فرض کنند، اگر آن کلاه لگنی را بر سر نداشتند. اما اینان سربازان دولت چین اند که عازم جنگ با ژاپن اند و اگر این صفت در حال رژه کاربرد دیوارها را روشن نمی کند، پس به تصویر زیر باید دقیق شوید.



احتمالاً چینیان برای رعایت مغولان کوتاه قد، در برخی نقاط برای عبور بی دردسر آنان زیر گذر ساخته اند و اگر این جاده دو طبقه که در آن ردیفی از قاطران و شتران و الاغان مشغول حمل بارند، حقیقت کاربرد این به اصطلاح دیوارها را به طور واضح روشن نمی کند، پس باید تفهیم مطلب را به همان چنگیز خان مغول سپردا!

۱۸۷. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۰

زهر را در کام دروغ پردازان چکانده و آشکارا شاهد نزع کهنه شیادان تاریخ تراشیم. در این و بلاگ کسی اسکندر و عرب و چنگیز و هلاکو و تیمور و اشرف افغان را دشمن نمی شمارد، برای ورود دروغین محمود غزنوی و نادر به هند هورا نمی کشد، به افسانه های مربوط به تمامی آن ها پوزخند می زند و فارغ از تزویرهای جاری، انسان را می جوید که هر چه بی هنر و نازیبا و بی عشق تر، واقعی تر و قابل شناخت تر است.

این یادداشت ها در پی یافتن علت اصلی واپس ماندگی های کنونی و عمومی است که هنوز انسان را پس از سعی هزاره ها برای سامان جمعی، چنین ناتوان و درمانده نگه داشته و از مسیرهای معین و مطمئن ثابت کرده است مجرم اصلی این بی سرانجامی محض، یهودیانند که شیرازه حقیقت را از هم شکافته، برای انداختن شولای مظلومیت بر بالای قوم خود، برگ نوشته ناآلوده باقی نگذارده، به فرهنگ انسانی بی اعتنا مانده، در زمان لازم به کشتار و تحمیق و توطئه رو کرده و به درازا و حجم جاده های خوش ساخت کهن و باستانی چین، دروغ باfte اند. اینک صدای جمعی از مسلمانان بلند است که همکیشان و هماندیشان و حق جویان جهان را به بازپرسی قوم یهود، آن هم فقط در حوزه فرهنگ می خوانند که بی گمان برترین خیانت و جنایت را در آن جا مرتکب شده اند. اگر قابل اثبات است که بیرون از حوزه تجسسات در علوم محض، بر هیچ مبتدایی در دایره تحقیقات انسانی و اجتماعی اعتباری نیست و اگر می توان معلوم کرد که یهودیان در سیما و نام خدمت گزاران فرهنگ، تا اندازه حک کتبیه و جعل کتاب و اختراع مشاهیر، در تمام زمینه ها، دانایی و درستی را تمسخر کرده اند، پس هشدار این یادداشت ها ارسال دعوتی است برای اخراج نهایی اسرائیلیات از سرایای پیکره فرهنگ عمومی انسان. آیا گمان دارید از پس این خانه تکانی جهانی، در اینان فرهنگ موجود

چه خواهد ماند؟! به یقین هیچ، زیرا برای پوسیده شناختن و دور ریختن دریافت‌های معمول و متعارف امروز، در باب سرشت روزگار باستان و جهان میانه، تنها رجوع و رسیدگی از دو مرجع بی‌مایه: تواریخ هرودوت و الفهرست ابن ندیم و تمام شروح معاصری که بر مبنای این منابع تنظیم شده، کافی است تا پرمایه ترین قفسه‌ها در غنی‌ترین کتاب خانه‌ها را به کلی از محتوا تخلیه کند.

این حقیقتی قابل اثبات است که اجتماعات امروزین انسان، اغلب محصول جا به جایی آدمی در قرون اخیر بوده است که راه عبور از آب‌های فاصله انداز، در جهان وجهاتی گشوده شد که در غالب نقاط آن، تا همین ۵ قرن پیش، آوای انسان شنیده نمی‌شد و جز در چند حوزه کوچک شرقی و حواشی مدیترانه، از تجمع متمدنانه خبری نبود. در واقع دنیای قابل شناخت دیرین، تنها قسمت کوچکی از وسعت کنونی زمین را شامل می‌شود و تا همین اواخر نه فقط قاره بزرگ آمریکا، بل اصولاً مجموعه‌های سیاسی و اجتماعی روسیه، سرزمین‌های شمالی سوئد و نروژ و فنلاند و هلند و دانمارک، انگلستان، فرانسه، آلمان و کشورهای کنونی شرق اروپا و ایران و هند و ترکیه و حتی چین و خاور میانه فاقد هویت تاریخی و ملی بوده اند و تا پیش از دوران جدید، آگاهی از جهان، تنها در حوزه نزدیک ترین همسایگان میسر بود و اثبات حضور انسان در سراسر نوار جنوبی آسیا و حتی ژاپن و کره نیز با مشکلات جدی رو به روست. برای آشنایی با حقیقت خوفناک نادرستی دانایی‌های کنونی در این باره کافی است سرزمین هندوستان را مثل بزنم که گرچه مملو از نمایه‌های بودایی است، اما بوداییان آن سرزمین در حال حاضر هم از یک درصد جمعیت آن کم ترند؟! کشوری با قریب ۱۶۰ زبان تکلم، که بیست گونه آن رسمی است و بی‌پایان اعتقادات مذهبی که قابل شمارش نیست! هیچ معجزه و حالتی نمی‌تواند مردمی با پیشینه بومی و قومی و فرهنگ دراز مدت را، این همه در ابراز و ارائه هویت مشترک، دور از هم نگهدارد، مگر این که بگوییم هندوستان یک مهاجر نشین بزرگ

است که موجودیت کنونی آن از ورود بی کنترل فرهنگ های مجاور، که بی تعارف منشاء آن ها را نمی شناسیم، شکل گرفته است. اگر در میان این همه مهاجر برای اختیار گوشه ای از زمین هند، تضاد و جدال و تنازع آشکار رخ نداده، از آن باب است که هندوستان نیز نظیر آمریکای شمالی و جنوبی و کانادا، وسعت لازم برای جذب و اسکان هر نوع و به هر میزان وارد شونده را داشته است. بر این اساس و با توسل به تنوع بیمارگونه و حتی غیرممکن زبان و لهجه و فرهنگ، در غالب سرزمین های شرقی، صدور این حکم ساده می شود که گوناگونی شگفت انگیز سنت و ملزومات زندگی، عالی ترین شیوه شناخت تاریخ و دیرینگی دراقالیم گوناگون است. اگر کلیسا توانسته است باسلط مخصوص خود این همه سرزمین در اروپا را با فرهنگ و زبان مشترک و وابسته به ریشه لاتین گرد هم آورد و اسلام به مدد قرآن قادرمند سلسله ای از اقالیم دور از هم را به گرد زبان و آموزه های اسلام جمع کرده است، پس چه گونه بودیسم و هندوییسم نتوانسته اند فاصله های فرهنگی را از میان مردم هند بردارند؟! این راز آن حقه بازی عمومی است که کنیسه و کلیسا برای اعزام جاعلانه تمدن در نقاط مورد نیاز خود به کار زده است، اما زمانی که سخن از پیشینه سرخ پوستان در میان باشد، نمایه ای جز چادر و چیق ندارند تا همین شیطنت، بر خردمند بخواند که آدمی، پس از ویرانگری نابود کننده پوریم، در تماس جدید با یکدیگر به غنا و بلوغ و شناخت در حوزه فرهنگ کنونی رسیده است.

«زبان اندونزیایی زبانی است که از ۱۹۲۸ میلادی قانونی و از زبان بازاری یا تجاری مالایایی مشتق شده است و به عنوان زبان مشترک و برگرفته از زبان های متعدد در سراسر جزایر اندونزی، رواج یافته است. پایه و اساس این زبان را همان زبان مورد استفاده هلندي ها در دوران استعمار تشکیل می دهد که واژگان وسیع عاریتی از زبان های اروپایی (مخصوصا انگلیسی و هلندي)، سنسکریت و عربی، و نیز واژه های بسیاری از زبان فارسی، چه به صورت اصلی و چه با جزئی تحریف بدان راه یافته است. این زبان، زبانی

است پیوندی و چند ترکیبی، بدین معنی که از یک ریشه با افزودن پیشوندها و پسوندها واژه های دیگری ساخته می شود و یک واژه جدید غالبا از ترکیب چند واژه دیگر به وجود می آید. در این زبان صیغه های مذكر و مومن و تثنیه و جمع وجود ندارد و افعال آن هم صرف نمی شود، زبان باهاسا هنوز از نظر دستور کاملاً شکل نیافته است و دولت اندونزی تلاش های فراوانی برای یکسان سازی قواعد و رسم الخط آن که از خط لاتین اقتباس شده، اعمال می کند. (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۴)

اگر قسمت تبلیغاتی و ناسیونالیستی متداول و معمول در دائیره المعارف بزرگ اسلامی، یعنی وجود واژه های فارسی بسیار در زبان رسمی اندونزیایی را از متن بالا حذف کنیم، که با وجود جست و جوی کنکاوانه، به نمونه هایی از آن در روابط عمومی و اعلان های اجتماعی اندونزی، اعم از تابلوهای خیابان ها و اسمای مغازه ها و نام انواع خوراکها و پوشاشکها وغیره برخوردم، آن گاه به اشاره بس هشدار دهنده ای در این نقل می رسمیم که خصلت بدوى، در زبان رسمی اندونزی را اثبات می کند که همانند زبان قبایل آفریقا و دیگر نقاط دور از اجتماعات متعدد و میان سرخ پوستان، مانند جملات نمونه زیر، تصریف زمانی افعال برقرار نیست: خوردن نهار اکنون، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. خوردن نهار امروز، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. خوردن نهار دیروز، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. خوردن نهار فردا، من، تو، او، ما، شما یا آن ها. همان گنگی و سادگی ویژه فرهنگ ها و گویش های نخستین که کم بود تکنیک و ملزومات بیان را با استفاده از قیود مختلف برطرف می کند.

«تعداد زبان هایی که در اندونزی به آن ها تکلم می شود، به قدری است که نمی توان تعداد دقیقی برای آن ها ذکر کرد. لااقل ۳۰۰ زبان مختلف وجود دارد، که هر کدام با چندین لهجه مختلف محلی از هم جدا می شوند و در الگوی گفتار و دامنه لغات از یکدیگر متفاوت اند.» (اندونزی، سرزمین بی قرینه)

بدین ترتیب برای شناخت اندونزی باید به دنبال ریشه های قومی و

منشاء جدایی های زبانی و ناهمآهنگی در لغات کاربردی بود و از طریق دنبال کردن این تفاوت ها دریافت که اندونزیاییان امروز در چه زمان و چه گونه به آن سرزمین راه یافته اند. مورخ می پرسد در این سرزمین فاقد زبان کلاسیک قومی و یا حتی محلی و بومی، که بتواند دیرینه حضوری را اثبات کند، چه گونه آن معابد هشتصد ساله نظری بورو بودا را بالا برده اند؟!

«در ۱۹۴۷ میلادی خط جدید جمهوری اندونزی جایگزین خط قدیمی که وسیله هلنی ها از ۱۹۰۱ میلادی به کار گرفته شده بود، گردید. در همان سال نیز کمیسیونی برای ابداع لغات و اصطلاحات زبان اندونزیایی و تدوین دستور و لغت نامه جدید زبان تاسیس گردید. این کمیسیون در ۱۹۴۹ میلادی به کمیسیون ملی زبان تغییر نام یافت و در ۱۹۵۰ میلادی نیز کمیسیون «اصطلاح شناسی» برای یافتن معادل های اندونزیایی واژه های علمی و فنی شروع به کار کرد. ولی خط جدید اندونزیایی در ۱۹۷۲ میلادی رسمیت یافت». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۴)

آیا توجه می کنید؟ مردمی که زبان و لغت و خط قابل کشف ندارند، دیرینه فرهنگ مضبوط و مجموع آن ها شصت ساله است و اندک پیوند بومی و قدیم، در زبان و لغت و خط آن ها دیده نمی شود، گویا چنان حکومت های مقتدر و مستقلی را در ایام دیرین صاحب بوده اند که اندونزی را به صورت یک سرزمین مملو از مظاهر هندوویستی و بودیستی درآورند، بی این که در حال حاضر هم زبان و خط و فرهنگ هندی در اندونزی پایگاهی داشته باشد!



برای استحکام آن نظر که می‌گوییم فرهنگ و هویت کنونی غالب نقاط و حصه عده ای از مردم جهان و به ویژه سرزمین ما، پس مانده ای است دست ساخت اخیر توطئه گران کنیسه و کلیسا، ناگزیر دعوت می‌کنم به نقشه جغرافیا در صفحه مقابل دقت کنید که موقعیت دو کشور همسایه، مالزی و اندونزی را نسبت به یکدیگر نشان می‌دهد. آن‌ها چندان در جوار هم اند که بی‌خطوط مرزی موجود کشوری یکپارچه شناخته می‌شوند، اما مالزی به همان میزان از آثار هندو خالی است که اندونزی را از آن پر کرده اند و اگر علت را بخواهید در این واقعیت مستقیم خفته است که در مالزی هیچ دینی به جراسلام رسمی نیست و جایگاه ندارد و دولت مالزی اجازه دست برداشتمان را به یونیسف نداده است که آزادانه در ایران و اندونزی و چین و هند، با قصد گم راه کردن مبانی هستی مردم آن، اعمال کرده اند! آیا قوم گرایان منطقه‌ای به خود نمی‌آیند، پیش از این که پرده از اسرار هویت تراشی‌های کنونی بردارم؟!

دوران حکومت‌های هندو: اولین دسته از مهاجران هندی در سال های اول میلادی از مبدأ گجرات در جنوب هند به سرزمین اندونزی رسیدند و روابط بازرگانی با سوماترا و جاوه برقرار ساختند. این مهاجرت تا سده ۷ میلادی ادامه یافت.

این دوره از تاریخ اندونزی را که تا قرن ۱۶ میلادی ادامه داشت، دوره حکومت‌های هند و یا دوره هند و اندونزی می‌نامند. شمار حکومت‌های محلی اعم از هندو و بوذی در جزایر اندونزی فراوان بوده، چنان‌که در رامايانا از وجود ۷ قدرت سلطنتی تنها در جزیره جاوه سخن رفته است، ولی در دوره حکومت‌های هندو دو امپراتوری بزرگ در اندونزی بوجود آمد: اول امپراتوری سری ویجایا که مرکز آن در سوماترا بوده، و بر تنگه مالاکا که مهم ترین شاهراه دریایی میان آسیا و اندونزی است، تسلط داشته است. دیگری امپراتوری ماجاپاهیت که مرکز آن در جاوه بوده، و بر بخش عظیمی از این سرزمین حکم می‌رانده است. (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۸)

از این گونه سخن رانی های بی بدیل، که به هم رساندن ابتدا و انتهای آن، به زور بازوی هیچ منطقی ممکن نیست، درباب تمام جهان و از جمله درباره اسلام و ایران نیز بسیار به هم بافته اند. چنان که می خوانیم، نخستین هندوان در ابتدای قرن اول میلادی، احتمالاً از مرز هوایی به اندونزی مهاجرت کرده اند، زیرا عبور از اوقيانوس هند و ورود به اوقيانوس آرام، با قایق های بلم گونه دو هزار سال پیش، آن هم درزمانی که هیچ راه دریایی غیرمحلى شناخته و گشوده نبود، جز با قدم زدن بر روی آب اجرا نمی شد که انحصار بهره برداری از تکنیک آن در اختیار عرفای ایران است و بس! از عجایب این که ظاهرا این هندیان بی راه و وسیله گذر مانده، کالای بازرگانی نیز برای داد و ستد به همراه می برده اند که بر سبیل اشتهر کنونی جز ادویه نبوده، که کشتزار و جنگل های جاوه و سوماترا از رستنی های انواع آن سرشار است.

با این حساب احتمالاً آن هندیان تاجر و مهاجر دو هزاره پیش به اندونزی را با خلوص تمام می توان حاملان زیره به کرمان دانست. هنگامی که لفاظی جای بررسی های عقلایی را اشغال می کند، لاجرم شیرین زبانی های تمسخر آمیزی از این قبیل راه خود را گشوده می بیند. بازخوانی شادی آور اوضاع آن امپراتوران هند در اندونزی را، که برسبیل متن متھورانه بالا، در یک هزاره پیش، بر شاه راه دریایی میان اندونزی و آسیا مسلط بوده اند، به نقالانی می سپرم که با بازبینی متون شبه شاه نامه ای نان خانواده به منزل می برند.

«درباره زمان ورود و کیفیت گرایش مردم اندونزی به اسلام وحدت عقیده ای وجود ندارد... پس از آن که اسلام در طول سواحل سوماترا گسترش یافت، فعالیت علنی مسلمانان در آن جا که دامنه آن به کالیمانتان و جاوه نیز کشیده شد، منجر به اختلافات شدیدی میان مردم مسلمان و حکومت مذهبی بودایی در قرون ۷ و ۸ هجری گردید که سرانجام به سقوط امپراتوری ماجاپاهیت منتهی شد و اندونزی مرکز تبلیغات اسلامی در آسیای جنوب شرقی گردید. پس

از سقوط امپراتوری ماجاپاهیت، اسلام در نقاط مختلف اندونزی با سرعت بیش تری توسعه پیدا کرد. با تسلط کامل اسلام بر جاوه بقایای امپراتوری ماجاپاهیت که جزو طبقه ممتاز هندو بودند، همراه پیشوایان مذهبی به جزایر بالی و لومبوبک در مشرق جاوه پناهنده شدند، ولی طولی نکشید که نیمه شرقی جزیره لومبوبک هم از طریق شهر ماکاسا در جنوب سولاویزی به دست مسلمانان افتاد. از جمله حکومت های معروف اسلامی اندونزی حکومت پاسی بود که در اواخر سده ۷ هجری در سواحل شرقی سوماترا تاسیس و مرکز فعالیت سوداگران عرب و ایرانی شد. (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، مدخل اندونزی، ص ۳۵۹)

خوش بختانه تا امروز برای ورود مسلمین به اندونزی تاریخ و نحوه دقیقی تعیین نکرده اند، اما از میان بافته های بالا می توان دریافت که مسلمانان در قرن هفتم هجری، یعنی همان زمان که هفت پادشاهی قدرتمند هندو در جاوه مستقر بوده است، دارای چنان نیروی تعیین کننده در اندونزی بوده اند که هندوان از دیر باز ساکن اندونزی را به جزیره بالی فراری دهند! برای قبول این تفوق عجیب یا باید مسلمانان را وارد شوندگانی به اندونزی مقدم بر هندوان و در مقابل مسیح شناخت که هنوز اسلام طلوع نکرده بود و یا لاجرم تسلیم پیش داورانه و مرسوم اعمال خشونت بی کنترل مسلمین برای تسلط بر ملت های دیگر شد!

در اینجا نیز مشکل اصلی نحوه عبور این مهاجران تاجر مسلمان از میان آب های ناشناخته شرق جهان است که در این مورد تنها می تواند با شنا و با راه نمایی دلفین ها، از طریق خلیج همیشه فارس در حالی انجام شود که ایرانیان احتمالاً تابلوهای مینیاتور و اعراب شاخه های خرما را بر دوش می بردند. ابتلا به چنین سرگردانی است سرنوشت هر کس که بخواهد از مسیر ساخته های موجود، در باب هستی و هویت مردم هر قسمی از جهان، مطلب قابل اعتنایی بیابد. اما به راستی مسلمانان اندونزی چرا و در چه زمان به آن سرزمین راه یافته و چه گونه مسلمان شده اند؟!

۱۸۸. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۱

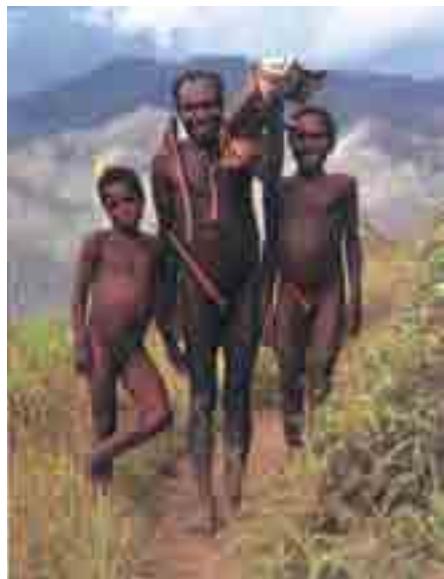
اگر در سراسر ایران فقط چند هزار زردشتی به طور پراکنده زیست می‌کنند، برای حضور امروزشان در صحفه‌های اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی ما، بنا بر قاعده رشد، صدور فقط چند خانواده هندی به بیزد یا کرمان، در ۲۰۰ سال پیش و با عنوان من در آوردن فارسیان هند، کافی بوده است، چنان که برای وجود دویست میلیون مسلمان در اندونزی امروز، کافی است عده ای مسلمان را، از حوزه ای در زمین، در قریب چهارصد سال پیش، که عبور از اوقيانوس‌ها عمومی شده بود، راهی آن سرزمین کنیم. زیرا قبول مهاجرت و مسافرت بین قاره‌ای، در زمان‌های دورتر از گشاش راه‌های دریایی، به زبان ساده بی‌خردی و نادانی است. اگر یهودیان برخی از ما را چندان کودن می‌شناسند که جرات کرده اند فی‌المثل به نام و از قلم سنت بوخارتوس نام و کسان دیگری از قبیل او، حتی در ۱۰۰۰ سال مقدم بر ظهور مسیح، نقشه دقیق دنیای امروز را ارائه دهند و برای ایجاد تشتت در جهان اسلام و بین دولت‌های اسلامی، در گوشه ای از آن نام خلیج فارس را بگنجانند، بی‌اعتتایی آنان به حکمت و خرد و دانایی انسان را جار می‌زنند که برای ظاهرا جغرافیا دانی، ده قرن مقدم بر ظهور مسیح، لقب سنت آفریده و هنوز هم کسانی نقشه مضحک سه هزارساله اورا سند انکارناشدنی قدمت نام گذاری خلیج فارس قرار می‌دهند و از خود حتى نمی‌پرسند که هزار سال پیش از مسیح، این سنت بوخارتوس قلابی، نام فارسیان را در کجا یافته است که در همین مجموعات کنونی هم، ظهور غیر مستند آنان را به زمان داریوش هخامنشی در ۵۰۰ سال قبل از مسیح می‌برند؟!!

«بومیان مستعمرات آمریکایی اسپانیا، از کارهایی که نسبت به آب و هوا و مزاج شان توان فرسا بود، تلف می‌شدند و بنا بر این احتیاج به کارگرانی از نژاد پر طاقت تر افزایش یافت... هاکینز در ۱۵۶۲ میلادی سه کشتی به آفریقا برد، سیصد سیاه پوست را اسیر کرد،

آنان را به هند غربی (آمریکای مرکزی) برد و در برابر شکر، ادویه و دارو به مهاجران اسپانیایی فروخت. پس از بازگشت به انگلستان لرد پمبروک و دیگران را تشویق کرد که برای مسافرت پر خطر دیگری سرمایه گذاری کنند و الیزابت را بر آن داشت که یکی از بهترین کشتی‌های خود را در اختیار او بگذارد. در سال ۱۵۶۲ با چهار کشتی عازم جنوب شد و چهارصد سیاه پوست آفریقایی را اسیر کرد، به سوی هند غربی رفت، با تهدید و ارعاب، اسپانیایی‌ها را مجبور به خرید آن‌ها کرد، به انگلستان بازگشت و غنائم خود را میان ملکه و طرف داران خود تقسیم کرد و به عنوان قهرمان شناخته شد. ملکه از شصت درصد سرمایه ای که به کار انداده بود سود برد. در ۱۵۶۷ الیزابت کشتی خود موسوم به عیسی را به وی کرایه داد. هاکینز با آن و چهار کشتی دیگر به آفریقا رفت، تا آن‌جا که می‌توانست از سیاهان به اسارت گرفت و آن‌ها را در آمریکا از قرار نفری ۱۶۰ لیره به اسپانیایی‌ها فروخت. (ویل دورانت، جلد هفتم، آغاز عصر خرد، ص ۳۶)

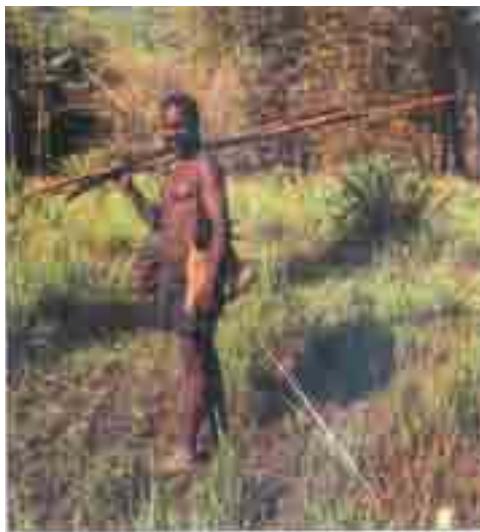
این ساده لوحانه و سلیم ترین تصویر سازی، از فجیع ترین جنایاتی است که به مدت چند قرن، در عصر جدید و یا به قول ویل دورانت عصر خرد! به دست اروپاییان، به سرداری کلیسا، نسبت به مردم آفریقا روا شده است. ویل دورانت قضیه را چنان باز می‌گوید که گویی آفریقاییان برای اعزام به بردنگی و دل بریدن از زندگانی معهود و آزاد و آرام خویش، قبلان نزد کارگزاران ملکه و کلیسا ثبت نام کرده و نوبت گرفته اند و به یاد مردم با فرهنگ جهان نمی‌آورد که رساندن هر بردۀ از آفریقا به قاره جدید، به معنای کشتار بی رحمانه مردان مقاوم یک قبیله و نابودی فله ای اسیران، در راه انتقال به آمریکای تازه تسليم شده به کشیشان مسلح بوده است. کلیسا هرگز تاریخ افشاگر وسعت تجاوز به بومیان قاره آفریقا را ننوشت، مانع انتشار اسناد آن به دنیای آزاد بوده و اوراق بس آلوده ای را که ماهیت مسیحیان مشرک و فرهنگ دروغ نویسی غریبان را بر ملا می‌کند، با وسوسات تمام در زیر ردای طلایین پاپ‌ها پنهان کرده است تا معلوم نباشد طلاهای همان ردا را از مردم آفریقا ربوده اند و پس از شست

وشوی خون، به صورت نوارهای زرین لباس ظاهرا مقدسی درآورده
اند که پیروان امروزین آن، در حسرت بوسیدن اش نوبت می نشینند!



این تصویری از یک خانواده کشاورز در ایریان و در دره بالیم جاوه است. آیا در اینجا جز آفریقاییان را می بینید؟! باید یاد آوری کنم که تصویر بالا و آن چه را از این پس در همین صفحه خواهید دید، برداشته ای از قرن پیش نیست، تکنیک ثبت آن دیجیتالی و از سال ۲۰۰۳ میلادی است. مورخ بار دیگر به شادمانی و احساس آزادی و امنیت گسترده و وسیعی توجه می دهد که در سیماه این مردم مختار و بی هراس موج می زند، همان حالتی که در سیماه به خنده گشوده هر اندونزیایی قابل دیدار است. چهره های بازی که پس از قریب بیست نسل، هنوز هم در صورت فرزندان هیچ سیاه پوست با تازیانه به آمریکا و فرانسه برده شده ای دیده نمی شود و به گمانم کودکان آفریقا، پیش از هجوم غارتگرانه کنیسه و کلیسا به آن سرزمین آباد و زیبا و غنی، با همین شادمانی به ستون بدن پدران شان تکیه می کرده اند، در حالی که کودکان آفریقایی امروز هم در برابر دوربین

یک سیاح و سوداگر سفید، در پشت سر بزرگان خانواده خود پناه می‌گیرند و با خشم و ترسی آشکار و زدوده ناشدنی به چهره‌های شیطانی قاتلان اجداد شان خیره می‌شوند.



یک شکارچی در دشت ساحلی جنوب شرقی ایریان جاوا که به انتظار دریافت سهم خود از امکانات و موهاب طبیعت، جنگل‌ها را می‌نوردد. این بومی شده اندونزی نیز تمام مشخصات آشنای مردم آفریقا را در صورت واندام خود ثبت کرده است. به طور اصولی مردم اندونزی، علاوه بر چینیان تازه وارد که عمدتاً به تجارت میان قاره‌ای مشغول اند، جز از دو تیره نیستند: افریقاییان و هندیان. هندیانی با جثه‌های کوچک‌تر، استخوان بندی و شانه‌های ظریف تر، سیمای مدور، پوست روشن‌تر، بدن‌های پر گوش‌تر و بالاخره موهای بی جعد و رام تر و آفریقاییان درشت اندام و بلند قامت، با جمجمه‌هایی کشیده، اندام لاغر ورزیده، پوست کاملاً تیره و سر انجام موهای وز کرده به هم بسته شده، که مرور زمان هم لایه بس نازکی از نوع تازه درهم تنیده ای از هر دو تیره پدید آورده است که در تصویر صفحه بعد نمونه ای از آن‌ها را می‌بینید.



این مرد دو رگه، که سبدهایی را بر دوش می برد، فروشنده خروس جنگی است که میان کوه نشینان اندونزی یک سرگرمی محبوب است. موهای نیم مجعد و اندامی که در رنگ وسفال، از هر دو نژاد سیاه و هندو ارث برده، از اندک آمیزش عمومی میان مردم اندونزی نشانه می دهد، که با اسرار آن به زودی و با مدد الهی آشناتر خواهیم شد.



برابر شما یک شکارچی از مردان قبیله دانی در دره بیلیم در ایریان

جاوا ایستاده، که نوعی کانگوروی درختی را برای فروش زنده به دام انداخته است. به پاهای استوار و قدرتمند و سینه و شانه عریض و برآمده او نگاه کنید که یادآور برخی از قهرمانان نهضت های رهایی بخش آفریقا در سده اخیر و یا بسکتبالیست های باشگاه های بزرگ آمریکا است. مردمی که گرچه در ارتفاع ۱۵۰۰ متر از سطح دریا زندگی می کنند ولی عادت به پوشیدن لباس ندارند آن ها معمولاً سرهای خود را از تابش مستقیم آفتاب حفظ می کنند و شیء عجیبی را به عنوان ساتر اسافل خود به کار می برنند. هیچ انسان شناسی در مبداء آفریقایی این کوه نشین اندونزیایی تردید نخواهد کرد.



اگر هنوز در اصالت آفریقایی ارتفاع و دره نشینان اندونزی دچار تردیدید، به این مردان ساکن بالیم نگاه کنید که پس از قریب چهار قرن هنوز آرایه های سنتی جنگ جویان آفریقا را بر سر و صورت خویش حفظ کرده اند و اگر اعلام کنم دولت اندونزی این مردان کاملاً آزاد زی را مسلمان می شناسد، دچار حیرت نباشید، زیرا هنوز گروه های بزرگی از مسلمانان ساکن نوار مرکزی آفریقا هم، در کسوت قبیله ای زیست می کنند.



و این کودکان ساکن جزایر کی کسی در شمال ملاکو مشغول انجام رقصی برای ابراز خوش آمد به جنگ جوی پیروز ند که یادگاری از مردم آفریقا است. نه فقط نوع و نام رقص، که هرنمایه دیگر و از جمله رنگ پوست و جعد موی این کودکان چندان آفریقایی است که اگر این تصویر را برگرفته از کودکان ساحل عاج هم معرفی کنند، ذره ای دچار ناباوری نخواهد شد. آیا این آفریقاییان هم، بنا به قول دروغ پردازان تاریخ ساز کنیسه و کلیسا، در اوائل قرن اول میلادی و برای تجارت آن پوشش عجیب اسافل خود روانه اندونزی شده اند؟!!

۱۸۹. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۲

هنگامی که حضور و مظاهر زندگانی مهاجران سیاه اندونزی را، که جمعیتی قابل اعتنا دومین گروه نژادی در آن سرزمین اند، با سکوت کامل و بی توجهی منابع رسمی در این باب، کنار هم می گذاریم، با خبر می شویم که در پس این بی اعتمایی به ردہ بندی اجتماعی مردم اندونزی، باز هم صفحه و صحنه ای از جنایات مشترک کنیسه و کلیسا گشوده می شود که نونویسی تاریخ اسلام در آفریقا و بررسی دوباره مسائل مربوط به هجوم دد منشانه سپاه مشترک مشرکین به آن قاره بلا کشیده را ضرور می کند.

در حقیقت وفور مسلمین و تعدد سرزمین‌های اسلامی در سراسر آفریقای امروز، گرچه مشمول سخت ترین تصفیه قومی و عقیدتی بوده اند، محقق را مجاز به عرضه این ادعا می‌کند که پیش از هجوم صلیب در قرون اخیر، سراسر آفریقا در اختیار مسلمین بوده، آثاری از حضور مسیحیت، مقدم بر یورش خونین کشیشان، در هیچ نقطه آن قاره دیده نشده و به استثنای حوزه نفوذ واتیکان در اروپا، فقدان کلیسا در تمام جهان، که بنای آن به دورتر از پنج قرن قبل کشیده شود، به سادگی اثبات می‌کند که یادگارهای مسیحیت در آمریکا، آفریقا و در سراسر آسیا، با یورش کلیسا به جهان همزمان است، در حالی که منابع اثبات کننده و از جمله مساجد قرون اولیه اسلامی را می‌توان در غالب حوزه‌های حضور اسلام در جهان به معاینه دید.

اگر پرچم بقا و بقایای مسلمین هنوز هم در سنگال، برونو، چاد، نیجریه، آفریقای جنوبی، مالی، غنا، سودان، لیبی، مصر، الجزایر، مغرب، سومالی و... برقرار و قرار است، پس ماموریت اصلی و عملده و نخست سپاه کلیسا، آن زمان که توان مادی و فنی لازم را برای اعزام به جهان فراهم دیده اند، تبلیغ صلیب با ندای تفگ و توپ، ایجاد مانع نظامی در برابر رشد اسلام و جبران عقب ماندگی کشیشان درگسترش سایه صلیب، در برابر نورانیت نام خداوند یکتا بوده است، نه چنان که رواج داده اند، تجارت ادویه و غارت طلا، که هدفی ثانویه شمرده می‌شود. در این میان گریز کلنی‌های مسلمان، از آفریقا به اعماق دورترین جنگلهای شرق جهان، که اینکه اندونزی می‌شناسیم، به ما خبر می‌دهد که لبه تیز جنایات پیشتازان مسلح کلیسا متوجه چه گروهی بوده، چرا سیاهان اندونزی هنوز هم در دره‌های دور و ارتفاعات بلند آن کشور جمع اند و از آفتایی کردن خود در شهرهای اندونزی می‌هراسند؟! سیاهان اندونزی سند لزوم بازنویسی دوباره تاریخ تجاوز پیروان تورات و انجیل به جهان و به مسلمین اند که فرار آن‌ها از آفریقا، به دلایل فنی، به دورتر از چهارقرن پیش، یعنی اوائل هجوم کلیسا، منتقل نمی‌شود، چنان‌که آفریقاییان اندونزی هنوز

هم فرصت باز اندیشی و ارزیابی شرایط برای حضور نوسازانه در شهرها را نیافته اند، زیرا از زمان اخراج ماموران مسلح و متجاوز صلیب داران ازاندونزی، یعنی انگلیسی ها و هلندی ها، کم ترازشست سال می گزرد. بدین ترتیب راز رسوخ و وجود اسلام در منتها الیه جنوب آفریقا، در میان سیاهان آمریکا و در نقاط دور افتاده اندونزی گشوده می شود و نشان می دهد که گرچه کلیسا از به کارگیری سرنیزه و شلاق در میان بومیان اغلب مسلمان آفریقا مضایقه نکرده، اما فقط لایه ناتوان و تسليم آن مردم له شده را در اطراف صلیب گرد آورده اند و داستان پیدایش گروهی از مسیحیان درچین و هند و سراسر آمریکای شمالی و جنوبی نیز برهمین منوال است. مسیحیانی که پایه و مایه اعتقادی و ایمانی ندارند و محصول لشکرکشی جانیانه ناقوس، به اقالیم بی دفاع و دورند. اگر می توان سرخ پوستان پوست سر کنده شده در سراسر قاره آمریکا را پیوستگانی از سرشیفته‌گی و یقین به صلیب دانست، پس این حکم درباره دیگر مسیحیان غیر اروپایی جهان نیز جاری شدنی است، مسیحیانی که صلیب را این بارنه با ضربه تازیانه لژیون های رومن، که با سورش گرده خویش، حاصل فرود ضربه شلاق کشیش تفنگ برداشته و صلیب به دست، به دوش می برند!

«دوران حکومت پرتغالی ها: پرتغالی ها و به دنبال آن ها اسپانیایی ها پس از آشنایی با سواحل هند و جنوب آسیا در ۱۵۱۱ میلادی ناوگان خود را برای تصرف قلعه مالاکا به تنگه مالاکا فرستادند و پس از مغلوب ساختن حکومت اسلامی آن جا در سواحل مالزی وارد آب های اندونزی شدند. از طرف دیگر همین دو کشور موفق شده بودند پس از چند قرن تسلط اسلام بر شبه جزیره ایبری، خود را از سلطه مسلمانان رهایی بخشند و به عنوان منجیان مسیحیت معرفی گردند. از این رو، به هر سرزمین تازه کشف شده ای می رسیدند، با جدیت فراوان به تبلیغ مسیحیت می پرداختند». (دائره المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل اندونزی، ص ۳۵۹)

گرچه در دائرة المعارفی که با تحمیل هزینه گزارف برمردم، فراهم می

شود، مبلغانه می‌نویستند پرتغالیان و اسپانیایی‌ها پس از چند قرن اسارت، خود را از تسلط مسلمین رهایی بخشیده‌اند، اما نه فقط انواع این گونه بررسی‌ها، بوسیلن اجباری صلیب از سوی مغلوبین در سرزمین‌های مفتوحه کلیسا و در زیر ضربه‌های تازیانه را مبارک نمی‌کند، بل آشکارا نشان می‌دهد که محرك کشیشان در یورش به جهان برخورد با رشد روز افزون اسلام در حوزه‌های متعدد تجمع و تمدن بوده است، زیرا کلیسا نیک می‌دانست برای مدت دار کردن بقای موقعت خود ناگزیر است صدای اذان در سراسر آفریقا را در غرش توپ کشتی‌های اعزامی از واتیکان خاموش کند. بدین ترتیب در هر بررسی بی‌غرضانه و از زوایای مختلف مادی و فنی و تمدنی، بی‌کم ترین تردید، معلوم می‌شود که خلاف نقل فوق، تجمع در اندونزی یک حادثه تاریخی‌نوبدید و همزمان با یورش صاحبان صلیب به مسلمانان در آفریقا و هند بوده که موجب گریز بخش‌های به جان آمده‌ای از آنان برای حفظ ایمان و جان، به اعماق جهان شده است. این علت اصرار مورخین کنیسه و کلیسا است که برابر معمول، با توسل به دروغ و بالا بردن معابد قلابی، تبلیغ می‌کند که هندیان و آفریقاییان مسلمان، نه برای گریز از هجوم و حشیانه کلیسا، بل برای توسعه تجارت و کسب درآمد و انهدام تابعین و ساکنان هندوبیست کهن اندونزی به آن سرزمین وارد شده‌اند؟^۹



در منتهی‌الیه جنوب شرقی شبه جزیره عربستان، بذر مسقط پایتخت

عمان قرار دارد که یک شیخ نشین تازه متولد است و در جغرافیای قدیم نجد ادامه سرزمین یمن شناخته می‌شد. اگر مسلمین جنوب، به عبور از پهناى دریای عرب برای رسیدن به هند مصمم می‌شدند، تنها به یک ملاحی محلی کوتاه نیاز داشتند که مشکلات عبور از اقیانوس را نداشت. در واقع بندر مسقط و بندرکراچی امروز، که در دوران نه چندان دور بخشی از هند غربی بوده است، دو نقطه مقابل در دریای عرب اند که فاصله بسیار ندارند. بدین ترتیب عبور مسلمانان از دریای میان هند و شبه جزیره عربستان در هر مقطع از تاریخ، موجب اعجاب نیست و چنان که در یکی دو یادداشت قبل نیز نشان دادم، وجود مساجد باستانی در حاشیه غربی هندوستان برای اثبات گذر مسلمین به هند کفايت می‌کند. مطلبی که بنا بر محاسبه جمعیت کنونی مسلمانان در بنگلادش و پاکستان و خاک اصلی هند و نیز با منظور کردن مهاجران هندی مسلمان به آسیای جنوب شرقی، از جمله اندونزی، می‌تواند سال‌های متمادی و درگروه‌های جمعیتی مختلف ادامه یافته باشد.



مورخین دست ساز کنیسه و کلیسا هرگز زمان و علت مهاجرت و تجمع کنونی هندیان مسلمان به اندونزی را جز در همان مقدار بی

اهمیت و مضمون تجارت دو هزار ساله ننوشته اند، مطلبی که کم ترین آشنایی با سرزمین اندونزی اساس آن را بر هم می زند، زیرا در اندونزی امروز هم هنوز از اشرافیت ممتاز نشانی نیست، که محصول داد و ستد و تجارت درازمدت جهانی باشد، چنان که تصویر قبل، که قریب صد سال پیش برداشته شده، نحوه زیست دهقانان متوسط اندونزی را نشان می دهد. اربابه ای در مرکز جاوا که دفتر و دکان داد و ستد و محل زندگانی یک خانواده اندونزیایی است. استفاده از گاو برای کشیدن اربابه در تصویر بالا با ساده ترین صورت معلوم می کند ساکنان این اربابه هندو نیستند. اگر این کشاورز مسلمان اندونزیایی در صد سال پیش نیز وسعت کسب و کاری ندارد تا مکان ثابتی برای اسکان خانواده تدارک ببیند، پس یا مهاجری تازه از راه رسیده است و یا در سرزمین اندونزی امید به کسب ثروت و رسیدن به امکانات اشرافیت، چنان که هنوز هم مظاهر زندگانی در آن سرزمین حکایت می کند، بسیار بی نور بوده است.



این هم یک مجموعه اربابی در جاوای قرن پیش، که انبارهای نگه داری غله دارد و به زمین داری بزرگ متعلق بوده است. با این همه نشان ناتوانی اقتصادی و محدودیت امکانات در همین مجموعه نیز

آشکار است و از آن که در هیچ قسمت اندونزی ساختمان هایی با اسلوب معماری توانگران، مگر به صورت بناهای اداری اشغالگران و کلینیالیست های اروپایی دیده نمی شود، پس گفت و گو از تاجران مسلمانی که قرن ها پیش وارد اندونزی شده اند، جز تدارک فریب از سوی مورخین ارسال شده از کلیسا و کنیسه نیست.



داستان زندگانی این مرد میوه جمع کن، که نظایر بسیار دیگر در شهرهای اندونزی دارد، نه فقط شنیدنی است، بل از تنگ دستی مفرط و عمومی در اندونزی و نیز نوساز بودن آن سرزمین به عنوان یک واحد اقتصادی و ملی حکایت می کند. او با میمون تربیت شده و دوچرخه اش به ارتفاعات پر درخت و تا حدودی بکر سعود می کند، میمون اش را به بالای درخت می فرستد تا نارگیل بچیند و برای او پرتاب کند و او با غنیمتی در حد بار یک دوچرخه، کالای باد آورده را در شهر به هر که بخواهد و از جمله کارگاه های روغن و پودر نارگیل کشی به اندازه مبلغی می فروشد. در چهره این مرد درمانده و

حتی میمون او نیز آثار همان آرامشی پدیدار است که در اندونزی در همه جا به فراوانی دیده می شود.



به سیمای این کودکان اندونزیایی جمع آمده در گذرگاهی دقت کنید: در انتهای صحنه دو چهره سیاه پوست می بینید و در مدخل آن صورت های کاملاً شناخته شده هندو و در میان آن ها دورگه هایی با موهای نه چندان رام و دماغ های پهن نیمه آفریقایی. این تصویر حکایت روشنی است از اصلیت نخستین وارد شوندگان بر اندونزی در خلال چهارصد سال گذشته. سیاهان مسلمان که به سبب مواجهه با خون خوارگی بی حساب سپاه کلیسا از آفریقا به جنگل های انتهای شرقی زمین گریخته اند و هندیانی که اندکی پس از آن ها، از یورش دیگر تفng داران کنیسه و کلیسا که به عنوان صاحبان تجارت در هند شرقی، مشغول قتل عام مسلمانان بوده اند، با عبور از اوقيانوس، به دیگر مهاجران مسلمان اندونزی پیوسته اند. تصویر واضح و قابل فهم و اثباتی که واژه ای در باب آن در هیچ مکتوبی که غربیان در باب اندونزی نوشته اند، دیده نمی شود، زیرا هر اشاره به حقایق مهاجرت به اندونزی، کلیسا و کنیسه را در غرقاب تازه ای از اتهام آدم کشی مشرکانه غرق می کند. همان مطلبی که با وقارت تمام، بسیار کوشیده اند آن را به مسلمین جهان نسبت دهند؟



این جوان دو رگه خوش سیمای هندی - آفریقایی نیز، حاصل زحمت چند ماهی گیر را به بازار می برد تا زندگانی نوپای مردم اندونزی به نحوی اداره شده باشد. او هم با عرضه لبخندی، از بی شکایتی خود در جامعه آزاد اندونزی می گوید چنان که آن کشاورز سوماترایی پیر، که لباس سنتی و محلی خود را به تن دارد، سیمای شادمان یک عازم به جشن را گرفته است.



این هم دختران مسلمان دیبرستانی در شهر مالنگ. همان تقسیم بندی

نژادی چهره‌ها را در این مجموعه کوچک می‌بینید و نیز همان شادابی معهود ناشی از زندگانی آزاد در پناه اسلامی را شاهدید که در میان بنده و خداوند و فرامین قرآن، واسطه‌ای به صورت مفتی و فقیه و مفسر قرار نداده، چنان که به شرح و به امید الهی خواهد خواند.

۱۹۰. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۳

اینک دامنه رخنه اسرائیلیات، در متن و مدرجات آن کتب تاریخ تمدن که در دانشگاه‌های سراسر جهان، تالیف، توصیه و یا تدریس می‌شود از حوزه ایران و اسلام و شرق میانه درگذشته و چنان کپکی فرهنگ جهان را پوشانده است، که خردمندان امروزین سرزمین‌های کهن، از چین و مصر و پهنه شرق میانه و هند و یونان و روم و نیز مردم آفریقا و روسیه و کشورهای نوپدید اروپا، فرانسه و آلمان و اسکاندیناوی و نیز افغانستان و ترکیه و ماوراء النهر و ژاپن و کره و حتی آمریکای شمالی و جنوبی و مرکزی، بی استثنای، به ایگناسیو او لاگوئه حوزه خود نیازمندند، تا هستی و پیشینه آدمی از پشتیبانی عقلی بیش تری برخوردار شود و برای توضیح ساده ترین شیوه دیرینگی و حضور، مجبور به تکرار افسانه‌های شبه توراتی نباشد. باید مبنای و مبداء قصه‌های موجود را شکافت، به سراغ سازندگان نخستین آن‌ها رفت و به جست و جویی متولّ شد که سرانجام ثابت می‌کند، هزالی موجود در پاره هر یک از ملل جهان، از دلک مآبانی صادر شده، که تماشاخانه‌هایی با نام و ظاهر دانشگاه، آن‌ها را به تماشا گرانی می‌بهوت، با عنوان پروفسوران و محققان و شارحان و کاشفان پیش تاز در عقلانیت آدمی معرفی کرده‌اند؟

«آنکارا (در قدیم: آنقره) پایتخت و پس از استانبول دومین شهر بزرگ کشور [ترکیه](#) است. این شهر مرکز استان [آنکارا](#) نیز هست. آنکارا شهری جدید، نسبتاً مدرن با ۴،۳۱۹،۱۶۷ نفر جمعیت است.

از مراکز دیدنی آن می‌توان از آرامگاه آتاتورک و برج گردان خرید آتاکوله را نام برد. این شهر از زمان حتی‌ها (قومی قدیمی که در هزاره دوم قبل از میلاد بر قسمت اعظم آسیای صغیر و سوریه فرمانروایی داشتند) اهمیت داشت. در دوره رومی‌ها کرسی ایالتی شد. خسرو پرویز ساسانی آن را گرفت (سال ۶۲۰ م.). هارون الرشید و معتصم خلفای عباسی آن را محاصره و تاراج کردند. در این شهر امیر تیمور، بایزید اول، سلطان عثمانی را مغلوب و دستگیر کرد (۱۴۰۲ م.). در ۱۹۲۳ میلادی پایتخت ترکیه شد». (ویکی پدیا، مدخل مربوطه)

این است علائم آن عفوتنی که جست و جوگر حقیقت را به بیماری ساده لوحی مبتلا کرده است: آنکارا را، که در اسناد عثمانی نیز شرحی بر آن نیست و خشت کهنه‌ای با عمر بیش از دو قرن ندارد، از چهار هزار سال پیش به این سو دست به دست می‌گردانند تا نیازشان را به وجود دروغین خسرو پرویز ساسانی و هارون الرشید و معتصم قلابی و تیمور ساختگی برطرف کنند و صاحبان مسئولیت، درست مانند آسیب دیدگان از زخم پای ناشی از مرض قند - که دیگر ادرارکی ندارند و دردی حس نمی‌کنند - در برابر این کرم زدگی محض، که روی آن در دائره المعارفی جهانی باز است، دچار کراحت نمی‌شوند؟! این همه در حالی است که بنا بر منبع بریتانیکا، در سرشماری رسمی سال ۱۹۲۰ میلادی، یعنی حوالی پایان جنگ جهانی اول، تعداد نفوس شهر آنکارا فقط ۲۵۰۰۰ نفر بوده است، رقمی که بر اساس و قانون متعارف و معمول رشد، ساکنان آن شهر در ابتدای قرن نوزدهم میلادی را به کمتر از دو هزار نفر می‌رساند و در زمان هارون الرشید تمامی آن خاک را در اختیار وحش می‌گذارند! این درست همانند ماجراهی قوم مغول است که گرچه در زمان ما نیز جمعیتی نزدیک به دو میلیون نفرند و قطعاً در ۷۰۰ سال پیش احتمالاً ساکنان یک چادر بوده اند، اما به سعی تاریخ پردازان یهود، سرنشینان همان چادر، سراسر اقالیم مسکونی جهان قدیم، از چین تا اروپای شرقی را، زیرسم اسباب خود گذرانده و توان

داشته اند که تنها در نیشاپور نیم میلیون نفر را سر برند؟!
بدین ترتیب بار دیگر و با یقینی هرچه تمام تر یادآور می شوم که
بیرون از علوم محض، ریاضیات و فیزیک و شیمی و نجوم و هندسه،
برای آن چه با عنوان تاریخ و جامعه شناسی و زبان شناسی و فلسفه
و دین پژوهی و آثار حکمی و ادبی و تصوف و عرفان و توضیح و
توصیف هنر و از این گونه امور، که خود علوم انسانی نام داده اند،
نمی توان ذره ای اعتبار عقلی و استنادی قائل شد و غالباً نزدیک به
تمامی آن ها تولیداتی برای ایجاد سرگششتگی و اختلاف میان مردم
معمول، کسب درآمدهای کلان و تربیت نوآموزان گول خورده و بهت
زده است تا اباطل آن ها را در جهان بپراکنند. برای آشنا شدن با
گوشه کوچکی از امتعه این بازار مکاره دروغ، که صندوق دار و مرکز
تامین کالای آن یهودیان اند، کافی است صاحب همتی، بی هیچ شرح
و بسط، وصف اصفهان را در سفرنامه ها و کتب جغرافیا و تاریخ
موجود جمع آوری کند، تا مطمئن شویم نویسندهای آن ها کمترین
آشنایی دیداری و آگاهی عمومی نسبت به آن شهر نداشته اند.

«در تاریخ ۲۸ اکتبر به هر زحمت که بود، بر اسب نشستم و دشت
پیمایی را از سر گرفتیم و سرانجام در تاریخ سی ام به شهری
رسیدیم که اصفهان نام دارد. در اینجا شاه اوزون حسن را
یافتیم... در ۴ نوامبر ۱۴۷۴ میلادی، شاه توسط برخی از غلامان، ما
را فراخواند. همین که به اتفاق عالی جانب مسر جوزafa باربارو به
تالار بارعام قدم نهادیم اعلیٰ حضرت را با هشت تن از بزرگان که به
ظاهر از اکابر دولت بودند در آنجا یافتیم. پس از آن که به رسم
ایرانیان احترامات لازم را به جا آوردمیم غرض از رسالتی را که از
جانب فرمانروای ونیز داشتم به عرض رساندم و اعتبار نامه خود را
تقدیم کردم. پس از پایان سخنان من شاه جوابی مختصر داد و از
این که ناگزیر به آن سامان آمده بوده است خود را معذور داشت.
آن گاه اشاره کرد که با رجال دربار نشینیم و مقداری فراوان از
تنقلاتی که به رسم خود تهیه کرده بودند آوردند و ما نیز در خوردن
آنها سهیم شدیم در حالی که به آینه ایرانیان روی فرش نشسته

بودیم. چون از خوردن دست کشیدیم به اعلیٰ حضرت درود فرستادیم و به خانه بازگشتم. در تاریخ ششم شاه ما را احضار کرد و قسمت مهم از کاخی را که اقامتگاه وی بود به ما نشان دادند. کاخ در میان دشتی و در جایی بس دلگشا قرار دارد که رود خانه ای از میان آن می گذرد. قسمتی از آن چهارگوش و مزین به پرده نقاشی است که سر بریدن سلطان ابوسعید را نشان می دهد. در این تصویر می بینید که چه گونه او را به ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورلو محمد بانی تالاری که پرده نقاشی در آن است می آورند. ناهاری که از شیرینی های مرغوب فراهم کرده بودند به ما دادند و پس از آن به جایگاه خود بازگشتم. در اصفهان در خدمت اعلیٰ حضرت تا ۲۵ این ماه ماندیم و در طی این مدت وی ما را به ضیافت های متعددی خواند. (منوچهر امیری، سفرنامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۴۰)

کتاب «سفرنامه های ونیزیان در ایران»، نه فقط از معتبرترین منابع ایران شناسی دوران نزدیک به صفوی، بل به همان میزان از کثیف ترین آن هاست.

در این جا یکی از ونیزیان با نام آمبریزو کنتارینی، ما را با شاه بی نشانه ای با نام اوژون حسن آشنا می کند که شش قرن پیش در اصفهان صاحب کاخی مملو از تابلوهای نقاشی در جایی است که رودخانه ای از میان آن می گذشته و از آن که در اصفهان جز زاینده رود نیست و در حال حاضر نیز اندک نشانی از چنین قصر مصوری بر جای نمانده، پس احتمالاً آن محل نزول اجلال شاهانه را نیز همچون شخص اوژون حسن، زاینده رود در یکی از طغيان های فصلی اش با خود به مرداب گاوخونی برده است و چون ظاهرا اوژون حسن جز همان کاخ در اصفهان نشانه دیگری از خود به جای نگذارده، پس احتمالاً کنتارینی را از ونیز به اصفهان نفرستاده اند، مگر این که در چنین سطور بی پایه و پیوندی، اوژون حسن نامی را به تاریخ ایران تزریق کند، هرچند در واقع امر، از اوضاع و امور وجود شخص کنتارینی نیز باخبرتر از اوژون حسن نیستیم!!

«کشور پهناور اوژون حسن محدود است به امپراطوری عثمانی و قرامان. نخستین ولایتی که به آن می‌رسیم ترکمنستان است که در حدود ناحیه حلب به سرزمین سلطان عثمانی متصل می‌شود. پایتحت و مقر حکومت ایران تبریز است که اوژون حسن آن را به مدد بخت سازگار و نه با قدرت نظامی بیشتر، از چنگال جهانشاه درآورد و سپس او را به هلاکت رساند. آخرین ولایتی که به آن می‌رسیم شیرواز است که به مسافت بیست و یک روز مسافت از تبریز و در جهت جنوب شرقی آن قرار دارد. امپراطوری ایران نیز محدود است به کشور جغتای که این جغتائیان فرزندان سلطان تاتار ابوسعید به شمار می‌روند و اوژون حسن پیوسته با او در جنگ است و مایه نگرانی است. ایران نیز محدود است به ماد که متعلق است به شروان شاه فرمانروای شماخی که به اوژون حسن خراج سالانه می‌پردازد. ایران با گرجستان نیز هممرز است که پادشاه اش پان کراتی است. ایران نیز محدود است به گرجستان که آن سوی دشت ارزنجان قرار دارد. می‌گویند که اوژون حسن نیز صاحب سرزمینی است که آن سوی فرات در جهت امپراطوری عثمانی واقع است». (منوچهر امیری، سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۱۸۱)

اگر کسی با خواندن مجنون نویسی بالا به این معنا و مفهوم قرآنی، که مشرکین نجس‌اند، آگاه نمی‌شود، پس در درک طول و عرض و عمق خیانت‌های فرهنگی کنیسه و کلیسا به جهانیان عاجز مانده و نتوانسته آن پازلی را کامل‌کند که از میان آن تصویرروشنی از سیمای مجرمین و مقصرين و اماندگی امروزین آدمی، یعنی شمایل کشیشان و خاخام‌ها آشکار می‌شود. حقق می‌خواهد آب دهان را با افکندن بر سیمای آن مزدوران و مزورانی تلف کند که اجازه داده‌اند، بی‌هیچ کنترل و کنایه‌ای، این پرت نویسی‌های بی‌پایه و بارها بدتر از این، تا حد الفهرست این ندیم، به عنوان اسناد ایران واسلام شناسی به سطوح آموزشی حوزه و دانشگاه‌های این سرزمین نفوذ کند.

اینک به دیدار از اندونزی بازگردم و به احوال لایه بس نازکی از هندوهای آن کشور رسیدگی کنم که حضورشان در اندونزی بومی

نیست و بازار اصلی داد و ستد داخلی و توریسم را می گردانند و غالبا برای تبدیل اندونزی مسلمان به سرزمینی با پیشینه هندو به صورتی برنامه ریزی شده به آن سرزمین وارد شده و گردانند زیرجلی همان نمایشات تاریخی مضحک اند که با همکاری یونسکو، تا میزان تدارک مجموعه ای از تمپل و معابد پیشرفته است و گرچه اندونزی، به علت نو ورود بودن مسلمین، به آن خطه مطلقا خالی از سکنه بومی، آثار تاریخی اسلامی و حتی مسجدی در شهری ندارد که ساخت آن لائق تا قرنی به دور رود، اما آشکار است که مراکز توریسم آن کشور، به نحوی، اسلامی بودن اندونزی را پنهان می کنند و وارد شوندگان را، چنان به تماشای معابد و رقص خانه های هندو می کشانند، که گردشگران، در نهایت، بیش تر گمان دارند مشغول دیدار از یک سرزمین بودیستی اند، تا پر نفوس ترین کشور اسلامی جهان؟!



باید این ساختمان تی تیش مامانی کاملا نوساز را با چند دست مبل و صندلی بازاری و چند ستون چوبی و ازاره اکلیل مالیله می دیدید و به توضیح هندوها یی گوش می دادید که این سالن تازه کف سازی شده را «قصر سلطان» می نامیدند و برای آن، درست همسان معابد خود، عمر دراز قائل می شدند! و اگر شما را در پذیرش این گونه

ادعاها مردد ببینند، مطابق الگوهای موجود، به دیدار چند اشکاف و گنجه ای می برند که در آن چند فقره ظرف و ظروف طلایین چیده شده است!



واین هم شمايل تعدادی از خدمه آن قصر، که از هندوان و ساکنان آسیای جنوب شرقی و در زمرة مهاجران تازه وارد به اندونزی اند. مردمی که قشر معینی از فعالین فرهنگی و تجاری و امورات مربوط به توریسم اندونزی را تشکیل می دهند و به خوبی در میان مردم قابل تشخیص اند.



این هم چهره پردازی در مراسم رقص هندوان با نام راجانگ که به طور معمول توریست های اندونزی از برخورد با آنان مکیف می شوند

وانعکاس آن را به صورت توصیفی درباب آن سرزمین نخبه مسلمان به خاستگاه خود می بردند. در اینجا نیز با فرمت همان هندوان تازه وارد به اندونزی مواجهیم که تقریباً به صورت تروپ های مهاجر، در صد سال اخیر با امکانات و ثروت کافی برای معرفی اندونزی به عنوان سرزمینی با قدمت حضور بوداییان و هندوها به کشوری وارد شده اند که مامن مسلمانان گریخته از چنگال کشیشان مسلح و مهاجمی بوده است که درقرون اخیر به آفریقا و هندوستان وحشیانه یورش برده اند.

۱۹۱. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ،

در میان صفحات آشفته و بی سامان تاریخ مدون و موجود ایران، هیچ بخشی را درهم ریخته و بی اساس تراز دوران صد ساله میان تیموری و صفوی نمی یابیم که آن را به دو سلسله آق قویونلو و قره قویونلو با دوازده سلطان بخشیده اند، که یکی از مشهور ترین آن ها را، حسن بیک پسر علی بیک، معروف به اوژون حسن معرفی می کنند. مختصر مطلبی را که می توان از اطلاعات ناچیز و پراکنده و بی ربط کنونی، در باب این دو سلسله بیرون کشید، همان است که در نقل زیر می خوانیم.

«در اواخر حکومت ایلخانان در ایران طی لشکر کشی های مغول، عده ای از ترکمانان، مساکن اولیه خود را ترک کردند و رهسپار آسیای غربی شدند و در شمال بین النهرین سکونت اختیار کردند و صاحب قدرت و اعتبار شدند. معروف ترین این طوایف نخست طایفه قراقویونلو است که در شمال دریاچه وان مستقر گردیدند و دیگری آق قویونلو است که در ناحیه دیاربکر ساکن شدند». (عزیز الله بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران، ص ۲۸۱)

اگر کسی اراده کند، بی درهم ریختن سلامت رفتاری خود، قصد روشن

کردن وقایع و مفاهیم تاریخی ایران، در سیصد سال فاصله ظهور مسحک چنگیز تا غروب خنده دار آق قویونلوها و نمایش طرب فزای آغاز صفوی را جمع و جور کند، که بیش از ۱۶۰ حاکم و زمام دار، با نام مغول و انواع ایلخانی و ایلکانی و چوبانی و سر به دار و اینجو و شبانکاره وآل کرت واتابک و تیموری و طغا تیموری و هلاکو و آق قویونلو و قره قویونلو واژاین قبیل به خود دیده، و هریک به طور نسبی کم تر از دو سال جلوه کرده اند، با چنان مصیبتی مواجه خواهد شد که سرانجام صلاح را در قبول بی چون و چرا و کم و کاست همان ترهاتی می یابد که تاکنون در پیش روی داشته است. اگرگمان دارید این همه سردار و سرکرده و سلطان به میزان آبریزگاهی نشانه مادی در نقطه ای از ایران به جای گذارده اند، خوش خیالی می کنید، زیرا تمام آن ها را فقط در میان کلماتی می یابید که در چند کتاب بی صاحب و سرنوشت، از قبیل «سفرنامه های ونیزیان در ایران» و از قول چند کشیش و تاجر به ایران وارد شده، در باب قویونلوهای سیاه و سپید منتشر کرده اند. ایلاتی که گویا بی اعتنا به امپراتوری عثمانی، در دیار بکر و حوالی دریاچه وان از بقایای به غرب گریخته ترکمانان سر بردمی آورند و اصولاً کسی نمی پرسد که فرض حضور آنان در آن حوالی، از چه راه با تاریخ ایران مرتبط می شود و چرا ونیزیان برای دیدار از سرکرده آن دو ایل کوچیده به دیار بکر، راهی شیراز و اصفهان و تبریز شده اند؟! حقیقت این که مکرر کردن بی دلیل اسامی این گونه شهرهای ناپیدا، در مرقومات قلابی متعدد و به هربهانه، از عهد فردوسی تا او زون حسن، جزدادن تنفس مصنوعی بی اثر به مردگان نیست.

«به چولپر خان رفتم که در زیان ما یعنی بنده خان است. شهری است کوچک اگرچه از ویرانه های اش پیداست که بناهای خوبی داشته بوده است. پیرامون اش دو میل است و دارای پانصد خانه است و در این محل بود که ترجمان من جان سپرد. از این رو از آن پس تا هنگامی که در ایران بودم، هرگز نتوانستم کسی را بیابم که

زبان مرا بداند. پس برخلاف دیگر سفیران، کار ترجمانی را خود به عهده گرفتم.» (سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۷۹)

این نقل یکی از همان ونیزیان است با نام جوزپه باربارو، که احتمالاً از مسخره کردن خود لذت می برد است. کاری به آن شهر کوچک چولپر خان او ندارم که ظاهراً چولپر آن به معنای بنده بوده است!؟ مضحكه زمانی بروز می کند که پس از مرگ مترجم همراه او و مایوس شدن از یافتن مترجمی دیگر، که ایتالیایی بداند، می گوید کار ترجمه را خود به عهده گرفتم!!! و هیچ کس نخواسته و یا نتوانسته در برابر این شیادی و دلکنی آشکار، بپرسد چه طور ممکن است کسی مترجم خود باشد؟ اگر او فارسی و یا زبان بومیان ایران را می دانسته، پس اطوارهای مرگ مترجم و نیافتن جانشین برای او، به چه معناست و اگر جز ایتالیایی نمی دانسته، پس چه گونه مترجم خود شده است؟! به راستی که از قول این گونه ابلهان زبان نفهم، از هرودوت تا اشمیت و نظایر آن ها، برای ما حسه های مختلف تاریخ مان را تعریف کرده اند! و مصیبت زمانی در دنیاک تر می شود که می دانیم همین عنصر عقب مانده و از قبیل او هرگز به ایران نیامده اند زیرا در زمان مورد اشاره آن ها ایران کم ترین مفهوم تاریخی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی نداشته است.

«کشور تاتار، که در میان آن رود لدیل جاری است و از مغرب و شمال غربی محدود است به لهستان و از شمال به روسيه و از جنوب به دریای سیاه و نواحی آلان ها، کومان ها و خزرها. تمام این نواحی به دریای تاباچی محدود می شود و برای آن که سخن ام را به تر دریابید می گوییم که پاره ای از آن به کناره دریای سیاه و پاره ای دیگر می رسد به رود خانه ای به نام آليس که در چهل مایلی کفا قرار دارد و پس از عبور از آن رود به سوی مون کاسترو جاری است و در آن جا رود دانوب جريان دارد.» (سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۹)

این ونیزی دیگر هم همان سبک گیج کننده ای را در گفتار رعایت می

کند که مخصوص تالیفاتی از قبیل الفهرست ابن ندیم و یا سفر نامه ناصر خسرو قبادیانی است. مشتی اسامی و الفاظ و ارتباطاتی که به هم پیوند دادن آن‌ها با هر میزان سهل‌گیری و ندیده انگاری ناممکن است: رود لدیل، دریای تاباچی، رود آليس، شهر کفا، مون کاسترو، رود دانوب، لهستان، روسیه؟! آیا کسی می‌تواند این تاتارستان باربارو را در جایی از نقشه کره زمین علامت گذاری کند؟!

«اسماعیل هر روز به میدان می‌آمد و با امیران سرگرم تیر اندازی می‌شد و به ایشان عطایای فراوان می‌بخشید. هنگامی که سلطان بزرگ اسماعیل در میدان حاضر می‌شد به افتخارش می‌رقصدیدند و می‌خواندند و آلات طرب می‌نواختند. این صوفی را مردم کشورش مانند خدا دوست دارند و تکریم و تعظیم می‌کنند. به خصوص سپاهیان اش که بسیاری از آنان بدون زره به جنگ می‌روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار آنان باشد. همچنین کسانی دیگر هستند که بی‌زره و جوشن به جنگ می‌روند و راضی‌اند که در راه پادشاه خود کشته شوند. از این رو باسینه‌های برهنه به پیش می‌تازند و فریاد می‌زنند «شیخ، شیخ». نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده‌اند. اگر کسی هنگام سواری از اسب به زمین افتد یا پیاده شود هیچ خدای دیگری جز شیخ را به مفهوم خدا، دوم به معنای دو گونه یاد می‌کند. نخست شیخ به معنای طلب و نام او را بر پیامبر. زیرا مسلمانان می‌گویند «لا اله الا الله رسول الله» اما ایرانیان می‌گویند: «لا اله الا الله اسماعیل ولی الله»... هنگامی که دو میان بار اسماعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیبا ترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برنده و با آنان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیت به امرای خود داد. اندکی پیش از آن نیز دستور داده بود تا ده تن از بچه‌های مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند.» (سفر نامه‌های ونیزیان در ایران، ص ۴۲۹)

در تعیین تکلیف با اشارات واضح بالا ناگریزیم، زیرا از آن که شاه اسماعیل را بنیان گذار مشی و مذهب تشیع معرفی کرده‌اند، اگر

او صاف بالا با او منطبق است، پس بانی تشیع صفوی در ایران یک لایالی در جایگاه خدا نشسته است، و اگر چنین نیست نخست کسی بگوید شاه اسماعیل واقعی را، اگر هستی تاریخی دارد، کجا و چه گونه باید یافت و به اشاره کدام مرکز و چرا ارجحیف این به اصطلاح سیاحان ونیزی را به عنوان مدارک ایران شناسی همه جا تبلیغ می کنند و قوم پرستان، از چنین شاه اسماعیلی، پیامبر و سرکرد صاحب کرامت می سازند و کسان دیگری به نام او اپرا می نوازنند و فرش می بافند؟! نام گذاری های پریشان وناشناس بر عوامل تاریخی و جغرافیایی حوزه وقوع پوریم در همین سطور سردر گم، خود گواه صادقی است بر فقدان مطلق هرگونه تجمع انسانی در مراکز نام آشنایی که هنوز هم بر گوشه ای از این اقلیم کاربرد دارد.

پس بار دیگر به اندونزی باز گردم. اندونزی کشوری مسلمان است و در قانون اساسی آن تعلق به هیچ فرقه و مذهبی ذکر نشده است. تظاهر به اسلام در اندونزی چنان نادر است که به عدم می ماند. مردان غالبا و به طور معمول، ریش و ته ریش متظاهرانه نمی گذارند، تسبیح نمی گردانند، پرچم و پوستر در دکان ها نمی آویزند، زنان چادر و چاقچور ندارند، از تعطیلات مذهبی خبری نیست، سینه نمی زنند، کتاب دعا ندارند و در خیابان و حتی مساجد داعیه داری برای دین، در لباس مخصوص دیده نمی شود. اسلام در قلب و باور مردم اندونزی خانه دارد که صمیمانه به پیروی و حفظ آن مفتخرند و تکالیف مقرر و مكتوب در قرآن مبارک را مو به مو اجرا می کنند، بی این که دنبال مکمل و مفسری برای توضیح آیات آن بگردند. نخستین آگاهی را با دختر و پسری دانشجو، در به اصطلاح فاست فودی، در شب اول ورودم به جاکارتا، پایتحت اندونزی، به دست آوردم. دختر صورت دل چسب باوقاری داشت و شاید پژشکی می خواند و پسر مشغول به جامعه شناسی بود. مسلمانانی آگاه بودند و اطلاعات آنان از ایران نسبتا کافی بود و به مسائل سیاسی توجه داشتند. سر انجام از تناسب عددی معتقدان به فرقه های اسلامی در اندونزی

پرسیدم. به نشان غریبگی با سئوال به یکدیگر نگاه کردند. پرسش ام را خرد و صریح تر کردم و از تعلق مذهبی مردم اندونزی پرسیدم. نتیجه همان بود، چیزی نمی فهمیدند. ناگزیر از تشیع و تسنن گفتم و از بنی امیه و از این قبیل. دختر کوشید نام بنی امیه را به مفهوم ناآشنایی با آن تکرار کند، که نتوانست. حالا نوبت من بود که حیرت کنم. از خلفای راشدین گفتم و از امام علی و اختلاف میان شیعه و سنی. گویی افسانه پریان می شنیدند و کم ترین آگاهی از سقیفه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سایر اصحاب نداشتند. می خواستم از راه شیطنت از سلمان پارسی بپرسم که منصرف شدم و به یاد آوردم که ما در نزدیکی خانه خدا مساجدمان مختلف است و او در انتهای زمین از این افسانه های نوین اسلامی بی خبر مانده است؟! در طول سفر، به هر فرصت میسر و از هرکس که ممکن بود، در میان مردمی از طبقات و علاقه مختلف، سئوال ها را مکرر کردم و همیشه نتیجه همان بود. مسافرت دور و دراز و شتابان، که غالب اوقات آن در جاده ها می گذشت، اجازه نمی داد با مراکز آکادمیک اندونزی تماس بگیرم، اما هرچه در میان مردم سرک کشیدم و گاه کار را به فضولی کشاندم، از اختلاف مذهبی در اندونزی اثری ندیدم. اما زمان خروج از آن کشور پیش خود به این نتیجه رسیده بودم که در زمان گریز مسلمانان آفریقایی و هندی به اندونزی، یعنی چهارصد سال پیش، هنوز تاریخ کنوی برای اسلام نوشته نشده و هنوز فرقه های اسلامی را اختراع و ابداع نکرده بودند. امری که از پیش بدان یقین داشتم و تجسس های بعد مرا به صحت آن چندان مطمئن کرده است که بتوانم با قدرت کافی از ارائه آن دفاع کنم. من با قصد بازگشت به اتحاد اسلامی وحشتی از عنوان کردن این اساس ندارم که هر یک از حوزه های آموزشی و رسمی اسلامی، در سرزمین های نزدیک به خانه خدا، از شمال آفریقا تا خراسان بزرگ و ترکیه و پاکستان و هند و گردانندگان آن ها پیوسته مشغول توضیح شاخه ای از مذاهب اند، که در جای دین قرار می دهد و بنا بر تصریح تمسخرآمیز قرآن

قویم، گمان بر صحت حصه خود دارند و هر یک فقط به حاشیه هایی می پردازند که با نزول قرآن و رسالت پیامبر مطلاقاً بی ارتباط است و جز اپوزیونی نوساخته، برای تضعیف وحدت اسلامی نیست. درنهایت آن مسلمانی که قرآن را اساس درک مستقیم از اسلام گرفته، ارجاع به هیچ بنده ای را جدی نمی گیرد و بدان نیازی ندارد. خلاصه زمانی دهان باز می کند که کسانی توضیح تاریخ دل خواه و دست ساز خود از حوادث نامعین صدر اسلام را به جای دین اسلام گذارده و رسالت کامل پیامبر در ابلاغ آیات قرآن را مشروط به تایید آتی مشتمی مفسر و مفتی و شیخ و مسئله گو گرفته اند. این مقدمات را بر آن توضیح آتی و کافی بر جدید بودن تفکر فرقی در اسلام آوردم تا با یمن آن یادداشت های دیدار از اندونزی را به پایان برم و به عنایت الهی امیدوار باشم که فرصت تجدید و ادامه این یادداشت و مباحث لازم را فراهم آوردم.

۱۹۲. نگاهی به سرزمین و مردم اندونزی ، ۱۵

در ورود به دالان های دشوار پوی و در تاریکی فرو رفته ای که در مسیر رونده قرار می گیرد، معمول است که عابر خود را به خداوند می سپارد و با ذکرana اللہ و انا الیه راجعون، برای استقبال از تبعات آن عبور اعلام آمادگی می کند. حال، ناظم این مجموعه یادداشت ها ضرورت ورود به گذری را در برابر می بیند، که دخول از دهانه آن با قبول مبدل شدن به قربانی برابر است. مورخ با پرده برداری و با اصطلاح روز، رونمایی از پنهان مانده ترین تصویر تاریخ ایران و شرق میانه، در مقطعی که صفویه نام داده اند و به پشت سر نهادن این گذرگاه، کتاب سوم از مجموعه «تأملی در بنیان تاریخ ایران»، با عنوان برآمدن صفویه را اندک می بندد و تعجب نخواهد کرد اگر علني کردن این گفتار، حتی ظرفیت تحمل هایی را سرریز کند که

پیوسته و شجاعانه ندای نیاز و ضرورت بازیبینی در تمام امور را تذکر داده اند.

باری، چنان می نماید که زندگانی آرام، مسلمانانه و پر از مهربانی و مسالمت، در سرزمین اندونزی، مورد قبول و موافقت و پسند فرقه گرایان نبوده و از آن که در اندونزی فقط قرآن می خواند، نماز می گذارند، از منهیات بدون هیچ واسطه و واهمه و سفارش و شفیعی می پرهیزنند و آداب دین را، نه چنان که فقه محدود و مجبور می کند، بل برابر برداشت مستقیم از آیات قرآن به جای می آورند؛ مدتی است کسانی مشغول تدارک اند تا با یاد دادن نحوه آتش زدن مسجد آن دیگری و به خون کشاندن مسلمان همسایه، که مثلاً به هنگام نماز دست را بسته و یا باز نگه می دارد، اسلام مخصوصی را به اندونزی سوقات برند که در آن دیار شناخته نیست.

«حجت الاسلام و المسلمين سید فارس حسینی تویسرکانی از روحانیون فعال و بانی مؤسسه اهل البيت (ع) در جاکارتاست که فارسی و انگلیسی و عربی و اندونزیایی و سواحلی را به راحتی صحبت می کند. ایشان مدت ها در تازمانیا بوده و از هفت هشت سال پیش به اندونزی آمده است. مؤسسه اهل البيت (ع) در سال ۲۰۰۶ توسط خود این سید و با پشتونه مالی حجت الاسلام و المسلمين شهرستانی طی نه ماه ساخته شد و دو سالی است که فعالیت های تبلیغی و درسی خود را شروع کرده است. ایشان پیش از ساختن مؤسسه، به صورت پراکنده در مؤسسات مختلف مشغول به فعالیت تبلیغی بوده است. روزهای شنبه و یکشنبه که روزهای رسمی تعطیل در اندونزی است نماز جماعت در مؤسسه برگزار می شود. سه روز بعد از آن، هر روز درس فقه و عقاید ارائه می شود که همراه آن نماز جماعت مغرب و عشا نیز برگزار می گردد. به گفته ایشان در حال حاضر، درس های فقه و عقاید متعددی از سوی طلابی که در ایران تحصیل کرده اند برای شیعیان برگزار می شود. ایشان در راه افزودند که بسیاری از شیعیان طالب اقامه نماز جمعه هستند، اما تاکنون برای حفظ اوضاع، به مصلحت دانسته نشده و به خصوص در رابطه با مؤسسه این کار در حوزه وظایف آن شمرده

شده است. در واقع یک دلیل دیگر هم این است که این ساختمان صورت مسجد ندارد. همین جا بیفزایم که مساجد این جا به جز موارد خاص که مساجد باشکوهی است، معمولاً یک ساختمان عادی است که یک گنبد کوچک روی آن گذاشته می‌شود. از صحبت‌های مقدماتی روشن شد که در ارتباط با فعالیت‌های تبلیغی، اندونزی این شانس را دارد که چندین نفر از افراد فرهیخته به کار آموزش دین و مذهب شیعه مشغول هستند. به علاوه سال‌هاست که تعدادی از طلبه‌های اندونزیایی که در قم تحصیل کرده‌اند به این جا بازگشته، به اداره مؤسسات پرداخته و مشغول تبلیغات دینی هستند. از فرویدگاه که خارج شدیم، چهل دقیقه طول کشید تا به مؤسسه اهل البیت (ع) رسیدیم. به تازگی، یعنی ساعتی پیش از ورود ما، مراسم عروسی یک دختر و پسر شیعه اندونزیایی در آن محل تمام شده بود. در آن مراسم حدیث کسا خوانده شده بود. گفتنی است که هر شب جمعه در این جا و چندین مؤسسه دیگر دعای کمیل برگزار می‌شود، اما امشب به خاطر عروسی حدیث کسا خوانده شده است». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید، مندرج در آدرس:

www.historylib.com/Site/SViewDocument.aspx?DocID=List&ID=971

براین قرار شیعیان هم چند سالی است به عرصه اندونزی رسیده اند تا مذهب خود را به آن مردم آرامش خواه ارائه دهند. آیا اندونزی در اختیار کفار و یا مشرکین است، آیا قصد انتقال و اقدام به تبیین دیگری از یکتا پرستی به آن مردم از پیش یگانه پرست را کرده اند، آیا برای اندونزی قرآن نوی می‌برند، آیا می‌خواهند جایگاه پیامبر اسلام را به آنان بشناسانند، آیا در اندونزی بدون وضو نماز می‌کنند، آیا طرز خواندن نماز را فراموش کرده اند، آیا روزه نمی‌گیرند، آیا به حج نمی‌روند و ندای الله اکبر از قریب نیم میلیون مسجد ساده و بی‌طلاء و کاشی کاری آنان بلند نیست؟ خیر به اندونزی می‌روند تا برای آنان صفحاتی از تاریخ اسلام را بخوانند که حاصل آن ناشنا شمردن ۹۰ درصد از مسلمانان کنونی جهان با اسلام اصیل

است!!؟ در این اسلام اصیل از آغاز مومنی جزبه کم از شماره انگشتان دست دیده نمی شود و اگر امروز هم قریب به اتفاق مسلمانان جهان روایات ما از تاریخ اسلام را نمی پذیرند، که منبع انتشار کلی و جزئی آن زیرسیوال است، پس اسلام ۱۴۰۰ سال گذشته را در انتظار بوده، تا هیئت های تبلیغاتی، در پروازها و سفرهای سیاحتی، مثلا برای مبارکی عروسی زوج جدیدا به تشیع پیوسته اندونزیایی حدیث کسا بخوانند و گره از اسلام ساده آن مردم باز کنند! آیا مشکل مسلمانان اندونزی ناآشنایی آنان با دعای ندب و کمیل و حدیث کسا و زیارت عاشورا بوده است؟ اگر نو مسیون های تبلیغ مسیحیت، تا کنار دیوار دانشگاه های ما لانه دارند و خانه کرده اند، مورخ در حیرت است چرا مثلا برای مسلمان کردن مردم ژاپن و یا شیلی هیئتی نمی فرستیم، اما برای اتصال مسلمانان اندونزی به فرقه بازی ها، چنین بی قراری می کنیم؟! و تا به یاد دارم، درس دیگری را باز پس دهم که یک مدیر میان سال و مسلمان هتل به من داد، در حالی که چند مستمع دیگر حضور داشتند. از او پرسیدم چرا نماز جمعه را در غیر روز آن برگزار می کنید؟ به سادگی پاسخ داد: در قرآن کریم چهارشنبه و پنج شنبه نیست و اشاره به جموعه ضرورت جماعت را ذکر می کند، که در اندونزی به سبب نیازهای جامعه، به تعطیل رسمی ما منتقل شده است. ما اصل را در این می دانیم که سفارش جماعت در نماز را نه تنها هفته ای یک روز، بل در هر زمان ممکن رعایت کنیم. به یاد آوردم که یوم در قرآن مجید نه به طلوع روز، که به رخ دادی معین اشاره دارد: یوم الدین، یوم الآخر، یوم القيامه، یوم تبیض الوجوه، یوم یحضرهم جمیعا، یوم ینفتح فی الصور، یوم حنین و قس علی هذا.

«نخستین نکته‌ای که در باره تشیع در اندونزی می شنویم، در باره سادات این جاست که همگی از نسل امام جعفر صادق (ع) و از شاخه علی بن جعفر عربیضی هستند. این ها سادات حضارمه یا حضرموتی (بخشی از یمن) هستند که در قرن نهم با کشتی به این

مناطق آمده اند. این را هم عرض کنم که سادات عریضی در ایران هم شاخه‌هایی دارند. شماری از این سادات از شیعیان قدیم اند که اولین بار در شهر آچه ساکن شده و از آن جا به سایر نقاط اندونزی کوچ کرده‌اند. در حال حاضر شمار زیادی از آنان سنی مذهب (شافعی) و حتی برخی از آن‌ها وهابی هستند. در این جا به جای کلمه «سید» کلمه «حبيب» را به کار می‌برند. (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این هم انتقال امام زادگانی به اندونزی، همگی از نسل امام جعفر صادق، که گویا به مرور زمان شمار زیادی از آنان سنی و حتی وهابی شده اند و شاید هم به همین سبب، نه سید که حبيب خوانده می‌شوند. تدارک چنین سفرنامه‌ای از سوی ناظری که خود را مورخ و محقق در تاریخ اسلام شناسانده، آیا تبعیت از مجموعه افسانه‌های موجود در باب تاریخ اسلام نیست و جای افسوس ندارد که آقای جعفریان در انتهای تاریخ گذاری قرن نهم خود در متن بالا نوع میلادی و هجری آن را ذکر نکرده اند تا معین شود سرویس کشتی رانی‌های مورد اشاره ایشان، از چند قرن مقدم بر فراهم آمدن امکان جهانی آن، عازم اندونزی می‌شده اند!!؟

«صبح روز جمعه هفتم تیرماه به پونچاک، جایی کوهستانی در جنوب جاکارتا رفتیم که بسیار زیبا بود. فاصله آن به تقریب کم تر از یک ساعت راه از جاکارتاست. مسیر آن توریستی و نسبتاً شلوغ بود و به ترتیج که به منطقه کوهستانی نزدیک شدیم راه باریک و تنگ گردید. گفته می‌شود که جاکارتا ۱۸ میلیون جمعیت دارد. روزهای تعطیل آنان شنبه و یکشنبه است و بنابراین روز جمعه، مسیر یاد شده چندان شلوغ نبود. نماز ظهر را در مسجدی بسیار زیبا که بر بلندی کوهی ساخته شده بود، وانسان را بی اختیار به یاد امامزاده هاشم می‌انداخت، خواندیم. از ابتدای ورودی باید کفش‌ها را در می‌آوردیم و تمامی محدوده وضوخانه و حتی دستشویی را با پای لخت رفت. ظاهرش البته تمیز بود و برای ما هم راهی جز رعایت مقررات نبود. با اصرار برای ورود به دستشویی یک دمپایی

گرفتیم. بعد از اقامه نماز از مسجد بیرون آمده به سمت یک رستوران رفتیم... زندگی مردم در این جا به نظر دشوار می‌آید. در آمدها اندک و شمار جمعیت قابل توجه است. در طول این مسیر، هزاران مغازه کوچک اما با کیفیت بسیار پایین دیده می‌شد. راسته‌های میوه فروشی، با میوه‌های معمولی و محلی، پر رونق ترین آنها از لحاظ جنس بود. مغازه‌های دیگر معمولاً بسیار حقیر و شامل برخی از اقلام عادی و ابتدایی و گاه صنایع دستی بود. اصولاً در اینجا صنایع دستی جایگاه ویژه‌ای دارد و به خصوص از چوب که محصول عمدۀ اندونزی است، بسیار خوب استفاده می‌شود. می‌دانیم که جنگل‌های بی شمار اندونزی، این کشور را به یک منبع شگفت برای کاغذ تبدیل کرده و بهترین کاغذ‌هایی که ما و بسیاری از کشورهای منطقه‌ما از آن استفاده می‌کنند از همین اندونزی است. ذغال سنگ این کشور به علاوه برنج از مهم ترین اقلام اقتصادی آن است. مردمان این خطه، همان طور که در مکه و مدینه هم فراوان آنان را دیده بودیم، آرام و قانع و به احتمال اندکی هم ترسو که شرط یک زندگی بی سروصداست. لذاست که دعوا میان افراد کم تر دیده می‌شود. در رانندگی هم کسی عصبی نیست به علاوه، غالب مردم خنده رو و ملیح هستند. البته خنده‌ای که ویژه فروشنده‌گان است و بسا آن را از اروپایی‌ها یاد گرفته باشند، خنده‌هایی است که به عقیده من بیش تر محیلانه است تا از سر صداقت، درست مثل اروپا.»
 (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

در اندونزی احکام طهارت و نجاست، جاری در رسالات عملیه‌ی ما، چندان رعایت نمی‌شود، زندگی روزانه را با وسوسه‌های بی اساس به جهنم بدل نمی‌کنند و بر هر عنصر و ترشحی، به هر بهانه مارک نجاست نمی‌زنند. با کس دیگری در این باب گپ می‌زدم. معتقد بود نجس و پاک را آیات قرآن تعیین کرده، خاک از نظر خداوند تا حد ابزار تیمم طاهر است و قدم گذاردن با پایی برهنه برآن، موجب نجاست نیست. از اعتقاد آن مردم به تبعیت بدون چون و چرا و بی واسطه از متن مستقیم قرآن پیوسته دچار حیرت می‌شدم و البته اگر سکوت ام را، که پایه تعمق داشت، با خنده شیرین معمول شان نشانه

عجز و قبول می انگاشتند، آن را همانند آقای جعفریان نه محیلانه، که آموزگارانه و نوازشگر و حاصل آرامش محول کردن تمام امور به بارگاه الهی، می شناختم.

(پدیده عمومی دیگری که در وقت گردش در مراکز شلوغ می توان مشاهده کرد، حجاب است. طی ده سال گذشته تعداد زنان محجبه چندین برابر شده و در حال حاضر می توان گفت که چیزی بین سی تا چهل درصد زنان محجبه شده اند. گرچه خیلی به معرفت دینی آنان افزوده نشده است. از اسلام، نمازهای یومیه به علاوه نماز جمعه نهایت اهمیت را دارد. اما بیش از آن، چیزی وجود ندارد. غالب مردم در وقت رفتن به نماز جمعه، شلوار خود را درآورده و لng مانندی می پوشند. این به خصوص برای افراد مقدس رایج است. کسانی که به مکه مشرف شده اند، اندونزیایی هایی را معمولاً با این قبیل لنگ ها دیده اند). (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

به روشنی نمی دانم شیخ عالی رتبه ما در کدام حوزه اندونزی سیاحت کرده و به گردش رفته اند، که در آن تنها سی یا چهل درصد زنان، آن هم اخیراً و بدون معرفت دینی حجاب داشته اند؟! در اندونزی بی حجابی فراوان نبوده و نیست و بد حجابی مطلقاً دیده نمی شود. به راستی سخنان بالا در باب عظیم ترین تجمع مسلمین، که عابد ترین آنان اند، اما به تشخیص آقای جعفریان چیزی از اسلام جز نماز و ستایش خداوند نمی دانند! غلیان تعصب و حتی رگه هایی از عصیت در گفتار شیخ ما را عیان می کند که احتمالاً تنها زمانی به مسلمانی مردم اندونزی فتوا خواهند داد که در فروگاه جاکارتا سینه زنی ببینند و یا تمثیلی کاه پر کرده از تجسم عمر را در مقدم ایشان بسوزانند، هر چند همانند ما به درستی ندانند که کیست؟!

«از خانم تانگ پرسیدیم که آیا در اندونزی رشته فلسفه اسلامی در دانشگاه ها وجود دارد که ایشان جواب منفی داد. و گفت که البته رشته فلسفه های غربی هست. وی در باره طلبه هایی هم که در ایران درس خوانده اند گفت که در ایران خیلی به این ها خوش می گزند و

وقتی این جا می‌آیند گرفتار نوعی واژگویی می‌شوند. البته این که فارغ التحصیلان طلبه ایرانی در این جا معمولاً مشغول کار می‌شوند نکته جالبی است. آنان تقریباً بی کار نمی‌مانند و اخیراً به کارهای انتشاراتی رو آورده‌اند. (رسول عفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این هم دلیل دیگری بر رد مسلمانی مردم اندونزی، که نه تنها دست نوشته‌های ناشناسانی درباره تاریخ اسلام را جدی نمی‌گیرند، که خوراک فراوانی فراخور اشتها فرقه بازان است، بل لفاظی‌های نو نوشته را هم باور ندارند که فلسفه اسلامی نام گرفته و معارضی بر قرآن است. تردید دارم آقای عفریان به گزندگی اشارات خامن تانگ پی‌برده باشند که آشکارا، اما زیرکانه، به ایشان یادآور شده اند که گرایش نو به طلبگی در قم، از سوی کسانی در اندونزی، پایه اعتقادی محکمی ندارد، بل به سبب پذیرایی نمک گیرانه ای است که از آنان در ایران می‌شود و امید به شغل و درآمدی که بدون معطلي در بازگشت به اندونزی انتظارشان را می‌کشد؟!

«درباره شمار شیعیان پرسیدیم. گفتند: آماری که اخیراً سازمان سیا از اقلیت‌ها ارائه داد، حکایت از آن داشت که یک درصد جمعیت اندونزی شیعه هستند. آقای حکیم الهی گفت که به نظر ما حدود سه میلیون شیعه در این جا هست. اما شیعه متدين و مقید شاید حوالی یک صد هزار باشد. ایشان گفت ما در هر شهری وارد می‌شویم، شیعیانی را در آن جا می‌بینیم. (رسول عفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

همه چیز از خیال‌بافی مایه می‌گیرد، آمار شیعیان اندونزی را سازمان سیا دارد و نه حوزه‌های تشیع در کربلا و نجف و قم، چنان که نمی‌دانیم چرا همین پایه یک درصد، میان دویست میلیون مسلمان اندونزی سر به سه میلیون نفر زده، همان طور که معلوم نیست آقای حکیم الهی با چه مقیاس و معیار، دو میلیون و نهصد هزار از این آمار را خارج از مذهب تشیع مقید می‌شناساند و مگر در اندونزی، شاخه

هایی از تشیع غیرمعتقد و بی قید روییده است؟!

«اما در ارتباط با مذهب سادات؛ واقعیت آن است که آنان به تدریج تشیع خویش را فراموش کرده و حتی هویت سید بودن خویش را نیز برای مدت ها فراموش کردند. آنان از حضرموت یمن به سمت آچه آمده بودند و اسلام را نیز از همین طریق وارد اندونزی کردند. بسا به جز سادات، قبایل دیگری هم از زمرة مهاجران بوده اند.» (رسول جعفریان، سفر به جاوہ قدیم یا اندونزی جدید)

این است عاقبت آن دیدار از سر انتظارات متعصبانه، که در ذهن خود تشیع را همراه خانواده خیالی امامان به هرسو می کشاند و پرچم آن را از قرون ماضیه تا اعماق جنگل های انتهای شرقی زمین بپرا می بینند. چنین آرزومندی، آن گاه که با فقدان علائم مادی تصورات و امید های خود روبه رو می شود، ناگزیر همان سادات و امام زادگان را به پشمیانان و بازگشتگان از راه پدران بزرگوار خویش تبدیل می کند؟!

«در حال حاضر دو جریان مهم اسلامی در اندونزی وجود دارد. یکی نهضت العلماء که ادعا می شود که چهل میلیون عضو و سه هزار مدرسه و مکتب خانه دارد و رئیس بخش حوزه ای آن دکتر عقیل سراج است. این ها نفوذ زیادی بین مردم دارند و به طور معمول وزیر دین از این ها انتخاب می شود. این عقیل سراج چند بار هم ایران آمده و روابطش با ایران خوب است. اما بیش تر فارغ التحصیلان آن ها برای ادامه تحصیل به سعودی یا مصر می روند. جمعیت دیگر انجمن محمدیه است که مؤسس آن شخصی به نام احمد دحلان بوده و آن ها هم رابطه شان با ایران خوب است. برخی از فارغ التحصیلان آن ها به ایران آمده اند. این ها نیز یک صد و هفتاد دانشگاه و مدرسه عالی دارند و ادعا می شود که ۲۵ میلیون عضو دارند. به نظر می رسد آینده اندونزی در اختیار این دو جمیعت و انجمن است و به همین دلیل قدرت های خارجی هم روی آن ها حساسیت زیادی دارند. رایس در یکی از سفرهای اخیر خود از یکی از این حوزه ها بازدید کرد. در کل فضای مذهبی این جا مقاشر از سعودی است و به همین دلیل وهابی ها در این جا بسیار فعال هستند... همین طورکه کتاب های شیعه به اندونزیایی ترجمه می شود

ده‌ها برابر آن آثار معروف‌ستی به این زبان بازگردانده می‌شود. یک ناشر به نام گما انسانی دوره تفسیر سید قطب را به اندونزیایی ترجمه و منتشر کرده بود. همان ناشر بیش از ده عنوان کتاب از عائض القرآنی منتشر کرده بود. سال گذشته عائض القرآنی با معاون ریاست جمهوری در مراسم افتتاح همین نمایشگاه شرکت داشته است. این عائض یک وهابی مدرن در سعودی است که اگر اشتباه نکنم شعری هم از وی در ستایش صدام به عنوان یک شهید در یکی از سایت‌ها دیدم. در این شعر یک چهره متدين از او ساخته بود». (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

اینک میراث اختراع و انتقال فرق اسلامی، از ناشناسان عثمانی، که با عنایت خداوند، به تفصیل در باب آن‌ها خواهم نوشت، به آل سعود منتقل شده است. آن‌ها با پیامبر پرستی خود، که گاه به همپایی با خداوند سرمی زند و به امید خدا بخش اعظم چند گفتار آتی این مدخل نو را پر خواهد کرد، همان جاده تفرقه‌ای را می‌کوبند که ما با امام پرستی. آن‌ها عمدتاً به جای آیات قرآن به احادیث رو می‌کنند و ما به روایات و تماماً نه در تبیین اسلام، بل تدارک بهانه‌هایی برای پاره پاره کردن دین و نیز بدن‌های صاحبان آن گرایش مذهبی دیگر، که به هنگام نماز مهر می‌گذارد و یا نمی‌گذارد. سعودیان نیز به سهم و وجه و توانایی خود، ده سالی است به اندونزی ریخته اند، که مطلقاً و مستقیماً مسلمان‌اند تا در گوش آنان حکایات نوبافته‌ای از مالک و ابوحنیفه و دیگران را بخوانند، قرآن را کنار گذارند، صحیح‌های این و آن را شماره کنند، که حاوی غلط ترین بیانات در باب اسلام است، خداوند را واگذارند و مسلمانانی به خوش آیند شیوخ سعودی شوند!

«حوالشی هم در باره برخورد وهابی‌ها با شیعیان رخ داده است. سال گذشته در جاوه شرقی در بانگلیل یکی از شهرک‌های سورابایا، وهابی‌ها تظاهراتی ترتیب دادند و ضمن آن یک مرکز شیعه را نیز آتش زدند. شهر بانگلیل یکی از مراکز مهم شیعه است که بسیاری از طلاب قم فارغ التحصیل این شهر هستند. بانی این مؤسسه مرحوم سید حسین حبشه است. مؤسسه مزبوریک مجتمع آموزشی

شامل مهد کودک تا پایان دبیرستان است. به تازگی قصد تأسیس یک حوزه علمی نیز دارند. در ماجراهی حمله به این مؤسسه و سنج باران منزل رئیس این مؤسسه، آقای سید محمد بن علوی بیش از همه در تحریکات وهابی‌ها مؤثر بود. پیش از آن قرضه‌خواهی در سفری به اندونزی تلاش کرده بود تا به عنوان میهمان ویژه رئیس جمهور، اهل سنت و مسؤولان دولت را بر ضد شیعه بسیج کند. بازتاب این فعالیت در حمله به این مرکز در شهر بانگل که به عنوان شهر قم برای شیعیان به شمار می‌آید، ظاهر شد. عامل مستقیم این حادثه شخصی به نام سید طاهر الکاف که خود وهابی بود و از عربستان کمک می‌گرفت. مدرسه‌ای هم به نام الهادی در جاوه مرکزی بود که حدود هفت سال قبل حمله‌ای به آن صورت گرفت و در حال حاضر آن مدرسه تعطیل است، گرچه مدرسه قدیمی آن که حوزه‌ی این مشغول کار است. (رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

و این هم آغاز بلوغ و بار دادن آن آرمان‌هایی که فرقه گرایان قصد گستراندن آن را در اندونزی دارند: آرامش اسلامی اندونزی برهم خورد، به آن دیگری سنج پرتاپ کنند، مراکز یکدیگر را آتش زند، مساجد را با نماز گزاران به بمب بینند و دیگر فجایعی که اینک تنها سوقات دشمن پسند فرقه گرایی برای جهان اسلام است.

۱۹۳. خلاصه مباحث پیشین

سرانجام و به لطف خداوند، آن راه دشوار نه چندان هموار پیموده شد که در انتهای آن تابلوی قابل تأملی از حقایق تاریخ ایران و شرق میانه و به طور کلی جهان باستان در افق دیده می‌شد. در مسیر چند هزار برگ نوشته از سرپیچ‌های تند استدلال گذشتیم تا خردمند به سرمنزل این برداشت نویزدیک ترشود که شرق میانه ممتازدر دو مورد و مرحله آماج تاخت و تاز بنیان سوز یهودیان بوده است: در

مقطع انها مادی و عینی پوریم و نیز در یورش فرهنگی کلانی که از چند قرن پیش به قصد تخریب و ترسیم توهمندی در آگاهی های عمومی مردم این منطقه و با تلقین داستانواره های گوناگون به نام تاریخ و حواشی دینی و ملی، حیله گرانه اقوام منطقه را رویاروی یکدیگر قرارداده اند. آن ها با به راه اندختن هیاهوی مصنوعی در باب حضور و دیرینه این و آن و بازنوشت تلی از تولیدات فرهنگی بی پایه، ساخت سلسله و امپراتوران پُلکی بی پروانه و گشودن گذرگاه های فرعی بن بست به نام فلسفه، عرفان و تصوف اسلامی، که شاه راه هایی به سوی آگاهی جلوه داده اند، بر پیکر پر توان دین اسلام چنان زخم هایی زده اند که تفرقه مذهبی، یکی از آشکار و بدئما ترین آن ها است، اینک مسلمانان منطقه به تاریخی از مراحل گذر دین اسلام باور دارند که مستندات ندارد و برای اقوام و ملل نومستقر این خطه چنان افسانه حضوری بافته اند، که علاوه بر معارضات واضح، چون کتب فتوح و سیره و روایت و حدیث و تفسیر و تحشیه و توضیح، با تصاویر باسمه ای دیگری چون مندرجات دیوان شعر فردوسی، سرگرم و دل خوش اند!

«روز دیگر اسماعیل به ساحل رو به رو فرود آمد و از بخت سازگار گداری یافت و شب دیگر با همه لشکر خود از آن گذشت و ناگهان بر سپاهیان الوند که همه از شراب و طعام، گرانبار در چادرهای خود خفته بودند شیخون زد، چنان که مجال دفاع نیافتند. آن کاه این بی نوایان بخت برگشته را از دم تیغ بی دریغ گزراندند چنان که در ساعت سه همه تار و مار شدند مکر الوند که با تنی چند از همراهان به تبریز که گنج ها و حرم خود را در آن جا نگه داری می کرد گریخت و از تبریز به دیار بکر رفت. اسماعیل غنیمتی عظیم از خیمه و اسب و سلاح و مانند این ها برگرفت و سپاهیان اش نیز خود را با غنایم جنگی غنی کردند. وی چهار روز در آن محل ماند تا لشکریانی که از جنگیدن خسته و ناتوان شده بودند نفس تازه کنند. سپس رو به سوی تبریز نهاد و در آن جا با هیچ مقاومتی روبرو نشد. با این همه بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد. حتی کسان او زنان

آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت جسته بودند نبش کردند و استخوان های شان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را دو نیمه کردند. سیپس هشتصد تن از بلازی (امردها) را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند. حتی تمام سگان تبریز را کشتار کردند و مرتكب بسیاری فجایع دیگر شدند. سیپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت و چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد دربند درآمده بود، پس از طعن و لعن وی فرمان داد تا او را در برابر شر بریدند. گمان نمی کنم از زمان نزون تاکنون چنین ستمکاره خون آشامی به جهان آمده باشد». (سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۴۰۸)

تصویر بالا، نسبت به آن چه مثلا در باب اشکانیان بافته اند، هنوز حصه قابل باورتری از تاریخ این منطقه است که از حوادث ۵۰۰ سال پیش، از قول ناظری فاقد نام و با عنوان تاجری ونیزی می آورند، با شرح زیر که خود نقل کرده است:

«اکنون مطلب را آغاز می کنم با ذکر اماكن و نواحی که در آن ها به سر برده ام. پس گوییم هنگامی که شیخ اسماعیل در سال ۱۵۰۷ میلادی برای جنگ با علاء الدوله به قرامان آمد، بر حسب اتفاق من در لشکر او در ارزنجان بودم و چهل روز در آن جا ماندم و بعدها در چیمیش گزک. آن گاه رود فرات را گذاره کردم و به کشور علاء الدوله رفتم. در هنگامی که با شماخی و کشور شیروان می جنگید من آن جا بودم». (سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۳۵۱)

بنا بر اعتراف این مثلا تاجر ونیزی، خود ناظر اغلب تصاویر عرضه شده، در سفرنامه اش بوده است و خواندیم در ساعت سه نیمه شب نیز، خود را شاهد از هم پاشیدن سپاه الوند به دست سربازان اسماعیل معرفی می کند که علم شناخت تاریخی هر دوی آن ها، از شکست خورده و پیروز، مفقود است. شاه اسماعیل این ونیزی چندان با سفارشات قرآن نا آشناست که مردم تسليم شده تبریز را

قتل عام می کند، زنان حامله را شکم می درد و در زمرة چند صد تن روسپی و امرد، مادر خود را هم به جرم همخوابگی با دشمن سر می برد. اگر فقط بپرسیم این تاجر ونیزی چه گونه ساعت سه بعد از نیمه شب را در پانصد سال پیش تشخیص داده است، ارکان تمام این داستان مسخره از هم می پاشد، اما صاحبان اندیشه در ملت ترک نه فقط چنین سئوال ساده را از خود و یا هیچ مرکز و مسئول دیگری نپرسیده اند، بل به افتخار این اسماعیل دست ساز و محصول قلابی کنیسه وکلیسا، اپرا نواخته و مجسمه ساخته اند، چنان که هیچ منصب داری از میان روحانیت تامل نکرده است آن مذهبی که بنیان گذارش چنین فاعلی باشد، چه گونه راه نمای خلق خدا خواهد بود، زیرا هم آن ترک و هم آن حوزه نشین، بی چنین اسماعیلی، در بیان تاریخ مربوط به خود، سرگردان و بی صاحب خواهد ماند.

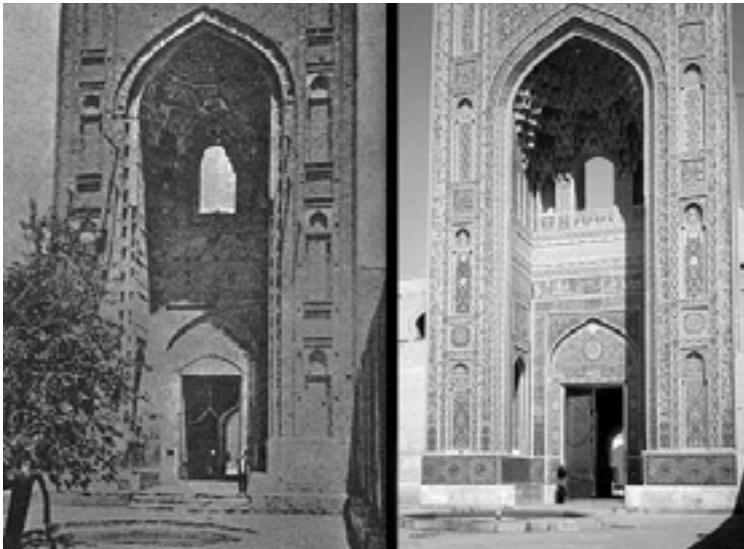
«یزدی درحقیقت اصفهانی را غریبه میداند. یزدی‌ها اصولاً احساسی درباره جزیی از یک ملت و کشور بودن را ندارند و گرچه قید همشهری را موجب پیوند و نزدیکی نمی دانند، اما به هر حال برای شان ملموس است. اما اگر اشتراکات او با یک بوشهری به عنوان یک هموطن را توضیح دهید، تردید دارم مقصود شما را درک کند و اگر اصرار کنید، آن را نوعی شوخی فرض می کند و یا در سلامت عقل تان شک خواهد کرد. در میان الفاظ جاری نزد مردم یزد به زحمت بتوان واژه ای با مفهوم کشور پیدا کرد، نظر یزدی درباره مناطق دورتر از افق دید محدودش بسیار مبهم است و گویی برای او اصولاً درک سرزمینی به هم پیوسته به سختی میسر است». (مالکوم ناپیر، پنج سال در یک شهر ایران، متن اصلی، ص ۳۰)

این مبلغ که صد سال پیش ازسوی واتیکان مامور جذب عوام الناس یزد به دین مسیح بوده است، خاطراتی بس خواندنی دارد که معلوم می کند حتی در دوران انقلاب مشروطه نیز، مردم یزد یعنی همان پارسیان کهن که گفته اند از بیم توحش عرب به هندوستان گریخته بوده اند، مفهومی از وطن در ذهن ندارند! آیا چه میزان فاصله میان این واقعیات شگفت انگیز که از زبان ناپیر بیرون می زند با آن

تلقیناتی می بینید که در شاه نامه به خورد عوام داده اند و مشتی روشنفکر دود زده هنوز و در این قرن عقلانیت و احترام به حقیقت هم، نقایی مکتوب و منقول آن را در قهوه خانه هایی به نام فرهنگ سراها و مراکز نام آور نشر بر عهده دارند!

بازشناسی این گونه آگاهی های کرم زده فرهنگی، تاریخی، مذهبی و ادبی، که گروهی دشمن مشخص و مخصوص برای ما تدارک دیده اند از طریق معماری ویژه و انتقال تدریجی مطالبی انجام شد که شاید در مرور، به مکتبی در انجام تحقیقات کلان تبدیل شود. ابتدا آگاه شدیم در سراسر ملکی که در این چند دهه اخیر ایران خوانده اند، از زمان اجرای پروژه پوریم تا همین چند قرن پیش، مظاهر زندگی جمعی، مانند شهر و ده و کاروان سرا و آب انبار و حمام و مسجد و آسیاب و بازار مفقود بوده است؛ درباره زمان بنای شهرهای اصفهان و شیراز و کاشان نوشتمن که اوراق کتاب های نوسازی به نام اقالیم و بلدان، منتبه به قرون اولیه طلوع اسلام را بر باد سپرد و گنجینه جعلی ادب فارسی را همراه بی اعتبار کردن سرداران بی منازع آن، چون سعدی و حافظ و مولانا، بر سربازار به حراج گذارد؛ به جمعیت شناسی تاریخی متوصل شدم که بی اعتمنا به هیاهوی قوم پرستان نشان می داد در آغاز دوران مشهور به صفوی، سرزمین کنونی ما خالی از جماعت انسانی بوده است؛ معلوم کردم آن آرایه های معماري ظاهرا ممتاز صفوی، دست مایه هایی بس نوسازند که مشتی مخربه خشتنی را در همین اوخر، با چسباندن کاشی، به آثار بی بدیلی مانده از قرون دور تبدیل کرده اند؟!

بار دیگر به تصاویر بعد نگاه کنید که محصول استفاده از دستگاه و تکنیک عکاسی اند، ابزاری که تا ۱۴۰ سال پیش به ایران شناخته نبود. اگر مسجد کبیر یزد تا همین قرن پیش هم جز این بنای خشتی، آجری تازه ساز و بی جلای سمت چپ نبوده، پس آن دسته از دوستان و دشمنان یزدی که متعصبانه اصرار دارند به کار شهرشان نپردازم، لااقل نزد خویش اذعان کنند که تاریخچه یزد و بناهای آن را درست



نمی شناسند، بی جهت مظاہر آن را به عهد دقیانوس می برند و اگر دیدار از تصاویر بالا، نزد آنان مقدار کافی ندارد، امید این که خاطرات مالکوم ناپیر در حال انتشار را بخوانند تامعلوم شان شود که در جای یزد هم، همانند شیراز و اصفهان و کرمان و رشت و تبریز و کاشان و مشهد و بوشهر و بندرعباس و تهران، تا همین قرن پیش، یا پنهانه ای از بیابان نشسته است و یا جز دهکده هایی کوچک و متوسط و با جمعیتی بس ناچیز نیست. پس برای احترام به حقیقت، از مبنای لاف و گراف به ناداشته های خود ننازند و همانند دیگران بادی را در آستان نیاندازند که در مجموع از جانب اورشلیم می وزد؟!

باری، به بازبینی اسناد مکتوب و مانده از قرون پیش نشستم که با ادله لازم، هیچ یک عمری درازتر از سه سده ندارند. سفرنامه های چندی را گشودم که مطالب آن از فرط ناشیگری در تحریر، اسباب انبساط خاطر صاحبان عقول شد و از آن میان بر افتضاحات مندرج در سفرنامه ناصر خسروی مجھول الهویه انگشت گذاردم که هزار سال پیش ایران را از کاروان سرا انباشته بود؛ به بازخوانی کتاب هنر دربارهای ایران دست زدم و بر همگان عیان کردم که یک کار

شناس زبده هنر ایران نتوانسته بود تا هشتصد سال پس از طلوع اسلام و تا عهد مغولان دروغین، حتی دکمه ای مانده از لباس یک خرکچی را به عنوان هنر ایران اسلامی ثبت کند و آن چه را نیز به دربارهای ایران، از عهد مغول تا زمان قاجار منتسب می‌کرد جز چند صد تابلوی مینیاتور مفنگی تازه رنگ شده نبود که از شمال اروپا تا شیراز و دهلهی نو سفارش اجرای جاعلانه و انبوه آن را قبول می‌کنند؛ آن گاه کتاب مستطاب و پر برگ عالم آرای عباسی را ورق زدم که در خلال آن مثلاً منشی ممتاز دولت عباسی، از فرط بی خبری، ایام ماه و سال و روز و هفته و فروردین و اسفند را نمی‌شناخت تا تمام زمام داران و اعلیٰ حضرتان قادر قدرت آن سلسله، به نقاشی کارتنهای کودکان بدل شوند؛ در خلال یادداشت‌ها به تصرفاتی اشاره کردم که در عهد ما در کتبیه بیستون و یا نوشته‌ها و حجاری‌های نقش رستم و رجب انجام شده بود؛ از طریق تعمق و تحقیق در پاپیروس نوشته‌های اسلامی، نشان دادم که لااقل تا قرن ششم هجری هیچ کوششی برای ترفیع خط عرب و بین‌الاسلامی کردن آن صورت نگرفته و از این مسیر تمام ادعاهای کتاب نویسی چند هزار جلدی را که این همه فهرست به تقلید این ندیم برای آن‌ها ساخته‌اند، به باد سپردم؛ به تفاوت بنیادین میان گنبدهای اسلامی و کلیساها پرداختم و معلوم شد بخش اعظم همین چند بنای تازه سازی که به آن‌ها تهمت کهن بودن می‌زنند، عبادتگاه مسیحیان و یهودیانی بوده است که در خلال چند قرن گذشته برای برپا کردن کشوری در جای خرابه‌های پوریم به این سرزمین وارد شده‌اند؛ یادداشت طوفانی شماره ۱۶۰ را عرضه کردم که رجز خوانی قوم پرستان لجوج و متعصب را با هر نام و عنوان خاموش کرده است؛ به مبحث ورود اسلام به اسپانیا و اندونزی داخل شدم تا اثبات شود حتی واژه‌ای از قصه‌های موجود در نحوه گسترش اسلام به جهان حقیقت ندارد و در زمرة زیرمجموعه مجموعاتی است که برای درافتادن با مفهوم و نحوه واقعی رشد اسلام در جهان بالا برده‌اند و سرانجام به اثبات

وقوع ماجرای طوفان نوح در سرزمینی پرداختم که امروز ترکیه می‌نامند و معلوم شد جزکناره‌های از طوفان مصون مانده آن سر زمین بس گستردگی، که عرصه حضور نه چندان روشن بیزانسیان بود، قسمت مرکزی ترکیه تا قرون اخیر فاقد آثاری از تجمع انسانی است و از این مسیر سر راست مترصدان دریافت حقیقت را به قبول قلابی بودن قبر مولانا نامی در قونیه دعوت کردم تا معلوم شود در دوران اخیر، دو سرزمین همسایه و خالی از سکنه، و در واقع دو برگه نا‌نوشته و آماده و بی مدعی و مطلب، در اختیار برگزیدگان کلیسا و کنیسه قرار داشته است، تا آن را با متن دعوت به تفرقه در دین کبیر اسلام سیاه کنند.

۱۹۴. در باب صفویه و عثمانی

آن حرکت که چیدمان دومینوی پیچ در پیچ تاریخ موجود، در سراسر عالم و در تمامی قرون را درهم ریخت، بی تعارف اثبات ناتمامی بنای تخت جمشید بود که ضربه را بر نخستین مهره نواخت و اینک مدتی است صدای خوش برهم هوار شدن آن نظم لرزان را شاهدیم که تاریخ جهان باستان نام گرفته بود. قحد نخست از سر دادن آن داستانواره‌های فاقد مدرک و منطق، به عنوان تاریخ غیر یهودیان، انتقال آغاز تاریخ تمدن بشر، در حول و حوش پیدایش تورات و اختقادی وسعت رخ داد بی قرینه قتل عام پوریم بوده است. اینک که از وسعت جعلیات‌کاغذینی باخبریم، که به نام محرران ناشناس و ناظران ناآگاه روزگار، از هرودوت تا شاردین و شایعه سازان پس از او، به فرهنگ آدمی و به ویژه مسلمین تحويل داده اند، تکلیفی نداریم جز این که هر کجا و به هر وسیله دیگران را به تماشای برآب شستن تولیداتی دعوت کنیم که محصول سه قرن کار شبانه روزی در پستو نشستگان کنیسه و کلیسا و مراکز آموزشی پرآوازه‌ای است، که با هزار ترفنده ضد فرهنگی، دانشگاه‌های بزرگ و بین‌المللی و مراکز تولید و

انتشار اندیشه در باب پیشینه و تمدن انسان نام گذاری شده اند.

«در سال ۱۵۲۴ میلادی ابراهیم پاشا که از ترویج مذهب شیعه به دست شاه اسماعیل به خشم آمده بود، سلطان سلیمان را به جنگ با اسماعیل صوفی برانگیخت. از این گذشته یکی از ایرانیان به نام اولامه که برادر زن شاه طهماسب بود و از بیم آن که شاه به حساب اخاذی او برسد عصیان کرده بود ابراهیم پاشا را در عزم خویش راسخ کرد. پس از تهیه مقدمات جنگ سلطان سلیمان ابراهیم و القاص را با سپاهی به سوریه فرستاد و در فصل بهار این دو سردار بی آن که مانعی در راه خود ببینند، تا تبریز به پیش راندند. در آن هنگام طهماسب پادشاه ایران در ایران نبود و به جنگ کاظم پاشا شاهزاده گرگانیان خراسان رفته بود اما چون شنید که تختگاهش به دست ترکان افتاده است، بشتاب برای دفاع شاهنشاهی خود بازگشت. سلیمان چون خبر کامیابی سرداران خود را شنید از فرات و ملطبه گذشت و در تبریز به آنان پیوست. طهماسب که یارای نبرد با سلیمان را نداشت یه کوه های بالای سلطانیه عقب نشست و سپاه عثمانی که می کوشید او را دنبال کند سخت به ستوه آمد و به واسطه ناسازگاری هوا ناگزیر به عقب نشینی شد. سپس سلیمان به بین النهرین بازگشت و بغداد را گشود و ولایات بابل و بین النهرین را ضمیمه امپراطوری عثمانی کرد. (سفرنامه های ونیزیان در ایران - صفحه ۱۹۲)

هرکس که علاقمند است تاریخ و هویت خود را به این لالایی های کنارگهواره ببیند، خود داند ولی مورخ با خواندن این منقولات مطمئن می شود که گفت و گوی از صفوی و عثمانی از همین مقدار بی قامت رفیع تر نخواهد شد. اگر به زمان این ونیزیان، لشکریان عثمانی برای رسیدن به تبریز سوریه را نیز طواف می کرده و لقمه را گرد دهان می گردانده اند، احتمالاً به این دلیل بوده است که گویا شمال و جنوب و چپ و راست را هم نمی شناخته اند! مقصود از تدوین مطلب بالا و تلی دیگر از این گونه متون بی پایه و مافوق کوییسم تاریخی، بر بنیان اندیشانی روشن است که اینک بر جزیيات ماجراهای تبیین شده

در قرآن، به نام طوفان نوح مسلط اند و به آسانی ثابت می کنند در حوزه مرکزی ترکیه امروز، به سبب آسیب های هنوز باقی مانده از آن طوفان تاریخ ساز، تجمع انسانی تا پانصد سال پیش شکل نگرفته بود و ساده ترین دلیل بر این مدعای خود را، علاوه بر توضیحات جغرافیایی دیداری در راه آماده شدن، که ترکیه مرکزی و شرقی زیر آب مانده را بی هیچ ابهامی نمایش می دهد، نوساز بودن تمام دهات و شهرها و قصبات و تظاهرات تمدنی در بخش میانی ترکیه و از جمله آنکارا پایتخت آن را شاهدی می گیرد که نشان دهد، حتی خشتی کهن تر از چهار قرن پیش در سرزمینی نیست، که حوزه بیرون از طوفان آن مملو از آثار کهن به سبک رومن است!

کاتبان جاعل و تدوین کنندگان تواریخی به اسلوب و برابر پسند کنیسه و کلیسا، از طریق این گونه تولیدات مطلقاً داستان گونه و غالباً تهی از مبتدای مفهوم، سرپوشی بر سکوت مطلق در جغرافیای پهناوری از خراسان تا غرب ترکیه گذارده اند، که ناگهان و در دوران معینی به طور همزمان به دو مرکز و سرزمین پرچم دار تفرقه در اندیشه های اسلامی تبدیل شده است. برای صاحب نظری که با راه نمایی اشاره ای، به بنیان و مبانی مدخل ها ورود می کند، تنها همین آگاهی برای قبول نوساز بودن مکاتب و مذاهب اسلامی کفايت می کند که مسلمین دور از مراکز تولید تفرقه در اسلام، یعنی مسلمانان اندونزی و مالزی، هنوز هم از وجود عمر و عثمان و علی و ماجرایی به نام ثقیفه و دولت بنی امیه و از این قبیل تصاویر منضم به تاریخ صدر اسلام بی خبرند؟

«هنگامی که سلطان سلیم دوم بر تخت نشست شاه طهماسب سفیرانی برای امضای پیمان صلح به قسطنطینیه فرستاد و این میثاق در سال ۱۵۶۸ میلادی منعقد شد. و اما وین سنتیو دالساندري مورخ انگلیسی نولز در ضمن وقایع سال ۱۵۷۱ چنین می نویسد:

«هنگامی که این امور صورت می گرفت و نیزیان که می خواستند بیش از پیش سلطان ترک را گرفتار مشکلات کنند چنین صلاح دیدند

که در صدد آزمایش برآیند و در صورت امکان طهماسب پادشاه ایران را به جنگ با او برانگیزند چه طهماسب شهریاری سخت مقتدر بود و از ترکان نفرتی بی پایان داشت. زیرا هم میان ایرانیان و ترکان بر سر عقاید خرافی و موهوم اختلاف بود و هم شاه خود خدمات متعدد و گوناگون از ترکان دیده بود. پس ونیزیان رسالت خود را مردی برگزیدند به نام وینست الگرندر که یکی از وزیران دولت ونیز بود و از زندان ترکان در قسطنطینیه گریخته و تازه به ونیز بازگشته بود. مردی بود سخت خردمند و پر تجربه و از آن جا که بغایت نکته سنج بود و در زبان ترکی مهارت داشت وی را در تعهد چنین مهمی شایسته تر از دیگران یافتند. (سفرنامه های ونیزیان در ایران، صفحه ۱۹۴)

حالا طهماسبی را ملاحظه کنید که گرچه ترکان ایران او را پایه ای از استقرار قدرت ترک در منطقه می دانند، اما درنظر این وابستگان قلابی به کلیسا و نیز، خود از ترکان نفرت داشته و نیز در احوال آن نامزد سفارت ونیزیان در دربار عثمانی دقت کنید که گریخته ای از زندان ترکان معرفی می شود! اگر برای این گونه مکتوبات اصالتی قائل نباشد و در صحت آن تردید کنید، پس سلسله های آق قویونلو و قرا قویونلو و بنیان گذاران صفوی را به کلی از تاریخ بیرون رانده اید! اینک باید برای آن گروه از مردم حقیقت طلب ترک زبان کاملاً مسلم شده باشد که توصیف و تدارک تاریخ عثمانی، یعنی آن امپراتوری که همانند صفوی، حتی بدون نزدیکی از آسمان منطقه فرود آمده و یا بدون دانه و تخم، در زمین این خطه روییده، ثابت شده باشد که مجموع آگاهی های امروزین ما از این دو امپراتوری، از جمله لشگر کشی های خون ریزانه و خراب کارانه آنان علیه یکدیگر و بر ضد اروپاییان در زمرة آن صحنه سازی هایی است تا بهانه هایی برای سرکوب و تزلیل کلنی های مهاجر مسلمان به اروپا و آغازی برای نزاع سنی و شیعه فراهم دیده باشند. اگر بخواهید از بیان جزئیات این گونه حقه بازی های بی شرمانه درگذرم و بی ورود به مجموعه نوشتار سرسام آوری که گویی برای شرکت در مسابقه ای بی سابقه در مهمل سرایی

تدارک شده، تنها با یک مثال روشن کنم که از هیچ باب و راه ترکیه امروز نمی‌توانسته زادگاه و پایگاه عثمانیان با شرح و توصیفات کنونی بوده باشد، پس توجه کنید که سرزمین پهناور و در مجموع شاداب ترکیه کنونی، درست برابر ایران امروز، فقط هفتاد میلیون جمعیت دارد و این حقیقت در مقابل آن برآورد جمعیت‌شناسی تاریخی، به عالی ترین حجت در این باب تبدیل می‌شود که در ایران و ترکیه قریب ۵۰۰ سال پیش دو ترکیب کنیسه و کلیسايی کم شمار کوشیده اند تا مهلك ترین ضربه بر دین کبیر اسلام را از طریق تدارک و تبلیغ فرقه گرایی هایی وارد آورند که به تدریج مجموعات مورد نیاز آن را، به عنوان مانده‌های مکتوبی از روزگار آغازین ظهور اسلام، همان هنگام که هنوز خطی برای نگارش بین‌الاسلامی نبوده، فراهم کرده اند؟!

«از آن جا که در آن زمان (عهد اسماعیل) به ندرت فقهای مبرز شیعی در شمال غرب ایران (آذربایجان) می‌زیستند حتی اگر نیز فقهای شیعی در آن جا وجود داشتند، باز هم دوران نخستین حکومت صفوی از این نقطه نظر وضعیت مناسبی نداشت. توضیحات دقیق تر درباره احکام شیعه سخت به دست می‌آمد، حتی کتبی وجود نداشت که بتوان آن احکام را از آنان فراگرفت. در جست و جوی کتابی در این زمینه بالآخره یک جلد کتاب «قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام» اثر ابن مطهر الحلى (۷۲۵ هجری)، که مشهورترین فقیه شیعی در عهد مغول بود، به دست آمد. (هانس روپرت رویمر، ایران در راه عصر جدید، صفحه ۲۵۸)

مورخ بی اختیار به یاد ابوالعلاء سود آور می‌افتد که در کتاب اش برای نمایش نخستین نمونه‌های «هنر درباره‌ای ایران» اسلامی تا ظهور مغول انتظار کشیده بود تا آن سواران و پیادگان ویرانگر، که شهرها را زیر و رو می‌کردند، برای او تابلوهای ممتاز مینیاتور از صحراهای متصل به قطب شمال سوقات آورند، چنان که شیعیان با حوصله تمام منتظر ظهور آنان شده اند تا مثلاً چنگیز خان به فقیهی اجازه دهد به تدوین قواعد و آداب و احکام حلال و حرام از نظر مذهب شیعه بپردازد! راستی که تنها دنبال کردن تاریخ موجود در باب

مغولان می تواند کیفر خواست محکم و مستندی برای تقاضای درهم کوفن سقف دانشگاه های غرب بر سر استادان رشته های علوم انسانی و تاریخ آن ها فراهم کند.

(طی هفت سال آخری که پسران شیخ حیدر تحت مراقبت آق قویونلو به سرمی بردن، احتمال تاثیر اعتقادات شیعی، شاید از جانب مراقبان آن ها غیر ممکن نباشد، اما یقیناً قبول این مطلب خالی از اشکال نیست، با این وجود در تحلیل نهایی ما باید باز هم نفوذ معین تفکر شیعی در آن ها را بپذیریم، تا اصولاً بتوانیم جریان حوادث را، به درستی ادراک کنیم). (هانس روبرت رویمر، ایران در راه عصر جدید، صفحه ۴۳۸)

هانس روبرت رویمر، مورخ و محقق است درگذشته به سال های پایان قرن بیستم. کتاب او گرچه برابر معمول از بنیادها فاصله دارد و با دنبال کردن دقیق رد پای همپالکی های غربی و به ویژه آلمانی خود، تاریخ تدوین شده و مجعل فعلی، درباره ایران و اسلام و به طور کلی شرق میانه را با چاشنی تازه ای به نوطالبان عهد ما می خوراند، اما اشارات او به ظهور تشیع در عهد صفوی به عنوان حادثه مذهبی بی پیشینه، با سئوالاتی همراه است که هر معتقد متعصبی به تاریخ و آموزه های تاریخی تشیع را، اگر نخواهد چشم بسته پیرو مذهب عام باشد، به توجه و در صورت امکان، تدارک پاسخی برای آن نیازمند می کند. جست و جوی دراز مدت رویمر در مبانی پیدایش ایران عصر جدید، که اشتغال دائم عمر او گفته شده، چنان که در نقل بالا متبلور است، به آن ناگزیری منتهی می شود که بنویسد: اگر رسوخ تفکر شیعی را به هر وسیله و دلیل در پیکر بنیان گذاران دولت صفوی نپذیریم آن گاه دنبال کردن تاریخ تشیع در ایران ناممکن می شود و این در حالی است که او جز همان جزو عهد مغول، که آب جعل از بدنه و جلد آن به دلایل متعدد جاری است، نتوانسته مکتوب شیعه ماقبل مغول بیابد، هر چند کسانی به ابتکار خود مجلدات فراوان از اسناد و دست نوشته های شیعی، حتی از زمان ساسانیان نیز به دست

آورده اند، که تنها تکرار اسامی و اعلامی به سبک کتاب الفهرست ابن ندیم است و بس؟!

«اهمیت زیادی که رواج شیعه برای آینده اسماعیل و برای ایران داشت ضرورتاً» این سوال مطرح می‌شود که انگیزه او در اتخاذ این تصمیم چه بوده است؟ یافتن پاسخ به این سوال دشوار است. ما با اطمینان نمی‌دانیم اولین بار چه کسی در خانواده موسس سلسله به شیعه گرویده است. آیا اسماعیل خود اولین فرد شیعه بود؟ یا آیا پدر و نیای اش قبلاً پیرو مذهب شیعه بوده اند؟ یا آیا ما باید باز هم به عقب برگردیم اگرچه نه تا شخص شیخ صفی اما شاید حداقل لازم باشد تا شیخ خواجه علی به عقب برویم؟ مدارک گوناگونی که برای اثبات این قضیه آورده اند هیچ کدام حقیقتاً قانع کننده نیستند. ابهامی که با آن مواجهیم دلایل مختلف دارد. در مرحله اول سکوت منابع به علاوه منابعی که حداقل در این مورد موثق باشند به ندرت در عهد صفویه تالیف شده اند و مطمئناً نمی‌توان در این باره تنها به تالیفات دشمنان آنان اتکا کرد. دیگر اینکه وضع و شرایط مذهب عامه که به سختی قابل مشاهده و معاینه است مانع از شناخت روشن قضایا می‌شود. (هانس روپرت رویمر، ایران در راه عصر جدید، صفحه ۲۵۹)

بدین ترتیب بسیار واضح است که مذهب و مکتبی با نام تشیع، در تاریخ ایران و اسلام مقدم برظهور صفویه قابل جست وجو و شناخت نیست و مستندات و مکتوبات ندارد و اگر بیهقی قلابی از قول شاه بی نشان غزنوی ادعا می‌کند که انگشت درجهان درکرده و قرمطی برای گردن زدن می‌جسته، آن را چندان جدی نگیرید و ابزار قبول قرار ندهید، زیرا دریافت از این گونه تالیفات که سطور سالمی در آن نمی‌یابیم، حتی دربرخورد با داده های کنونی نیز بازیچه پنداشتن تاریخ است، چنان که شاه غزنوی برای دستگیری قرمطی، نیازمند گردش دور جهان نبوده است، زیرا اگر تاریخ کنونی درباره بروز و ظهور تشیع قدمت تاریخی قابل دفاع دارد، می‌توانست درنژدیکی محل قرار خود، اربه گشته ارشادش را به مدخل مدفن شاه خراسان بفرستد،

هر زائر خارج شده از آن را توقیف کند و به جلاد بسپارد.

«مطابق مذهب شیعه دوازده امامی از آن زمان تا رجعت مهدی (ع)، یعنی در غیبت کبری که تاکنون ادامه دارد، یک مجتهد نایب وی محسوب می شود. بنابراین مجتهد مقامی ویژه بوده است که صرفاً» به دلیل اقتدار شخصی که بر دانش و شیوه زندگی نمونه وی متنکی بود و نیز به دلیل اعتباری که در مسائل فقهی و شعائر مذهبی نزد امت شیعه داشت بدون انتصاب و منصب و بدون تکالیف معین در جامعه از اقتدار و نفوذ برخوردار می شد. باید تاکید کرد که انتصاب به خاندان پیامبر (ص) برای نایب و مجتهد ضرورت نداشت. از این نقطه نظر مشروعيت صفویه برای حکومت بر ایران چه وضعیتی دارد؟ نه در مورد اسماعیل پدر و جدش و نه هیچ یک از اسلاف وی نص و حکم صریح وجود نداشت و در حقیقت هیچ یک از آنان ادعا نکرد که از جانب یک سلف مشروع منصوب شده است. به علاوه هیچ کدام مجتهد نبودند. بنابراین چه گونه توانستند به حکومت برسند؟ آیا واقعاً به شروط اصلی نیابت امام توجه نمی شد، مثلاً "تحت تاثیر تبلیغات صفویه که تعماً از آن احتراز داشتند"؟ (هانس روبرت رویمر، ایران در راه عصر جدید، صفحه ۴۳۸)

این سؤال ساده ای است که با بنیان ها درگیر می شود. اگر شرایط تشریح شده برای نیابت امام زمان و از جمله معصومیت، لااقل در حد قبول عام، از ملزمات قرار گرفتن در منصب امامت شیعیان است، پس آن اسماعیل لوطی صفت توصیف شده در اوراق مورد قبول مورخین، از جمله در کتاب سفرنامه ونیزیان، چه گونه در نوسازی تشیع صفوی تا حد یک نبی مجاز شده است؟! بدین ترتیب حالا که ظهور تشیع در عهد اصطلاحاً صفوی را قادر ضرورت های مورد نیاز می یابیم، پس به شگردی سیاسی برای استحکام و قبضه قدرت قبیله ای تبدیل می شود و حتی اگر به تمام این گیر و دارهای قادر نظم لازم، مشروعيت و موجودیت تاریخی بیخشیم، اصلاح و معتبرتر آن که عنوان کتاب شریعتی را به صورت زیر تصحیح کنیم و تغییر دهیم: تشیع صفوی و نه علوی!

۱۹۵. بررسی سفرنامه ابن بطوطه

بروز تفرقه مذهبی در دین بزرگ اسلام، منطق و گواه تاریخی ندارد و ادامه حیات آن دراین روزگار، که رسوخ به بنیان ها دشوار نیست، تنها به تبعیت از سنت پدران و تعصّب در حفظ داشته های پیشین میسر شده است. آیا در پاسخ آیات الهی به پیامبر نمی گفتند: ما پیرو راه پدران خود هستیم؟ مورخ می پرسد پایان این پروژه تفرقه به کجا می انجامد، اهداف مبلغین فرقه بازی چه گونه و در چه زمان تامین می شود و سر منزل حمل این بار سنگین جدایی های نهی شده از جانب خداوند، که هر یک به دوش داریم، در کجاست؟ آیا شیعیان فرقه های دیگر را مجاب و یا منکوب می کنند؟ در این صورت مگر قرآن نوی نازل و خداوند دیگری حاکم بر احوال جهان خواهد شد و یا شاید مقرر است شیعیان در فرقه های دیگر مستحیل و نابود شوند؟ در این حال چه؟ آیا پیروزمندان قرآن دیگری را پیش خواهند کشید و برای خداوند همکار خواهند تراشید؟ اگر نه، پس مدعیان سر پرستی این تفرقه ها، که می گویند به یکتایی خداوند و رهنمودهای قرآن قویم و قدیم گردن گذارده اند، چه عاملی را مانع پیوند و اتحاد دوباره می بینند؟ مگر منازعات کنونی جز توجه به تفسیرهای جدالگانه از تاریخ صدر اسلام انگیزه دیگری دارد؟ مورخ می پرسد اگر می توان اثبات کرد مکتب تاریخ نگاری و اصولا نگارش بالغ شده اسلامی عمر چندانی ندارد، پس تفاسیر بر تاریخ صدر اسلام چه گونه، در چه زمان، با دست و همت چه کسان و با بهره از کدام اسناد کهن پدید آمده و چه گونه می توان این تفاسیر را با حقایق رخدادهای تاریخی پس از پیامبر منطبق کرد؟ حال آن که جز قرآن، مکتوب سالم و همزمان دیگری از شرح امورات صدر اسلام نیافته ایم، قرآنی که جمله مسلمین را از در افتادن به دام تفرقه هشدار می دهد و حکم بر اعتصام عمومی بر رسن یکتا پرستی کرده است! بدین ترتیب سازندگان این مکاتب تفرقه چنان که نزاع مسلمین را ابدی

خواسته باشند هرگز نگفته اند سرمنزل و سرانجام این ستیزه کجاست و این دل خوشی لعنت کردن این و آن، کدام گره را از کار مسلمین باز می کند و اسلام از این هیاهوی چند جانبه چه سود می برد؟ مورخ دعوت می کند برای دریافت ماهیت و علت دوری های کنونی، خردمندان تمام فرق تنها برای بازیابی درست آغاز این تفرقه گرد هم آیند تا ابتدا سازندگان و زمان آن را شناسایی کنیم و مثلا آگاه شویم که ماجرای سقیفه را کدام شاهد تاریخی تایید می کند، در حالی که به زمان ما شیخ پرسشگری چون علامه عسکری وجود تمام صحابه و از جمله درگیر شدگان در سقیفه را ساختگی می خواند و کسی را توان وتوشه پاسخ به او نبوده است؟ آیا مبلغان فرقه گرایی، بر شب تابی به گمان آتش نمی دمند؟!

می خواهم بار دیگر، منبعی دیگر از آگاهی های تاریخی و جغرافیایی و ضمائم مربوطه، به نام سفرنامه ابن بطوطه را بگشایم تا ورق زنیم، عاقلانه بی ارزشی های آن را بشکافیم و از راه انصاف به خود نهیب آوریم که آیا در میان این همه مکتوبات مربوط به هزاره نخست اسلام، سطر و برگی راه نما و آگاهی دهنده یافت می شود؟!

«اهرام مصر: اهرام از عجایی است که از روزگاران کهن درباره آن سخن بسیار رفته است و در چه گونگی و تاریخ بنای آن روایت ها آمده، می گویند تمام علمی که پیش از طوفان نوح در روی زمین بوده، از هرمس اول که در مصر علیا ساکن بوده و اخنوخ نامیده می شده اخذ گردیده است. این هرمس همان ادریس علیه السلام است و او نخستین کسی بود که درباره حرکات فلك و جواهر علوی سخن گفت و نخستین کسی بود که بنیاد معبدها را گذاشت و مردم را از طوفان نوح خبر داد. و از بیم آن که علم و صنعت از میان رود، این اهرام و برابی را بنا کرد، و نقش همه صنایع و آلات را با تفصیل همه علوم در آن ها گذاشت تا از خطر نابودی در امان باشد. می گویند مرکز سیاسی و علمی مصر شهر منوف بوده که با فسطاط یک بردی فاصله دارد و چون اسکندریه را بنا نهادند مردم رخت بدان شهر کشیدند و مرکزیت به آن جا منتقل گردید، تا روزگاری که

اسلام آمد و عمرو بن العاص فسطاط را که تا این زمان مرکز مصر می باشد بنیاد گزارد. اهرام بنایی است بسیار بلند که با سنگ های سخت و تراش ساخته شده است، زمینه این بنا مدور است که در قسمت پایین وسعت آن بیشتر و در قسمت های بالا دائره اش تنگ تر می گردد چنان که رویه مرتفعه ساختمان شکل مخروطی پیدا می کند. اهرام در ندارد و معلوم نیست که طرز ساختمان آن چه گونه بوده است». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۵)

گفته اند که ابن بطوطه در ۷۲۵ هجری، یعنی قریب ۷۰۰ سال پیش، از طنجه مراکش به قصد زیارت حج خارج می شود. به تونس می رود، روانه اسکندریه می شود، اهرام مصر را می بیند، که به گمان او دایره شکل بوده است! آیا او در مصر نبوده و برابر معمول به نام اش اراجیف ساخته اند و یا تقاویت میان هرم و دایره و مخروط را نمی دانسته است؟! این تیزبین که سازنده اهرام را مخبر طوفان نوح نیز شناخته و در جای خداوند نشانده، تا بدانیم از متن آیات قرآن هم بی خبر بوده است، به بیت المقدس می رسد، از طرابلس و صور و بیروت و حلب و انطاکیه در جنوب ترکیه و آن گاه از لاذقیه می گذرد، به بعلبک و دمشق می رسد، از دمشق به مدینه و سپس مکه می رود و در وصف فضای داخل کعبه می نویسد:

«از عجایب کارهای خدا است که وقتی در کعبه باز می شود و این همه مردم از اقوام مختلف که شماره شان را جز خدا کسی نمی داند به داخل آن می ریزند مضيقه ای احساس نمی شود و همه در آن جا می گیرند. دیگر از عجایب آن که هرگز نه شب و نه روز اطراف کعبه از طواف گتنده خالی نمی باشد، و دیگر آن که کبوتران بی شماری که آن جا هستند یا مرغان دیگر هرگز روی کعبه نمی نشینند و از فراز آن پرواز نمی کنند و غالبا دیده می شود کبوتری که در فضای حرم پرواز می کند و همین که به محاذات کعبه می رسد راه خود را کچ کرده به سوی دیگر می رود. می گویند هیچ مرغی روی کعبه نمی نشینند مگر آن که مرضی داشته باشد و به محض این که آن جا نشست یا شفا می یابد و یا فی الحال می میرد». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۱۳۹)

بدین ترتیب در دید او جماعتی که شماره آن ها را تنها خدا می داند، در داخل چهار گوش کعبه، بدون احساس مضيقه گنجیده اند. او پس از جعل این معجزه، از مکه به نجف می رود و سپس از مسیر بصره عازم ایران می شود از آبادان و ماه شهر و شوشتار و ایذه می گذرد، آن گاه عزم اصفهان و شیراز می کند که درباره آن نوشته است:

«شیراز: از مایین به شیراز رفتیم. شیراز شهری است قدیمی و وسیع و مشهور و آباد، دارای باغ های عالی و چشمی سارهای پر آب و بازارهای بدیع و خیابان های خوب. در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمرانست هر یک از اصناف پیشه وران در بازار جداگانه ای متمرکز می باشند و از افراد صنف های دیگر در میان آنان داخل نمی شوند. مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می پوشند. در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغ ها و آب ها و خوشگلی مردم به پایه دمشق نمی رسد مگر شیراز. این شهر در زمین مسطحی واقع شده و گردآگرد آن را از هر سو باغ ها فراگرفته و پنج نهر از وسط شهر می گذرد. یکی از آن ها نهر معروف رکن آباد است که آب شیرین و گوارایی دارد.» (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۲۱۶)

باید بدون فوت فرصت و بر مبنای این اعتراف ابن بطوطه به زعمای مربوطه پیشنهاد دهیم، که شیراز را علاوه بر عنوانین دیگر، پایخت خوشگلان جهان نیز بنامند! آن سیاحی که اهرام را گرد می بیند، به آسانی قادر است جوی کوچک رکن آباد در بیابان بیرون شهر را هم، رودخانه ای در میانه شیراز، همراه پنج رود دیگر خیال کند که رد آبی از هیچ یک آنان به جای نیست، پس بی گمان چنین شهری را به خواب هم ندیده است. سپس به کازرون و از آن جا دوباره به کوفه می رود، سری به کربلا می زند و آن گاه راهی بغداد می شود، با توصیف زیر از حمام های آن:

«حمام های بغداد خلوتی های متعدد دارد که داخل آن ها را با قیر اندوده اند، از سطح زمین تا کمر دیوار قیر مصرف شده اما نیمه

بالاتر دیوار به وسیله گچ سفید کاری گردیده و جمع بین سیاهی و سفیدی زیبایی خاصی به وجود آورده است. در داخل هر خلوتی یک حوض مرمری وجود دارد که دارای دو شیر آب گرم و آب سرد است». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۲۴۰)

لوله کشی فلزی برای عبور مایعات و گازها در جهان، که به شیری منتهی می شود، عمری کم تر از ۲۰۰ سال را پشت سر گذارد است، اما سیاح ما، ۷۰۰ سال پیش، در حمام های بغداد، که مسجد و پل قدیمی ندارد و عمر شهر را دورتر از دو قرن پیش نمی توان رقم زد، شیرهای آب گرم و سرد دیده است! باری، ابن بطوطه پس از استحمام، از بغداد به تبریز و چنان که از گردش به دور سرزمین ها مشعوف شود، از تبریز یک بار دیگر به موصل و نصیبین و سنجار و ماروین و از ماروین باز هم به مکه می رود سپس از راه دریایی سرخ عازم یمن و سپس ظفار می شود، بعد به بندر جاسک در انتهای شرقی ایران و از آن جا به عمان می رود، از جزیره هرمز دیدار می کند و از هرمز به لارستان در پارس و سپس به کیش و بعد از بحرین می گذرد، از بحرین دوباره عازم مکه می شود و سپس به آسیای صغیر سفر می کند و از انطاکیه و لاذقیه و از آن جا به قونیه می گزند. اگر حیرت کرده اید که چرا ابن بطوطه این همه راه را برای دیدن دوباره ترکیه پشت سر می گذارد، دلیل اش را در زیر بخوانید.

«ترتیب مولانا روم: تربیت شیخ امام صالح جلال الدین معروف به مولانا که مردی بزرگوار بوده در این شهر است. جمعی از مردم بلاد روم خود را از پیروان او می دانند و به نام او «جلالیه» خوانده می شوند، همچنان که در عراق جمعیتی به نام احمدیه و در خراسان فرقه ای به نام حیدریه وجود دارد. بر سر تربیت مولانا خانقاہ بزرگی هست که در آن برای مسافرین طعام داده می شود. می گویند مولانا در آغاز کار مردی فقیه و مدرس بود، طلاب قونیه در مجلس درس او حاضر می شدند و به کسب علم و دانش اشتغال می ورزیدند، یک روز مردی حلوایی که طبقی از حلوا بر سر داشت وارد مدرسه شد، او حلوا را به قطعات بریده بود و هر قطعه را به یک فلس می

فروخت. شیخ گفت طبق پیش آر، حلوایی قطعه ای از حلوا برداشت و به شیخ داد. شیخ آن را گرفت و خورد، حلوایی از مدرسه بیرون رفت و کسی دیگر را از آن حلوا نداد. شیخ نیز مجلس درس را ترک گفت و به دنبال او بیرون رفت. طلاب هرچه منتظر شدند خبری از مراجعت او نیافتند و هرچه جستند به جایگاه شیخ راه نبردند. پس از چند سالی مولانا مراجعت کرد لیکن این بار وی آن مرد فقیه نخستین نبود. جز با اشعار فارسی مبهم و نامفهوم زبان نمی گشاد، طلاب به دنبال او راه می رفتند و اشعار او را می نوشتند. این اشعار در مجموعه ای گرد آمده که «مثنوی» نامیده می شود. مردم این نواحی مثنوی را حرمت فراوان می نهند و آن را به عنوان سخنان مولانا تدریس می کنند و شب های جمعه در خانقاہ ها می خوانند. (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۲۵)

گرچه در این نقل بدل شمس تبریز حلوا می فروشد، اما قصد داشته اند تا ابن بطوطه را، سواربر سطور کتابش از جزیره کیش به رسالت تایید مقبره مولانا در قونیه بفرستند. آن گاه سیاح ما، پس از ثبت مولانا و مقبره اش، از قیصریه و سیواس و اماصیه و ازمیر و مقنیسیا می گزد و سرانجام به قسطنطینیه می رسد، با شرح زیر بر موقعیت آن.

«قسطنطینیه: قسطنطینیه شهری بسیار بزرگ است که به دو قسمت تقسیم می شود. و رویخانه ای نظیر رودخانه سلای کشور مغرب، که جزء و مد زیاد دارد، این دو قسمت را از هم جدا می گرداند. سابقاً پلی نیز بر روی این رودخانه وجود داشته است ولی اکنون آن پل خراب شده و عبور و مرور به وسیله قایق ها انجام می گیرد. اسم این رویخانه اپسیمی است. از دو قسمت شهر یکی استانبول نام دارد که در ساحل شرقی رودخانه واقع شده و مسکن سلطان و دولتیان و مردم دیگر در آن است. بازارها و کوچه های استانبول با تخته سنگ ها مفروش شده و بسیار پهناور است. در این شهر هر یک از اصناف و پیشه وران مجزا از دیگران می باشد و بازارهای آن در دارد که هنگام شب بسته می شود. بیشتر پیشه وران و فروشنده‌گان این شهر زنان اند و شهر در دامنه کوهی که به داخل دریا امتداد دارد واقع شده است. طول آن در حدود نه میل و عرض

آن نیز همین مقدار و بل که بیش تر است... اما قسمت دوم که غلطه نام دارد در ساحل غربی رودخانه واقع شده و از حیث مجاورت با دریا شباهت به شهر رباط الفتح دارد. این قسمت مخصوص مسیحیان فرنگ است که در آن جا سکونت دارند. (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۹۴)

هفتصد سال پیش، ابن بطوطه استانبول را می‌شناسد که یک نام گذاری نو و کم تر از صد ساله برآن شهر است، با رودی به نام اپسی که همانند نام رود سلای در مراکش، هیچ کس چیزی از آن‌ها نشنیده است. استانبول رودخانه ندارد و بغازی پهناور از میان آن می‌گذرد. اگر ابن بطوطه اهرام را مخروط و جوی رکن آباد را رودخانه میان شهر شیراز دیده است، پس عجب نیست که به تلافی، بغاز را هم رودی بپنداشد و برآن نام دل خواه گذارد. مولف سفرنامه ابن بطوطه در ترسیم موقعیت قسطنطینیه قدیم، که طبیعتاً از آن بی خبر بوده، از فرط مضيقه، زمانی که بر مبنای همین اوراق بی بهای کنونی، هنوز کم تر اثری از حکومت عثمانی در آن سرزمین نیست، در تقسیم آن اقلیم میان ترکان و رومیان و مسیحیان و مسلمانان، به درهم بافی چنین مقوله‌های مضحکی مجبور می‌شود.

«بیچاقی‌ها مسیحی هستند و ما سوار ارابه شده به شهر کفا رفتیم. کفا شهری است بزرگ که در امتداد ساحل دریا واقع شده مردم آن مسیحی و غالباً از اهل «جنوا» هستند و امیری دارند که «دمدیر» نامیده می‌شود. در این شهر در مسجد مسلمانان منزل کردیم. پس از ساعتی که به این مسجد وارد شده بودیم ناگهان بانگ ناقوس از هر سو برخاست. و من قبلاً چنین چیزی نشنبیده بودم و سخت ترسییدم و به کسان خود گفتم که بالای مناره بروند و به قرائت قرآن و ذکر خدا و اذان بپردازند و آنان همین طور عمل کردند. بلاfacسله مردی مسلح و زره پوشیده وارد شد و سلام کرد، معلوم شد قاضی مسلمانان شهر است که وقتی صدای قرائت قرآن و اذان را شنبیده خیال کرده است خطیری متوجه ما شده و برای دفع آن آمده است. به هر حال مطلب معلوم شد و پس از مراجعت او هم

اتفاق بدی رخ نداد. فردا امیر شهر به دیدن ما آمد و طعامی ترتیب داده بود که در حضور او خوردیم و شهر را گشتم، بازارهای خوب داشت اما تمام مردم اش کافر بودند». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۶۰)

اوج کذابی و کرگوشی و کلاشی در سیاحی را ببینید که از مراکش در منتهی الیه کمان شمال غربی آفریقا تا کیش رفت و به تکرار بین النهرين و مصر و نجد و ایران را دیده، اما می نویسد با آوای ناقوس کلیسا آشنا نبوده، در ترکیه از شنیدن صدای آن وحشت کرده است. آیا فقط این نقل بر تمام اوراق کتاب اش لجن نمی پاشد؟ سپس سیاح ما از ترکیه به مجار می رود و سلطان اوزبک خان را در مجار دیدار می کند، از آن جا به بلغار می رسد، و سپس به کنستانتنیوپل سر می زند که تاکنون گمان می کردیم با قسطنطینیه و استانبول یکی است و در شرح آن مطالبی می آورد که کاملاً به هذیان شبیه است.

«در سر راه خود اول به شهر اکک رسیدیم که شهری است متوسط و خوش بنا دارای خیرات فراوان و هوای آن سخت سرد است. از اکک تا سرا پایتخت سلطان ده روز و تا کوهستان روس یک روز راه می باشد. روس ها مذهب مسیحی و موی زرد و چشمان کبود و قیafe زشت و مکروهی دارند و مردمی غدار می باشند. معادن نقره در سرزمین آنان فراوان است و صوم های نقره را از آن جا می آورند و وزن هر کدام از آن ها پنج اوقيه است. از اکک گذشته پس از ده منزل به شهر سرداق رسیدیم. سرداق یکی از شهرهای دشت قبچاق و بر ساحل دریا واقع است. لنگرگاه این شهر بزرگ ترین و به ترین لنگرگاه ها به شمار می آید در بیرون شهر باع های پر آب وجود دارد و سکن آن عبارت اند از ترک ها و عده ای از پیشه وران رومی که تحت ذمه ترک ها می باشند. بیش تر خانه های سرداق از چوب ساخته شده است. این شهر نخست بزرگ تر از امروز بود، لیکن قسمت اعظم آن در فتنه ای که بین ترکان و رومیان اتفاق افتاد ویران گردید. در این ماجرا اول کار رومیان تفوق داشتند اما سرانجام برای ترک ها از بیرون کمک رسید و کشتاری عظیم از رومیان کردند». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۸۶)

سرزمین روسیه تاریخ بس جدید و قریب پنج قرنه ای دارد که با حصار کشی کرملین در مسکو آغاز می شود. ابن بطوطه روسیه را کوهستانی پنداشته و از کنستانتیپول و روسیه راهی خوارزم و بخارا و سمرقند و بلخ می شود، فقط به این قصد که شرح خرابی های مغولان در آن شهر را به اطلاع تاریخ برساند، از سمرقند به هرات در افغانستان و آن گاه به تربت جام و طوس و مشهد و سرخس و تربت حیدریه و نیشابور و بسطام می رود، از هندوکش می گذرد و خود را به غزنین و کابل می رساند و بالاخره عازم هند می شود، از مولتان روانه دهلی است، با توصیفی چنین از مناره مسجد بزرگ آن.

«مسجد جامع دهلی بسیار وسیع و دیوارها و سقف و فرش آن از سنگ های سفید بسیار خوش تراش است که با مهارت تمام به وسیله ارزیز به هم متصل گردیده و اصلاً چوب در ساختمان آن به کار نرفته است. این مسجد سیزده گنبد سنگی و چهار صحن دارد، منبر آن نیز از سنگ است. در وسط مسجد ستون بزرگ پر مهابتی قرار گرفته که معلوم نیست از چه معدنی می باشد... جای این مسجد سابقاً بت خانه بوده که بعد از فتح دهلی آن را به صورت مسجد درآورده اند. در صحن شمالی مسجد مناره ای وجود دارد که در همه بلاد اسلام نظیر آن نیست. این مناره را از سنگ های سرخ بنا کرده اند. به خلاف سایر قسمت های مسجد که از سنگ سپید بنا شده سنگ هایی که در این مناره به کار رفته بسیار بلند و منقوش می باشد و فرش آن از مرمر سپید روشن و گلداسته های آن از زر ناب است. وسعت مدخل مناره به قدری است که فیل ها می توانند از آن بالا روند. کسی که من به قولش اطمینان دارم به من گفت خود دیده است که هنگامی که آن را می ساختند فیل با بار سنگ تا بالای آن می رفت... این مناره نیمه کاره از حیث عظمت و وسعت مدخل که سه فیل پهلو به پهلوی هم می توانند از آن بالا بروند از عجائب دنیا می باشد». (سفرنامه ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۴۷۹)

شرح بالا با قطب مناره هند نزدیک است که با نقل فوق، باید بنای آن را با زمان ورود ابن بطوطه به آن شهر یکی بگیریم که شاهدی زنده

برای نحوه بالا بردن آن منار می تراشد، هرچند بنای مناره را به عهد قطب الدین ایپک و قریب ۱۵۰ سال پیش از ورود ابن بطوطه به هند نوشته باشند! به نظر می رسد ابن بطوطه قلابی گذر از هند را فرصت تمرین در تکمیل مهارت دروغ سازی شمرده و حکایات شاخ دار او در باب هند از ظرفیت و بلاغ فراتر است، مگر این که به اصل آن رجوع کنید. اما از آشنا کردن شما با سلطان جلال الدین پادشاه متعصب و مسلمان هند که فقط خدا می داند کیست، نمی توان صرف نظر کرد.

«تعصب سلطان هند درباره نماز: سلطان درباره نماز و اقامه جماعت بسیار متعصب بود و ترک آن را سیاستی شدید می کرد، چنان که ۹ نفر را در یک روز به جرم بی نمازی بکشت و یکی از آنان خنیاگری بود. مامورین مخصوص سلطان در بازارها می گشتند و هر کس هنگام اقامه نماز جماعت به مسجد نمی رفت سیاست می شد تا آن جا که حتی قراولانی که دم در سرای سلطانی مامور حفاظت اسب ها بودند در صورت غفلت از نماز سیاست می شدند، و سلطان فرمانی صادر کرد که مردم باید واجبات نماز و وضو و شرایط اسلام را فراگیرند. مامورین مخصوص این مسائل را از مردم می پرسیدند و هر کس نمی توانست خوب جواب بدهد تنبیه می شد و به همین سبب درس و بحث این مسائل در بازارها و اجتماعات رواج یافت.» (سفرنامه ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۵۴۱)

اگر در ۷۰۰ سال پیش، زمانی که هنوز با رسیدن پای با بر قلابی هم به هند دو قرن فاصله دارد، آن سرزمین را چنین حاکم مسلمان متعصبه اداره کند، که گویی بنيان گذار چنین امر به معروف و نهی از منکری بوده است، کم ترین جای تعجب و تحاشی ندارد، زیرا مهارت ابن بطوطه در صحنه سازی های ناممکن، از حجم و امکانات قدرت تخیل بسیار فراتر است. سرانجام او از هند راهی چین می شود، از مالابار و سنگرور و جرفتن می گذرد و به بندر کامکوت و کولم می رسد و بالاخره از جزایر مالدیو سردرمی آورد و به سیلان و سراندیب سر می زند و از آن جا در حالی که با کشتی عازم چین است، از بنگاله می گذرد، به کوهستان کامرو می رودا! و پادشاه

توالی را دیدار می کند و از بنگاله به جای چین، چنان که از جوی آبی می جهد، زمانی که راه های دریایی هنوز گشوده نیست، به سوماترا می رود، راهی جاوه می شود و سرانجام تصمیم می گیرد عازم چین شود و خود را به کانتون می رساند. از آن جا به شهر خطاب و خان بالغ می رود و ناگهان تصمیم می گیرد که به هند برگردد و پس از هند دوباره به شیراز و اصفهان سر می زند، باز هم به بغداد و شام می رود، خود را به غزه می رساند، به مصر مراجعت می کند، از مصر دوباره به مکه می رود و بالاخره عازم تونس می شود تا به مراکش برگردد، اما او را از وفور کفار در اسپانیا باخبر می کند و او برای جنگ با آن ها خود را به غربناطه می رساند، از آن جا عازم سرکوبی کفار سیاه پوست آفریقا می شود، به شهر کوکو و به دیدار قبایل بردامه و تکا و صدها نام من درآورده دیگر می رود و در این میان گویی به سرچشمه های رود نیل نیز سر می زند.

«از زاغری حرکت کرده به رودخانه بزرگ نیل رسیدیم، شهر کارنجو بر کنار آن بنا شده و نیل از آن جا به کابره سرازیر می شود و از آن جا به زاغه می رود. زاغه و کابره دو پادشاه دارند که هر دو مطیع سلطان مالی می باشند، مردم زاغه از زمان قدیم به اسلام گرویده اند و مردمی دین دار و طالب علم می باشند نیل از زاغه به تنبتکو سرازیر شده به کوکو می رسد این شهرها را به جای خود یاد خواهیم کرد، آن گاه مسیر رودخانه از کوکو به شهر مولی امتداد دارد که قلمرو لیمی ها است و آخر بلاد مالی شمرده می شود از آن جا به «یوفی» می رود که ولایت بزرگ سیاهان است و پادشاه آن از بزرگ ترین پادشاهان آن جا می باشد، سپید پوستان در قلمرو آنان وارد نمی شوند چه مردم آن نواحی سپیدها را قبل از آن که بتوانند به مقصد برسند به قتل می رسانند. مسیر نیل از یوفی به کشور نوبه امتداد دارد.

مردم نوبه مسیحی مذهب می باشند. نیل از نوبه به دنقله می رود که بزرگ ترین شهرهای آنان محسوب می شوند و سلطان آن ابن کنزالدین نام دارد و در روزگار الملک الناصر اسلام پذیرفته است».

(سفر نامه ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۷۹۰)

دنبال کردن نام های جغرافیایی و تاریخی در سفرنامه ابن بطوطه به هیچ سرانجامی نمی رسد و برابر سنت و روش معمول یهودیان در تدوین این گونه سفرنامه های قلابی، شرق و غرب جهان را به هم می دوزد و با انبوه نام های بی بنیان می پوشاند. سرانجام ابن بطوطه پس از قلع و قمع کامل کفار اسپانیا و آفریقا، از نیل به مراکش می پرد و سفرنامه او به پایان می رسد، که سراپای صفحات آن بازگویی مالیخولیاهای یک خاخام موظف به سیاه کردن اوراقی است تا امروز از طریق برخورد با آن گمان کنیم شیراز و اصفهان و کربلا و بغداد و قونیه و تبریز و هزاران نام و آدرس بی نشان دیگر شهرهایی قدیم بوده اند تا خلوت ماندن کامل ایران و ترکیه امروز از چشم ها پنهان بماند، مقصدی که دیگر سیاحان دروغین نیز عیناً پیموده اند و از این باب است که آن کشیشان و نیزی نیز اسماعیل صفوی را از دیار بکر بی جهت به دیدار اصفهان و شیراز می فرستند! مقصد مورخ از این گونه یاد آوری ها تذکر این مطلب است که از مسیر نوشته های کنونی، از هر نوع و به هر زبان و با انتساب به هر صاحب قلمی در ایام گذشته، به قدر خردلی اعتبار و کاربرد و شناخت درست ادوار تاریخی به دست نمی آید و راه به جایی نمی برد. بدین ترتیب محقق ناچار است خود به اکتشاف حقیقت از میان خرده ریزهای موجود بپردازد، چنان که عازم این کار در باب ترکیه امروزم.

۱۹۶. گذری به سرزمین ترکیه

درس بزرگ مقاومت غزه، برای مسلمانان، نمایش تاثیر شگرف حذف زیاده گویی های بی حاصل و ابتر قومی و فرقی و حزبی، در آن ایستادگی بی قرینه بود که نشان داد مسلمین پناه و پایگاه اتکا و منبع نیرویی جز توسل به خداوند یکتا، تبعیت از فرامین قرآن و ترمیم اتحاد درهم شکسته خویش ندارند. در آن جا برزبان لت و پار شدگان

در دم جان دادن هم، از زن و مرد و نوجوان و کهن سال، هرگز شعار تفاخر عربی نگذشت و جز "حسبنا الله و نعم الوکیل" نشنیدیم. این رمز آن یگانگی دشمن شکنی بود که سرانجام یهودیان متمایل به تجدید پوریم معاصر را مستاصل و بی آبرو بازگرداند و قنداق پیچیده های فلسطین را بر بمب های فسفری آن ها غلبه داد.

«دبی - العربیه.نت: کشتارهای غزه با توجیه و تبریک خاخامهای اسرائیل مواجه شد. آنان کشتار زنان و کودکان را به عنوان "مجازاتی جمعی برای دشمنان" قابل قبول دانستند. بنا بر یک گزارش خبری صادر شده در روز شنبه ۲۰۰۹-۱-۱۷ یکی از خاخامها اظهار داشته است که "کشنتن یک میلیون نفر یا بیشتر در غزه، هیچ اشکالی ندارد".»

خاخام "مردخای الیاهو" - که مرجع دینی نخست جریان مذهبی و ملی گرای اسرائیل است در پیامی که برای یهود اولمرت و سایر سردمداران اسرائیل فرستاد و در نشریه "عالم کوچک" که هر جمیع در معابد یهود پخش می شود، حملات تل آویو به غزه را تبریک گفت و به آنان داستان کشتار معروف به شکیم ابن حمور را یادآور شد که چگونه سفر تکوین از متون تورات به یهودیان اجازه داده است که با اندیشه مجازات جمعی و براساس رفتارهای جنگی با دشمنان خود برخورد کنند...

روزنامه سعودی الوطن از قول مردخای الیاهو نوشت: ... آسیب رساندن به غیر نظامیان بیگناه فلسطینی نیز یک امر شرعی است. این خاخام شرقی بزرگ سابق اسرائیل گفته است: "حرام است که جان یهودیان در شهرک سدیروت و یا جان سربازان اسرائیلی در معرض خطر قرار گیرند چرا که مثلاً این نگرانی هست که فلسطینیان غیر محارب در غزه ممکن است کشته شوند یا مجرح گردند. روزنامه اسرائیلی هالترنس فتوهای تعدادی از خاخام های یهود اسرائیل را منتشر کرده است که در آنها عمدتاً آمده است." بر یهودیان واجب است که حکم تورات را که در مورد قوم عمالق آمده است در باره فلسطینیان پیاده کنند. این روزنامه به نقل از خاخام یسرائیل روزین، یکی از اهم مفتیان یهود آورده است: واجب است حکم عمالق در مورد هر کس که کراحت اسرائیل را در دل

داشته باشد، تطبیق داده شود". روزین افزوده است بنا به حکم تورات واجب است مردان، کودکان و حتی شیرخواران، زنان و کهنسالان کشته شوند و حتی چهارپایان نابود گردند. وی گفته است که قوم عمالق در همین سرزمین فلسطین می زیسته اند و تا مرزهای شمالی مصر در رفت و آمد بوده اند. آنان حملاتی را به عقبه های کاروانهای اسرائیلی که به رهبری حضرت موسی علیه السلام حرکت می کردند، انجام دادند. از سوی دیگر خاخام شلوموا الیاهو خاخام بزرگ شهر صفد اظهار داشت: "اگر ۱۰۰ نفر را بکشیم ولی باز نایستند باید ۱۰۰۰ تن را بکشیم اگر باز هم متوقف نشوند باید ۱۰,۰۰۰ نفر را بکشیم و همینطور پیش برویم حتی اگر تعداد کشته های آنان به یک میلیون برسد باید به کشتار ادامه داد هر چند که این کار وقت زیادی را بگیرد". الیاهو افزوده است: "به فرموده مزامیر دشمنانم را تا بدان جا پی می کیرم تا بر آنان چیره شوم و هرگز پیش از نابودی آنان از حرکت باز نمی ایستم".

از مسیر تفاسیر بالا، مفهوم و مضمون مستقیم تورات تازه سازی یهودیان و مناسبت و نوع کاربرد آن روشن تر می شود و چون از سران یهود اعتراضاتی داریم که انتظار برآمدن آرزو های توراتی را عیث توصیف کرده اند، پس شاید خاخام ها و سوسه شوند تا ورژن دیگری از تورات را کهنه کنند و در پیستو و غاری بچپانند که در آن کشتار عمومی با بمب اتم نیز تجویز شده باشد. امروز که دشمن همیشگی مسلمین و برهم زنندگان امنیت عمومی انسان، که در پانصد سال اخیر برنامه ریزی و رهبری غارتگران و جانیان بین المللی را بر عهده داشته اند، به بی اثری اسباب های کشتار خویش در مقابله با مسلمین آگاه اند و با سر شکستگی در منظر عمومی جهانیان شکست های نظامی مستقیم و غیر مستقیم، از مردم افغانستان و عراق و لبنان و فلسطین را تجربه می کنند، زمان آن است تا برای تکمیل این غله، جبهه وسیع تر دیگری بگشاییم، پرچم پوریم را برافرازیم و جعلیات فرهنگی یهودیان برای مراکز تمدن باستانی جهان را در مقابل دیدگان روشن بیان جهان ورق بزنیم. از جمله و درست به همین منظور، اینک عازم ترکیه می شوم، از اوضاع

تاریخی آن سرزمین و بالجمله ترکان خبری می‌گیرم و پیش ازورود تاکید می‌کنم مباحثی که به امید خداوند در این وبلاگ گشوده خواهد شد، یک گفتارسیاسی و حقوقی نیست، به موضوع حق حفاظت از فرهنگ بومی برنمی‌گردد، نه فقط کم ترین خلی در مقوله هویت خواهی هیچ قومی وارد نمی‌کند، بل خود ابزاری است تا با گسترش شناخت درباره مردم منطقه، درهای تفرقه فراخ تری در میان مسلمین را، به بهانه‌های واهی تاریخی و قومی نگشاییم، خلاف نو جریان جان بخش نیاز به وحدت اسلامی، به آب نزدیم و همان کسان را دشمن اصلی بشناسیم که تکرار انواع افسانه‌های واهی و موهوم تاریخی را دست‌مایه دعوت مسلمانان به رویارویی سبعانه با یکدیگر قرار می‌دهند با فراموش کردن جمال ۳۰۰۰ ساله یهودیان با مردم خردمند و ممتاز شرق میانه، به قصد هدر دادن توان قومی و بومی و ملی ما، همه را به جدالی خصمانه و خونین، بر سر خواسته‌هایی فرهنگی، دعوت می‌کنند، اشتباه بزرگی که بی‌شک برنده‌ای جز یهود نخواهد داشت.

باری، ترکیه را می‌توان سرزمین وفور و تنوع موزه‌ها گفت، اعم از آن چه زیر سقف‌های مخصوص سر و سامان داده و محصور شده و یا آن‌ها که زیر آسمان باز در معرض دید است. مورخ که تظاهرات مادی و نه یادداشت‌های کاغذین بی‌اعتبار و انتظام را، اساس مباحث تاریخی می‌داند، به بازدید تاریخ ترکیه از زبان یادگارهای کهن پراکنده در آن سرزمین دعوت می‌کند و از خواستاران و صاحبان خرد می‌خواهد که دیدگان را بر انتقال آگاهی‌هایی نبندند که از طریق آشنایی با این بقاوی‌ای معماری به دست خواهند آورد.

تصویر بعد، معبد آپولو در آیدین ترکیه است. آیا با اتفاق و عرضه‌ی این بازمانده‌ی معماری می‌توان تاریخی برای ترکان ساخت و اگر چنین منظره‌ای در برابر هر دیده ای گشوده است، آیا می‌توان تصور کرد در زمان ساخت این معبد برای یک خدای هلنی، ترکان در این سرزمین حکومت واستیلا داشته‌اند؟ پاسخ این دو سؤال ساده بدون



آیدین، معبد آپولو

بدون اندک مجامله‌ای منفی است. اگر مورخ آغاز بررسی‌ها درباره ترکیه را چنین بدون تعارف و مقدمه مطرح می‌کند از آن است که با کوشش فراوان هم، تاکنون هیچ برگ نوشته‌ای درباره ترکیه باستان، از مبداء دو هزاره تا ۲۰۰ سال پیش، اعم از دوران بیزانسی و یا عثمانی آن نیافته است که به نحوی بتوان از مطالب آن سردرآورده و به عنوان مدرک تاریخی مطمئن به خواستار آن ارجاع داد، زیرا آن چه را نیز در باب تاریخ ۴۰۰ سال اخیر عثمانیان پراکنده‌اند، جز همان حکایت نحیف و ناممکن جنگ‌های پیاپی ترکان با امپراتوران صفوی و یا حمله و تخریب و بripا کردن آتش سوزی در بالکان نبوده است که در باب صفویه از بی ارزشی محض آن با اطلاعیم و در باب بالکان و اروپای شرقی نیز، از وسعت توحش به کار رفته در آن سرزمین‌ها، به دست مسلمانان، فقط یکی دو بلغاری، به سفارش کلیسا، رمان‌هایی ساخته‌اند، که در زیر یوغ یکی از آن‌ها است، ولی کسی نمی‌تواند کم ترین اثری از آن همه درنده خوبی مکتوب در آن داستان‌ها بیابد، مگر کشتارهایی واقعی و وسیع که شاهد بودیم صرب‌ها به تلافی حمله واهی ترکان، نسبت به مسلمانان اروپای شرقی روا داشتند!!!

«درباره تاریخ عثمانی و ترکیه جدید مطالب فراوان و به کرات نوشته شده است، اما معمولاً اساس تمام این گفته‌ها و نوشته‌ها منابع

اروپایی و دیدگاه های جاه طلبانه و تعصّب آمیز اروپاییان بوده است. تنها در سال های اخیر تلاش برای تدوین تاریخ جدیدی برای عثمانی و جمهوری ترکیه بر اساس منابع ترکی آغاز شده است. مقصود اصلی اثر موجود جمع آوری منابع غربی و ترکی در کنار یکدیگر و افزودن نتایج حاصله از پژوهش های مولفان در آرشیوها و کتاب خانه های عثمانی و مآل ارائه ای تاریخ مورد نظر در متن اصلی آن است. (استانفورد جی. شاو... تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه ای جدید، جلد دوم، ص ۹)

هنگامی که به درون کتاب پر برگ و به واقع کسل کننده شاو هم سر می کشیم با خبر می شویم که او هم جز تکرار افسانه های کلیسا ساخته در باب عثمانی و ترکان و از همه عجیب تر دوران بیزانسی ها حرفی نمی زند و در ارائه برگی مستند و متکی به گواهی های معتبر تاریخی عاجز می ماند!



آمفی تاتر، آنتالیا (اسپندوس)

درباره این آمفی تاتر غیر مسقف و در هوای باز چه می گویید؟ آیا این شاه کار معماری خیره کننده و باشکوه، که هنوز هم قابل راه اندازی و بهره برداری است، موجب خجلت مدعیان ارزش مخروبه ای به نام تخت جمشید نمی شود، حکایت کاملی ازنو پیدید بودن تاریخ

ترکان در آن سرزمین را بیان نمی کند و مورخ را و نمی دارد تا پرسد: اگر در شهرکی به وسعت و اعتبار آنتالیایی امروز، به میزانی که در این بنای فرهنگی جای نشست تماشاگر تعییه شده، مشتاق دیدار از برنامه های تآثر وجود داشته و از دیگر توانایی های مادی و فرهنگی و نظامی رومان ها بهره می برده، آیا چند چادر نشین و قاطر سوار سلجوق و یا ترک، که حتی مبداء جنب و جوش آن ها را نمی دانیم، قادر به تغییر و جا به جایی قدرت در آن ملک به وجهی بوده اند که داستان آن را به تکرار شنیده ایم؟! زیرا مورخ توریست نیست و از دیدار آثار گذشتگان دچار جذبه و وجود و ذوق زدگی نمی شود، بل همان ها را اساس پرسش های تاریخی لازم قرار می دهد، چنان که در باب بورو بودوی اندونزی و دیوار چین شنیدیم و در این باره می پرسد: با کدام تکنیک و شگرد صدای بازیگر روی سن و یا حتی وضوح حرکات او را به تماشاگری در گوشه چپ و راست این بنای بزرگ می رسانده اند؟ حال آن که امروز بدون سیستم توزیع و تقویت صدا، سخنان خطیبی را در سالن مسقف نه چندان وسیع هم نمی شنویم و در بالکن اپراها برای دیدار درست تحرکات هنرپیشه بر روی سن، کاربرد دوربین چشمی ضرورت است؟! آیا نام گذاری آمفی تآثر بر این مجموعه از سر تبلیغات غربی است و این تدارکات تنها به کارهایی چون اجرای کنسرت های موسیقی و یا برگزاری تجمعات تشریفاتی می آمده است؟ به هر صورت، آیا قوم پرستان دست خالی مانده ما، که چند سنگ نیمه تراش خورده را، به قصد شفا، بر چشمان بی نور خود می مالند، با دیدار از این بنای شگفت انگیز و حساب شده، احساس واپس ماندگی ندارند؟!

در نمونه بعد نیز، که مظہری از ظرافت و اشرافیت و هنرمندی استادانه در معماری سنگی است، تنها رومان ها وجود خود در ترکیه را اثبات می کنند. اگر حوزه های فرهنگی و دانشگاهی غرب، ذره ای به ادعاهای خود ارزش و اهمیت و اعتبار می دهند، هیئتی بین المللی را مامور کنند تا با سود بردن از تکنیک های نو، شناسنامه ای برای



ازمیر. بقایای یک بنای اشرافی و یا یک مرکز حکومی

این بنا و یا آن آمفی تاتر بسازند که زمان ساخت و دوران و علت متروک و مهجور ماندن آن را ثبت کرده باشد. آن ها در هیچ مورد و نمونه ای هرگز به چنین استانداردهای شناخت تاریخ و باستان شناسی روی نکرده و نخواهند کرد، زیرا نیک می دانند چنین کنکاشی به سادگی اثبات می کند که نه آکرپولیس را ایرانیان سوزانده اند و نه تخت جمشید را اسکندر مقدونی و نه این بنا و آن به فرض آمفی تاتر، بر اثر تهاجمات خصمانه متروک مانده است، تا مجبور به این اعتراف نشوند که با منظورهای پلید کنیسه و کلیسا برای تمدن های کهن و باستانی جهان داستانواره های ابلهانه ساخته اند و دانشگاه های مسئول انتقال این همه ابهامات آشکار به فرهنگ عمومی انسان، از جمله ماجراهای فراکارتنی جنگ های عثمانی با بیزانسیان، ناگزیر نباشند تابلوهای خود را با اعلان مرکز پرورش اندیشه فروشان ابلهی به صورت استادان تاریخ و باستان شناسی صادره از غرب، تعویض کنند!!



نمونه‌ای از موزاییک چینی دیواری و کف سازی

این نمونه‌ای از چند هزار تابلوی موزاییکی مانده در منطقه‌ما و حوزه مدیترانه است که رم و آتن و جزایر آن دریا و شمال آفریقا و سراسر بین النهرين و ترکیه و منطقه جنوب ایران را، که دوران معینی مامن یونانیان گریخته از آتن بود، پوشانده است. در هیچ یک از این مانده‌ها، چه از منظر شمایل انسانی، البسه و دیگر مظاهر معمول زندگی، جز رد پای تمدن و تجربه و هنر رومن و یونان دیده نمی‌شود. وفور چنین نمایه‌های زیستی در اینیه باستانی ترکیه، نشان می‌دهد که آثار تاریخی ترکیه، نقش و رنگ و مهر عثمانی و ترک ندارد و از پیشینه دیگری می‌گوید که این مانده‌ها به خوبی صاحبان آن را معرفی می‌کنند. مضاف بر این که اصولاً ترکیه جز در ناحیه

محدودی در نوارهای ساحلی آن، تاریخ کهن و حتی باستانی ندارد و بیش از ۹۰ درصد خاک آن به کلی از نشانه های هر نوع تجمع متمدنانه و حتی حیات معمول انسانی، تا چند قرن پیش، به کلی تهی بوده است، امری که پیش از این و با دلایل کافی، حاصل تاثیر وقوع طوفان نوح در ترکیه دانستم، اعتقادی که به خواست خداوند و به زودی صحت مطلق آن را با ارائه مستند آن طوفان بر جهانیان آشکار خواهم کرد، هرچند که اهل کنیسه و کلیسا را خوش نیاید. در ترکیه یافتن آثار وعیقه جات کهن، تا عمق لاقل شش هزار سال مقدم بر میلاد مسیح، ممکن نیست و مانند ایران با فرود آمدن هر ضربه کلنگی در هر گوشه آن شگفتی تازه ای از حضور و هستی آن سی ملت ماقبل هخامنشی پدیدارنمی شود که در توطئه مشترک یهودیان و نیزه داران مزدور آنان و درنسل کشی کامل پوریم در زیر آوارها مدفون مانده اند. این ها مطالب و حقایق قابل تعقیبی است که همراه دلایل کافی دیگر، به سهولت در زیر لای ماندن درازمدت بخش بزرگی از ترکیه، پس از آن طوفان را اثبات می کند.



موزه آنتالیا، سالن سنگ مزارهای سرداران و یا سلاطین بیزانس

و بالاخره این سنگ مزارهای پر کار و بس هنرمندانه، که با کمال تعجب رد پایی از باورهای مسیحی، مثلاً صلیب، در آن ها نمی بینیم و همانند مقبره پاسارگاد، همان اسلوب معابد هلنیستی در ساخت آن

تقلید شده و خود سراپای تاریخ کنوئی بیزانسیان ترکیه را در هم می‌ریزد و به مشتاقان و مترصدان یاد آور می‌شود که دل پذیرتر از حقیقت ناب جلوه‌ای درجهان پدید نیامده، که از جمله، بی هیچ ماراتی، بندھای زیاده گویی‌های یهود باfte و موجب تفرقه موجود را از گردن مردم ممتاز و مسلمان این منطقه، اعم از فارس و ترک و عرب و کرد و لر و غیره بر می‌دارد.

۱۹۷. درباره دولت عثمانی

تنها یک دیدار دقیق از آن آمفی تآتر آنتالیا برای خردمند آگاه از مسائل معماری معین کرد که چنین زیر ساخت پرگستره و حجمی، آن هم در هوای آزاد و به زمانی که امکانات تقویت صدا و تصویر نبود، هرگز نمی‌تواند به عنوان صحنه و سنی برای اجرای پیسند مورد استفاده قرار گرفته باشد. آن گاه صاحبان فراتست می‌پرسند پس این همه اصرار در سالن تآتر معرفی کردن این گونه اینشه از چه بابت است؟ سئوالی که پاسخی بس ساده و در عین حال شگفت‌انگیز دارد و نوع دیگری از تغییر کاربرد را به ما معرفی می‌کند که همانند تبدیل جاده‌های چین به دیوارهایی برای مقابله با قوم موهوم و قلابی مغول، به اختراع و مستندات تاریخی ظهور آن نیروی وحشی و خون‌ریز و سهمگین کمک کرده است. این جا نیز اگر رومن‌ها را در چنین کثرتی به تماشای تآتر بنشانند، پس یونان و روم نیازمند نمایش نامه نویس هم می‌شود، که آشیل یکی از آن هاست، با نمایش نامه‌ای به نام ایرانیان!!! و تمام این بازیچه پنداشتن فرهنگ آدمی تنها از آن روست که رخنه‌ها را بر شناخت قتل عام پوریم ببندند!

«هموازان:

اینان در میان ایرانیانی که رهسپار
سرزمین یونانیان شدند، وفاداران نامیده می‌شوند،

نگهبانان این قصر مجلل و پرزرند،
و چون والامقامند،
خود خدایگان پادشاه ما خشیارشا
فرزند داریوش،
آنان را برگزیده تا کشور را پاسداری کند.
لیک اینک در اندیشه بازگشت شهریار
و ارتش زرین آذین
فزون از فزون، گمانی شوم
دلم را پریشان می کند.
چه یکباره همه نیروی آسیایی نژاد
خروشان در پی رهبر جوان رفتند.
نه پیکی، نه سواری
به شهر ایرانیان نمی آید.
از سرزمین های شوش و اکباتان،
وز کهن باره های کیسیان،
شتابنده ره سپردند، گروهی سوار بر اسب،
گروهی نشسته به ناو، سپاه پیاده نظام،
انبوه بزرگ لشکر جنگی را تشکیل دادند. (آشیل، ایرانیان، مطلع
نمایش نامه)

چنین است آغاز آن نمایشنامه نفرت انگیز و کودکانه، که با این کلمات روستایی و رنگین، قصد آن دارد تا از خواننده بارکشی بی آزار بسازد تا با کمال معصومیت درنیابد که آشیل سراپا قلابی، مشغول صحنه گردانی شهر فرنگی است که با شرح او کتاب های تاریخ ایران باستان را در عهد ما وصله پینه کرده اند!

«آشیل: درام نویس یونانی و پایه گذار تراژدی یونانی. در المؤسیس متولد شد و در سیسیل وفات یافت. در جنگ های ایران و یونان سرباز بود و در جنگ های ماراتن و سالامیس حضور داشت. آشیل پایه گذار تراژدی یونان است و ارسسطو در کتاب بوطیقا کسی را پیش از او نام نمی برد... در مسابقاتی که هر دو سال یک بار برای تعیین بهترین نمایش نامه در آتن برگزار می شد، در حدود بیست

بار شراکت کرد و اقلاً دوازده بار برنده شد. گویا جمعاً نواد نمایش نامه نوشته که فقط هفت عدد از آن‌ها باقی مانده که نمایش نامه ایرانیان یکی از آن‌هاست. (غلامحسین مصاحب، دائرة المعارف فارسی، ذیل واژه آشیل)

ملاحظه می‌کنید که با چه مهارتی در پنج سطون نوشته دائرة المعارفی این همه دروغ درشت را جای داده اند و خشایارشایی را که هنوز سقفی در ایران بر سر اهل و عیال خود نساخته، با میلیون‌ها جنگ جوی همراه، به یونان فرستاده اند و کسی را فراهم ندارند، احتمالاً از اخلاف هیئت ژورنال آن مسابقات، تا پس از ۲۵۰۰ سال برای ما تعریف کند که آشیل بر مبنای تجارب دیداری اش، در جنگ‌های ایران و یونان، نمایش نامه نویس شده، بارها در مسابقات مربوطه شرکت کرده و حتی برنده شده است؟!!



مثلاً به این تصویر از همان به اصطلاح آمفی تاتر با دقت کامل نگاه کنید. اگر آن توریست‌هایی را که بر کف محوطه و در گوشه سمت چپ حیاط آن گرد آمده اند، گروهی بازیگر تاتر بپنداریم و یا آن‌ها را به روی سن منتقل کنیم و به مجادله با یکدیگر واداریم تا با تمام توان بر سر هم فریاد کشند، آیا تماشاچیان ردیف‌های بالا چیزی

از سخنان شان خواهند شنید و پی به ماهیت و صفت بندی دعوا خواهند برد؟! مسلم است که خیر!!! و از آن مهم تر، اگر در میان صحنه و سن این ظاهرا آمفی تاتر بازیگرانی مشغول ادای حرکاتی باشند، آن ها که در آخرین ردیف زیر نشسته اند، آیا قادرند که آن ها را ببینند، یا نصیب آنان از اجرای تاتر تنها یک گردن رگ به رگ شده خواهد بود؟!



این هم بقایای بنای معروف به مقبره پادشاهان در مرسین ترکیه. مورخ هنگامی که به آن همه سنگ مزارهای مرمرین سبک رومن می‌نگرد، که بی هیچ آسیبی در موزه باستان شناسی آنتالیا جمع کرده اند و غالب آن ها منتقل شده هایی از این بنای ویران است، با حیرت از خود می‌پرسد که شاید قدرتمندان روم شرقی ماترک خود را در یک تغییر و تحول دوستانه به عثمانیان تحويل داده باشند. اینک که حواشی ساحلی سراسر ترکیه را از ابیوه آثار سبک رومن و یونانی لبریز می‌بینیم، گویا با شاهدانی آشنا می‌شویم که به ما می‌گویند در زمانی معین صاحب منصبان روم با آسوده خیالی کامل و به صورت بنیانی و ماندگار، مشغول پنهان کردن بساط اقامت دائم خویش در ترکیه امروز بوده اند، زیرا این ابنيه را با چنان استحکام و هزینه بالا برده و از چنان تنوعی برخوردار است که به طور معمول

قدرت های تاریخی در جغرافیای بومی خود بنا می کنند و معمولاً چنین مظاهر ثابت و دیرپایی از سوی اشغال کنندگان وقت سرزمین دیگران دیده نمی شود، زیرا که پیوسته با مقاومت آشکار و پنهان ساکنان اصلی مواجه اند و همانند دیگر نمونه های سلوکی در بین النهرين، تنها زمانی منطق اجرا می یابند، که در سرزمینی بدون معارض محلی بنا شوند. چنان که تاریخ گواهی معرفی نکرده است تا ورود رومیان به ترکیه امروز را با مقاومت بومیان آن سرزمین مواجه بگوید و اکتشافات در ترکیه تنها حضور بسیار دور کلنی های کوچک و پراکنده ای از تجمع بدوى انسان، در اندازه اتفاقی با اجاق را، آن هم در زیر انبوه بلندی از رسوبات سیلابی، شناسایی می کند. در این میان زمان ورود سازندگان این اینیه را چه در عهد روم باستان بیانگاریم و یا پس از تجزیه روم، به شرقی و غربی، مسلم این که آن ها به سرزمینی فاقد حیات ملی و قومی و بومی وارد شده اند، درست به همان گونه که یونانیان، در گریز به شرق، پس از فرو پاشی آتن، قرن ها با آسوده خیالی کامل در سرزمین بی مدعی ایران زیسته اند. ایرانی که بر اثر آسیب قتل عام پوریم بی سکنه مانده بود و ترکیه امروز که به علت وقوع طوفان، مکان و امکانی برای توسعه تاریخی و بقای بومیان ماقبل طوفان را نداشت.

«استانبول مدت ها پایتخت امپراتوری های روم شرقی و سپس عثمانی بوده است. نخستین نامی که با استناد به نوشته های پلینیوس برای استانبول آورده شده، لیگوس و یا لیکوس است در محلی که امروز به سرای بورنو معروف است و احتمالاً تا زمان تشکیل شهر بیزانسیون موجود بوده است، اما کهن ترین و معروف ترین نامی که از این شهر در مأخذ آمده، بیزانسیون و بوزانتیون است که از واژه های تراکیایی بیزانس، بوزاس و یا ویزانس، که نام شخص است، گرفته شده است. بیزانس که در روایات او را فرزند یکی از نیمه خدایان محلی آورده اند، فرمان روا و بنیان گذار مهاجر نشین یونانی مکار است که در اطراف سرای بورنو، محلی که کاخ توپکاپی نیز در آن قرار دارد، سکنی گزیده بودند. بیزانس در ۶۶۰ قبل از میلاد شهری

بنا نهاد که به نام او بیزانسیون و یا بیزانسیون نامیده شد. در نوشته های مورخان و جغرافی نگاران یونانی، مانند هرودت در شرح لشکرکشی ایرانی ها، گزنوون در بیان روی دادهای سال ۴۰ تا ۳۹۰ قبل از میلاد و استراپون در بیان مسافت شهرها بارها از بیزانسیون یاد شده است. هنگامی که در ۱۹۶ میلادی سپتیموس سوروس این شهر را تصرف کرد، آن شهر را به نام پسرش آنتونیوس، که بعدها با عنوان کاراکالا امپراتور روم شد، آنتونیا و یا آنتونیا نامید. اما این نام دیری نپایید کنستانتین اول امپراتور روم که آیین مسیحیت را پذیرفت و در تقویت و گسترش آن اهتمام ورزید و به همین سبب با مخالفت شوالیه های بت پرست رومی مواجه شده بود، به تغییر پایتحت تصمیم گرفت و بیزانسیون را به پایتحتی برگزید. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ذیل استانبول)

اگر بتوان از این مجموعه درهم اسامی و اتفاقات، چیزی بیرون کشید، همان است که در ترکیه کنونی آثار تجمع کهن و متمند بومی یافت نمی شود. مدخل نویس دائرة المعارف، برابر معمول، چنان که برای سرگرمی، مهره های شترنج را جا به جا کند، مشغول دست به دست کردن استانبول از ۶ قرن قبل از میلاد است و سرانجام هرچه در اطراف داستان های او چرخ می زنیم، جز یونانی و رومی نمی بینیم. این ویژگی مخصوص سرزمینی است که در آن قدرت محلی یا ظهور نکرده و یا به سببی نابود شده باشد. در این جا کنستانتین اول را هم می یابیم که می گویند در آغاز قرن چهارم میلادی دین عیسی را پذیرفت و کنستانتینوس را به پایتحتی برگزید، که بعدها قسطنطینی نامیده شد. اما کسی ننوشته و نمی تواند بنویسد که او قسطنطینی را پایتحت کدام کشور قرار داد و اگر منظور شان ترکیه ی امروز است، پس شاید آن سرزمین از آغاز خلت متصل به خاک و در اختیار کامل دولت روم بوده است، امری که باز هم ترکیه را از تاریخ بومی و مستقل خویش خالی می کند. اگر به دنبال توضیح بیش تری در باب امپراتوری بیزانس باشید، بی تعارف جز سرگردانی نصیبی نمی برید و سرانجام بر شما معلوم نمی شود که بر سر آن امپراتوری پرهیبت

بیزانس چه آمد که ناگهان مغلوب چند قاطر سوار ظاهرا ترک که در حال عبور شد! این که کنستانتین اول به چه علت روم پر عظمت را رها کرده و به استانبول بعدی گریخته است، توضیحی جز این نداده اند که او و دیگر هلنیست هایی را که به آیین مسیح گردن نمی گذارده اند، مسیحیان پس از تسخیر پایتخت روم غربی، به ترکیه امروز فراری داده اند که بعدها روم شرقی خوانده شد. مورخ با حیرت تمام نشدنی سؤال می کند که اگر کنستانتین اول درهای امپراتوری روم شرقی و یا ترکیه امروز را به روی مسیحیت گشود، نخست آثار این مسیحیت ۱۷۰۰ ساله در روم شرقی کجاست و سپس این که چرا کنستانتینوس تسلیم کشیشان شده به سرزمین مادری خویش باز نگشت؟!! از طریق این سخت گیری هاست که سرانجام با توضیح کافی روشن خواهم کرد که به جز علوم محض، آن چه را با نام های مختلف تاریخ و حکمت و فلسفه و سرگذشت ادیان و مذاهب و غیره به فرهنگ عمومی انسان تزریق و تبلیغ کرده اند، به صورت بسته بی محتوای گمراه کننده ای دور انداختنی است و انسان در نخستین فراغت ممکن نیازمند آن است که بازبینی و بازگویی و بازنویسی در باب خویش را آغاز کند.

«ایا صوفیه یا حاجیا صوفیا، کلیساي مسیحیت در شرق بود که در دوره‌ی امپراتوری بیزانس به سال ۵۳۲ میلادی بنا به دستور امپراتور کنستانتین اول ساخته شد و در قرن ۶ میلادی یوستیانوس مورد باز سازی و مرمت قرار داد. برای باز سازی بنا دو معمار به نام ایسیدوروس و آنتیپوس ماموریت یافتند. بنا با ده هزار کارگر در طول پنج سال و تحت نظر ۱۰۰ استاد باشی تکمیل شد و به تاریخ ۲۷ آرالیک ۵۳۷ میلادی افتتاح شد. این کلیسا نخست کلیساي بزرگ نام گرفت. پس از فتح استانبول سلطان محمد دوم (میانه‌ی قرن پانزدهم میلادی) دستور داد کلیساي ایاصوفیه را به مسجد تبدیل کنند. سلیمان اول (اوائل قرن ۱۶ میلادی) دستور داد تا نقاشی‌ها و نگار گری‌های داخل آن را بپوشانند تا نماز جمعه در آن جا خوانده شود. سلیم دوم (ثلث آخر قرن شانزدهم میلادی) به

معمار سنان دستور داد که ایاصوفیه را مرمت کند. در زمان مراد سوم (۱۵۷۴ تا ۱۵۹۵ میلادی) مناره و منبر و محراب به ساختمان ایاصوفیه اضافه شد. در زمان مراد چهارم (۱۶۲۲ تا ۱۶۴۰ میلادی) آیاتی از قرآن به خط مصطفی چلبی در دیوار و سقف ایاصوفیه نگاشته شد، علاوه بر این لوحه هایی دور تا دور سقف ایاصوفیه نصب شد که در آن نام الله، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین نوشته شده بود.«(دائره المعارف ویکی پدیا، ذیل ایاصوفیا)



مسلمان آن سلطان مراد چهارم که دستورداده است، برسقف ایاصوفیه اسامی الله، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین را کنار هم بنویسند، یا اصولاً چیزی از فرق اسلامی نمی دانسته و یا در حال اختراع و ثبت فرقه تازه ای در این دین بوده است. باری، تصویر بالا کلیسای ایاصوفیه است که بنا بر اقوال جاری در دوران عثمانی بدل به مسجد شده و گرچه در جایی بر ساخته ای از کنستانتینوس اول معروفی کرده اند که گویی در میانه قرن چهارم میلادی تسليیم نو کشیشیان شده و دین عیسی را پذیرفته است، اما در این جا زمان او و بنای کلیسای اش را به قرن ششم کشانده اند و بلافصله در همان زمان یوستیانوس اول را مشغول تعمیر آن می گویند، هر چند برای این یوستیانوس اول، که چنین دلوایپس سلامت کلیسای نوساز کنستانتینوس بوده، در متون دیگر شرح حال زیر را آورده اند:

«امپراتوری بیزانس در زمان یوستینوس اول (۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی) به منتهای وسعت خود رسید و قسمت اعظم امپراتوری غربی به آن منضم شد. در دوره‌ی او قوانین رومی دوباره تدوین شد، فرهنگ هلنیسم رونق گرفت و هنر و معماری بیزانس به اوج شکوه خود رسید». (غلامحسین مصاحب، دائرة المعارف، جلد اول، ص ۴۸۷)

بدین ترتیب تکلیف پذیرش‌های دینی شاهان بیزانس مغشوش می‌شود و لائق نه فقط تا قرن ششم میلادی و نزدیک به زمان طلوع اسلام، هنوز علامتی در اثبات تعلق سرزمین روم شرقی به مسیحیت نمی‌بینیم، بل می‌گویند که یوستینوس اول آن را به شکوه تازه‌ای در نوسازی و اعتلای هلنی رسانده است! آن گاه به مبحث عظمت بنای ایاصوفیه می‌رسیم که اگر مناره‌ها و سایر منضمهای ظاهرا عثمانی ساز آن را برداریم، شبستان مدوری می‌ماند که به رحمت برای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر گنجایش تجمع دارد، اما می‌نویسند هنگام ساخت آن محوطه، ده هزار کارگر، احتمالاً سوار بر دوش هم، برای مدت پنج سال در بالا بردن کلیسا ایاصوفیه عرق ریخته اند تا به حقیقت دریابیم که از شیر مادران تا شهد زنبوران، همه جای این کومه تاریخ که علم کرده‌اند، بوی افسانه‌های احمقانه را گرفته است.

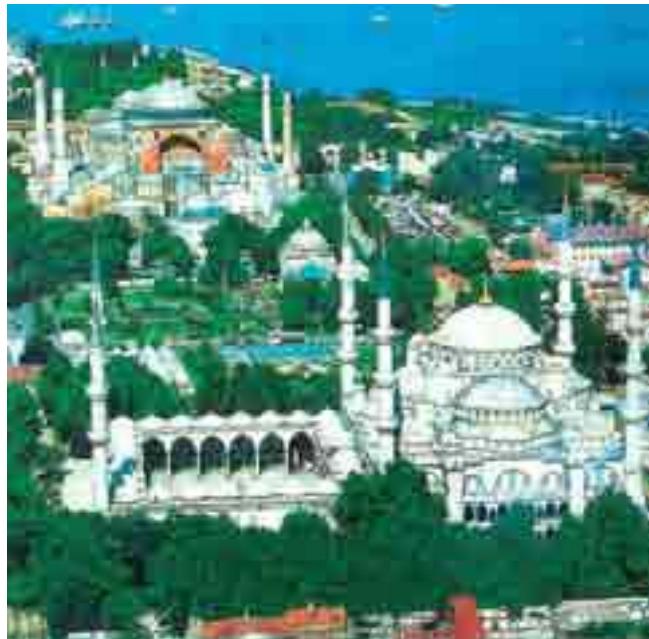


این هم مسجد سلطان احمد در اسلامبول، از اواخر قرن شانزده میلادی که به هم چشمی کلیسا مسیحیان و چنان که در تصویر بعد مشخص است، درست در مقابل ایاصوفیه ساخته‌اند. این که چرا

سلطان احمد برای نمایش توان معماران اسلامی از روی کلیساها کپی می کشد، احتمالی جز این ندارد که در عهد او هم هنوز عثمانیان از معماری مساجد اسلامی بی خبر بوده و تجربه ای در ساخت آن نداشته اند!

«احمد اول، سلطان و خلیفه ای امپراتوری عثمانی بود که در سن سیزده سالگی به جای پدرش محمد سوم به حکومت رسید. احمد اول با شاه عباس صفوی عهد نامه صلح بست و سلطه ای صفویان بر آذربایجان و قفقاز را به رسمیت شناخت. احمد اول همچنان به نبرد با نیروهای هابسبورگ را پایان داد و در معاهده زیتوانیورک خراج کذاری اتریش به دولت عثمانی را لغو کرد. احمد اول از از محمد آقا شاگرد معمار سنان خواست که مسجدی در مقابل مسجد ایاصوفیه در اسلامبول بنای کند. این مسجد امروزه به مسجد سلطان احمد معروف است. احمد اول در سال ۱۶۱۷ میلادی به مرض تیفوس مرد». (دادره المعارف ویکی پدیا، ذیل مدخل مربوطه)

این هم فهرست دیگری از گنجاندن بدون آسیب حجم معینی از دروغ در قوطی کوچکی از کلمات. کشوری به نام اتریش در سال ۱۹۵۵ میلادی و در تقسیم های پس از جنگ جهانی دوم به عنوان سرزمین مستقل متولد شد و همانند کشورهای بسیار دیگری در اروپا، تاریخ سنتی افسانه وار آن هم به دورتر از اوائل قرن نوزدهم میلادی نمی رود، اما بر اثر معجزه مهم نویسی معلوم شده است که در اواخر قرن شانزده میلادی سلطان احمد اول با اتریش صلح کرده و خراج را از گرده مردم آن برداشته است!؟ چنان که به شاه عباس صفوی نیز اجازه می دهد که خود را اهل آذربایجان بداند! اینک که پرده از ماجراهای صفویه برافتاده و دروغ های شاخ دار کنیسه و کلیسا در حمله خون ریزانه مسلمین به بالکان، از سکه افتاده است، تنها باید منتظر فرست ماند تا زمان محاکمه فرهنگی دانشگاه های کنیسه و کلیساها غرب فرارسد که به خاخام ها و کشیشان، در گسترش این یاوه های بی پایان، رسما و با کلاه و لباس پر زرق و برق دانشگاهی امداد رسانده اند!!!



اینک موقعیت و معماری کلیسای مسجد شده ایا صوفیه و مسجد احمد اول عثمانی را در کنار هم بسنجید. در اقوال کنونی میان اجرای این دو بنا درست هزار سال فاصله است! آیا گمان نمی کنید که هر دو را در زمانی واحد و در قرون اخیر، کنار هم ساخته اند، تا یکی را مدرک تاریخ مسیحی بیزانسیان از قرن چهارم میلادی و دیگری را مظهر اسلام عثمانی در استانبول در پانصد سال پیش بنمایانند؟! زیرا نه مسیحیت بیزانسی و نه اسلام عثمانی جز این دو بنا در ترکیه امروز رد پای کهن دیگری ندارند.

۱۹۸. نگاهی به رم

به راستی که متن قرآن، به عنوان سندی موثق و همزمان، راه نمای هر مورخ مسلمانی است که در حوزه مسائل ادیان و تاریخ شرق

میانه و سرگذشت مردم آن تحقیق می کند. چنان که ذکر شکست روم در آیات نخست سوره ای به همین نام، بی قید نام حریف پیروز، پیوسته موجب بروز ابهاماتی بوده است که گروهی از مفسران، همانند موارد دیگر، آن را مدخلی بر استحکام باستان گرایی ایرانی گرفته و همآورد روم در آیات آن سوره را، برای بذل مدد به توطئه تاریخ نویسی سبک کلیساپی و با بهره گیری از علوم غیبیه و جسارت در ویراستاری قرآن، لشکر ساسانیان گفته اند! مورخ با ایستادگی بر مدخل در پیش و بر مبنای تحلیل بازمانده های معماری در حوزه زیستی شرق میانه، در جست و جوی راهی برای گشودن اسرار این اشاره به روم در قرآن بوده است. اشاره ای که در عین حال پرده دیگری از رمز و راز تاریخ منطقه ما را می گشاید.



این بقایای استادیوم باستانی کلئوزیوم در شهرم، پایتخت امپراتوری کهن رومن است. درباره این مرکزبا کمال تعجب تفحص های معاصر صورت نگرفته و زمان بنای آن را به طور دقیق معلوم نکرده اند. آن چه را به صورت افواهی می توان شنید، استفاده از این مجموعه برای رویارویی پهلوانان و نمایش مهارت های گوناگون در فنون جنگی، از شمشیر و نیزه بازی و تور اندازی و ارابه رانی و غیره

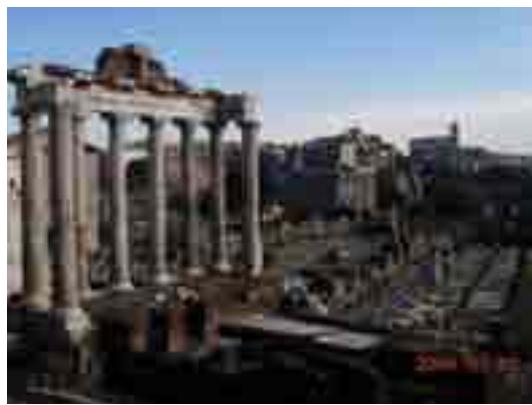
بوده است، تا در آن محوطه، گلادیاتورها، یعنی مردان نیرومندی را به جان هم اندازند که در رم باستان، برای این گونه مبارزات خونین، با هدف سرگرمی اشراف رومن تربیت می شدند. از جمله دیگر نمایشاتی که در صحنه کلئوزیوم می گذشته، اعمال شکنجه های گوناگون، از جمله انداختن درندگان گرسنه به جان مسیحیانی گفته اند که با دعوت بردگان و آزادگان امپراتوری، به گریز از تحمیلات اشرافیت فاسد حاکم و نفی هلنیسم، آرامش قیصرها و اشراف روم را بر هم زده بودند و گرچه تاکنون برای این تصویرها سند تاریخی ارائه نشده، اما معماری مخصوص استادیوم بزرگ کلئوزیوم و از جمله سلول های مخصوص نگهداری زندانیان و حیوانات، در زیر زمین های پیچایچ آن و عکس العمل انتقام جویانه کلیسا نسبت به این بنا، پس از غلبه بر هلنیسم، چنین کاربردی را برای آن مجموعه دور از ذهن نمی برد.

«بعضی از قربانی ها را آن قدر تازیانه می زدند که گوشت شان پاره پاره از استخوان های شان آویخته می شد، روی زخم ها نمک یا سرکه می پاشیدند، گوشت تن را تکه تکه می کردند و جلوی حیواناتی که منتظر بودند می انداختند، یا شکنجه شدگان را به صلیب می بستند و بدن شان را کم کم حیوانات گرسنه می دریدند و می خوردند. انگشتان برخی از قربانی ها با نی های نوک تیز که زیر ناخن هایشان فرو کرده بودند سوراخ شده بود. برخی را چشم می ترکاندند، برخی دیگر را از یک دست یا از یک پا می آویختند، در گلوی بعضی ها سرب گداخته می ریختند، پاره ای دیگر را سر می بریدند، یا مصلوب می کردند، یا با گرز مرگبار می کوییدند، عده ای را نیز با بستن به شاخه های خم شده ای درخت و سپس رها کردن شاخه ها شقه می کردند. از غیر مسیحیان نوشته ای در این باره در دست نیست». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۶۱)

به راستی که نقل از نوشته های معركه گیری همانند ویل دورانت بر من بسی دشوار می آید، اما به کم این منقولات نشان می دهد که نقالان آن، درباب ماجراهای تاریخی چه می دانند. مورخ برای نخستین



بار در سال ۱۹۷۰ از مجموعه کلئوزیوم دیدار کرد. زمانی که بزرگ‌ترین معمول برای جلب و به واقع تحقیق توریست در بنای‌های باستانی جهان چندان معمول و متداول نشده بود. در آن زمان هنوز نیمه سقف تیرآهنی کنونی برای تجسم محوطه مبارزات را نزدیک بودند و ورود به زیر زمین و سلول‌های کلئوزیوم مانع نداشت که از میان دیوارهای حائل و حتی از غرفه‌های بیرونی آن شدیداً بوی خاک سوخته متصاعد بود و توریستی که ورود به زیرزمین‌های دشوار عبور را تحمل می‌کرد، باید از میان لجنزاری از خاک و چوب سوخته و درهم برهم می‌گذشت.



این چند ستون هم بقایای درگاه باز هم سوخته فورو رومانو یا انجمن شهر رم است که بنایی حکومتی در عصر حاکمیت هلنیست‌ها

شناخته می شود و در زمان برپایی با مجموعه ای از اینه دولتی، چون ساختمان مجلس سنا و دفاتر اداری دیگر کامل می شده است. مشهور است گوگل با افزودن نسخه جدیدی به ابزار Google Earth فرصت بازدید از رم باستان مجازی را برای کاربران فراهم کرده و از طریق آن می توان بر فرار بیش از ۶۵۰۰ محوطه ای پرواز کرد که در دوران رونق امپراتوری در شهر رم وجود داشته و با زوم بر هر بنا اطلاعات موجود درباره آن را به دست آورد. شخصاً چنین نرم افزاری را امتحان نکرده ام و اصولاً برنامه گوگل ارث را ندارم و به گمانم وجود ۶۵۰۰ بنای باستانی دولتی و مهم در شهر رم به غمزه های اروپایی شبیه تر است، هرچند ذره ای تشکیک در توانایی های معماری در روم باستان هم پریشان اندیشی است. اسباب حیرت مورخ را این نکته فراهم می کند، که در مرکز امپراتوری قدرتمند رم، که پایتخت جهان باستان شناخته اند، جز همین دو بنای نیمه سوخته که یکی مظهر توحش هلنیسم و یادگاری از مارات های مومنین اولیه به مسیح و دیگری مختصراً از نمایه های حکومتی امپراتوران روم است و یکی دو ارگ و دروازه دیگر، بازمانده هایی از آن همه نمودارهای معماری عهد کهن و باستانی در رم دیده نمی شود و عجیب تر این که در سراسر ایتالیا بقایای چندانی از معابد هلنیستی هم بر جای نیست! آیا مگر رومیان هلنیست نبوده اند؟!



این معبد پارتنون در یونان است، یکی از چندین معبد هلنی شکفت و با

شکوه که همچون معبد پوسیدون، معبد پروپویانا، معبد زئوس، معبد دیان، معبد آتنه، معبد آرتمیس و معابدی دیگر، از یونان تا ترکیه را پوشانده اند، ولی قرینه ای در پایتخت ایتالیا ندارند، که خود نشانه روشنی است که پس از غلبه کلیسا بر سرزمین قیصرها، نه فقط کشیشان آثارهلنی در ایتالیای مقدس را به کلی پاک کرده اند، بل مهم‌تر این که هلنیست‌های گریخته به شرق و به خصوص ترکیه امروز، بار دیگر مجدانه برای خدایان خود در خارج از روم معابد باشکوه و برای روال معمول زندگانی خود، ورزشگاه، مکان تجمع و تفریح و کاخ‌های اشرافی ساخته اند، زیرا زمان بنای غالب معابد و ابنيه روم در خارج از روم را، پس از قرن چهارم میلادی، یعنی دورانی می‌گویند که قرنی از خروج و گریز و کوچ سرداران و سپاهیان وابسته به هلنیسم، به خارج از روم مسیحیان می‌گذشته است.

در حقیقت پیروزی عظیم مسیحیت بر قیصرهای روم، عصر امپراتوران را در ایتالیا به سرآورد، حاکمیت به دست کشیشان افتاد و بازماندگان علاقمند به فرهنگ و باورهای کهن روم، به سرزمین های شرقی گریختند تا هلنیسم پر توان را در خارج از روم و در تبعیدگاه های اجباری خویش پی بگیرند. مورخ یادآور می شود که بر مبنای آخرین تاریخ گذاری بر سکه های کلندی های یونانی در ایران، که مورخین تابع کنیسه و کلیسا برآن ها مسکوک اشکانی نام داده اند باید زمان خروج مهاجران یونانی از ایران را در حوالی سال های ۲۵۰ میلادی قرار داد که فروریزی سیستم امپراتوری روم را نیز در همان زمان اعلام می کنند، زیرا در سراسر ایتالیای امروز جز آثار معماری کلیسایی و تدارک رم و شهرهای مقدس نوین، چون ونیز شگفت انگیز بر نمی خوریم، هیچ ابنيه و قصر دیگر غیر مسیحی و به طور عموم غیر مذهبی در ایتالیای کشیشان نیافته ایم، چنان که در میان آثار هلنی خارج از ایتالیا هرگز نمایه ای از معماری کلیسایی نمی بینیم، مطلبی که افسانه های موجود درباره ایمان کنستانتین از روم گریخته به مسیح و بنیان گذاری شهری به نام کنستانتینوس و

یا قسطنطینیه و اسلامبول را برابر با دهد و روم مسیحی را از قرن سوم میلادی به بعد، قاطعانه از مهاجران هلنیست جدا می کند، که دست مایه های هنری و معماری بعدی آنان از توانی غیرعادی در زمینه های گوناگون خبر می دهد و تاریخ کنونی مسیحیت را به باز سازی و نو نویسی نیازمند می کند.

مورخین کلیسا ای پیوسته مشتاق بوده اند ماجرای تخریب و تحریق عمومی روم و پایتخت شکوهمند آن، رم را، بردوش آتیلا و وحشیان شمالی بگذارند. آتیلا نیز در دست آنان چنگیز خان غربی و دروغین دیگری است که با او چاله چوله های تاریخی و فرهنگی غرب را پر کرده اند، که از میان برف های سرزمین های شمالی ظاهر می شود و در چشم بر هم زدنی امپراتوری بزرگ و بی قرینه روم را تسخیر می کند! اگر بخواهیم تصورات کنونی درباب هجوم آتیلا و قبایل وحشی شمال به رم را بپذیریم، با مراجعته به نتایج تاریخی تحولات ایتالیا، از هلنیسم به مسیحیت، چاره ای نمی ماند جز این که آتیلای تصویری را مزدورکشیشان بگیریم، زیرا نمی توان پذیرفت آتیلا در انتقال ماترک تصرفی خود از دارایی امپراطوران شکست خورده، به کلیسا، چنین دست و دل باز عمل کرده باشد!

بدین ترتیب و بر مبنای شواهد کافی، قرن سوم میلادی را باید تاریخ درست غلبه دین مسیح بر سرداران روم و هلنیست دانست که پس از شکست، برای ایجاد امکان ادامه هستی قدرتمند خویش عمدتاً به بخش هایی از بین النهرين و سرزمین خالی از سکنه ترکیه امروز گریخته اند که آن زمان هنوز هیچ نام جغرافیایی و قومی برای آن تعیین نشده بود. نکته بدیع این که با اشارات قرآن در سوره روم کاملاً معلوم است که دو سوی هلنی و مسیحی روم باستان حتی تا قرن هفتم میلادی و به زمان طلوع اسلام نیز هنوز به تعیین تکلیف نهایی نرسیده اند و با استعانت از کلام خدا می دانیم که حتی در موردی هلنیست ها به طور موقت برمسیحیان غلبه کرده اند. آیا سپاه کلیسا به هلنیست های بین النهرين و یا ترکیه تاخته و ناکام مانده و

یا سرداران هلنیست پیروزمندانه به رم کشیشان شبیخون زده اند؟ به هر حال لحن دل سوزانه قرآن نسبت به شکست روم مسیحی، در حاشیه بر مورخ معلوم می کند، که ماجرای آن شکست روم که در قرآن ذکر شده، بی شک زمانی رخ داده است که مسیحیان هنوز به شرک و ترک آموزه های عیسای پیامبر روی نکرده واو را فرزند خداوند نخوانده اند؟



تابوت مرمرین اسقف اعظم تئودور، از سده هفتم میلادی،
در کلیسای سانتا آپولیناره

این تابوت یک اسقف اعظم معروف در ایتالیای مسیحی قرن هفتم میلادی است که در تراش آن، به طرز ناشیانه ای از سنگ قبرهای پر کار و باشکوه امپراتوران هلنیست تقلید شده است. بر این تابوت نیز نشانه ای از حقایق تاریخ ثبت است که مورخ را به کنکاش بیشتر در باب دین مسیح می خواند: لوگوی مرکزی و اصلی، در بدنه و بر درب این تابوت، هنوز صلیب نیست، آیا این نقش پرچم واتیکان در آن زمان است و آیا کلیسا می تواند در فهم بیشتر آن نشانه های مرکزی، بر میانه و درب و بدنه تابوت این اسقف اعظم، که دو سرنا و عصای یهودی بر هم افتاده است، توضیح و تشریح بیاورد؟!

۱۹۹. بررسی زمان پیدایش صلیب در کلیساها

مورد نظر مورخ از گشودن مباحثت جاری، از جمله اثبات و ارائه این نکته بس پر اهمیت تاریخی است که امپراتوری رم باستان، از اوخر قرن سوم میلادی، با غلطیدن در غوغای ویرانگر نزاع میان هلنیسم و مسیحیت سقوط کرد و آن سازمان حکومتی برافتاد که محققین هنوز هم در شناخت مبانی مدیریت آن درمانده می نمایند. آن سقوط، رشتہ و رسن تسلط امپراتوران و قیصرها برخاک اصلی روم را برای همیشه برید و آن سرزمین پرهیاهو را در اختیار اربابان مسیحیت و کشیشانی گذارد که بی شک تجربه اداره مجموعه پیچیده متصرفات روم باستان را نداشتند. در جبهه مقابل، بازماندگان و سران سیاسی و نظامی و فرهنگی وابسته به هلنیسم، که با بقايا و نمودار معماری، رد پای خود را در نیم دایره اطراف سرزمین روم باستان، به صورت معابد بس با شکوه هلنیستی، عمارت‌اشرافی و مراکز ورزشی، از سیسیل تا بین النهرين و ترکیه باقی گذارده اند، مسلماً توان و تجمع و انگیزه نداشته اند تا به جای تعیین تکلیف با کلیسا روانه ایران شوند و با ساسانیان موهوم بجنگند، مگر این که آن ساسانیان خیالی را شعبه شرقی کلیسا بدانیم که در آن صورت هم بال‌های اهورا مزدا را فیضی کرده ایم! آن گاه با انتکا به متن کبیر قرآن از مراتبی با خبر می شویم که تابلویی از جمال میان کلیسا و پیروان هلنیسم را ترسیم می کند که هیچ نام تاریخی و جغرافیایی را صاحب نبوده اند و مورخ احتمال می دهد عنوان مجوس در قرآن خطابی برای پیروان هلنیسم باشد و حکم تاریخی نوینی صادر می شود مبنی بر این که تا قرن هفتم میلادی نیز، روم هنوز قاطعانه در اختیار هیچ یک از دو نیرو نبوده است. بدین ترتیب افسانه های پریشان موجود در باب جنگ‌های دراز مدت میان ساسانیان و رومیان از آن روی باطل می شود که در زمان ادعای برآمدن ساسانیان، اساساً دولت قدرتمند و متحد روم مفهومی نداشت و آن سرزمین به تشتبه ونزاع داخلی انتقام

جویانه و خشونت باری مبتلا بود.



رم، کلیسای سانتی کوآترو کوروناتی، قرن چهارم میلادی

با نمایش تصویر این کلیسای باستانی در رم امروز، با مدد الهی و برای نخستین بار به گفتاری ورود می کنم که همانند چراغی در تاریکی تاریخ تمدن و سرگذشت ادیان خواهد درخشید و بر خردمند آشکار خواهد کرد که سراپای داده ها در باب مراحل رشد و حوادث رخ داده در ۲۵ قرن اخیر، از مبداء اجرای قتل عام پوریم، به کلی دور انداختنی است. اینک برابر فهرست واتیکان ۹۰۰ باب کلیسا در شهر رم بر پا است، که هر کدام را به قرنی بخشیده اند و نمونه بالا یکی از قدیم ترین آن ها از قرن چهارم میلادی، یا نخستین سده پس از پیروزی پیروان مسیح بر سیستم امپراتوری رومن است. مورخ در حال حاضر به صحت تشخیص دوران شناسانه آن وارد نمی شود و تنها به دو نکته بسیار قابل اعتنا توجه می دهد: نخست این که در زادگاه عالی ترین نمونه های معماری با مصالح سنگ، این کلیسا خشت و آجری است، از دوران ناقوانی کشیشان و نبود نیروی کار زبده خبر می دهد و مهم تر این که در این کلیسای قرن چهارم میلادی هنوز هیچ نمایه ای از صلیب مظہر شرک دیده نمی شود!



رم، کلیسای سانتا سابینا، قرن پنجم میلادی

صد سال بعد، در قرن پنجم میلادی، باز هم عنصر آجر در بنای کلیساها مسلط است، بی این که پلان واحد و معینی را در نظر داشته باشند و تنها وجه مشترک این کلیسای شبه کارگاه، با نمونه پیشین و قرن چهارمی، باز هم نبود صلیب بر فراز بام آن است.



رم، کلیسای سانتا کوسما دامیانی، قرن ششم میلادی

حتی با وجود تعمیرات جدید، این کلیسا که گنبد کوچکی بر فراز شبستان ورودی دارد، همچنان بی جلا و روستایی می نماید و نشان می دهد که کشیشان در انتخاب یک معماری آشنا و مناسب برای واحدهای عبادی و تشریفاتی دین مسیح مشغول تمرین بوده اند. در

۱۷۸۵

برآمدن صفویه، ۱۹۹، بررسی زمان پیدایش صلیب در کلیساها

این جا و در قرن ششم میلادی هم، هنوز بر فراز بنای این کلیسا صلیب دیده نمی شود.



رم، کلیسای سانتا آگنس فراوری، قرن هفتم میلادی

این کلیسا را نیز با مصالح آجر بالا برده اند و یکی از نخستین بنای عبادی مسیحیان است که با وضوح تمام برج ناقوس مجزا دارد. مطلبی که می توان ظهور آن را نیز با انحراف شرک در میان گروهی از کشیشان همزمان گرفت. در این کلیسای نمونه نیز هنوز صلیبی بر بام کلیسا نکاشته اند.



رم، کلیسای آنجلو، قرن هشتم میلادی

در این کلیسای قرن هشتمی رم نیز، گرچه با نصب ستون های سنگی در مدخل و ورودی کلیسا و کاربرد توازن آجر و سنگ، نوعی تمایل به تقلید از معماری کافران هلنیست دیده می شود، ولی پیکره اصلی بنا آجری است و تابلوی صلیب را بر خود ندارد.



رم، کلیسای سانتا فرانسیسکا، قرن نهم میلادی

صد سال بعد و در قرن نهم میلادی، بناهای کلیساها با استفاده از ستون و نصب مجسمه های مرمرین زینتی از بزرگان کلیسا و قدیسین برپام، به معماری هلنی و رومان بسیار نزدیک می شود، به خصوص که سر در شیروانی شکل آن، کاملاً به نمونه های هلنی شبیه شده است. نمایه برج مجازی ناقوس که از قرن هفتم میلادی، همزمان با طلوع اسلام آغاز شده بود، در این جا نیز دیده می شود، بی این که هنوز صلیبی را بر بام و بلندای آن ببینیم.



رم، کلیسای سن بارتولمه، قرن دهم میلادی

بنای این کلیسا نخستین نمودار پیروزی تثلیث بر مسیحیت یکتا پرست را بر خود دارد و با چند صلیب آراسته شده است. چنین

نمونه هایی کاملا نشان می دهد که پیروزی مشرکان صلیب پرست، بر کشیشان پایدار مانده در باور یکتا پرستانه پیشین، چندان هم به سرعت و سهولت میسر نبوده و چند قرنی به طول انجامیده است. مجسمه های هلنی، که به جای قیصر شمایل بزرگان کلیسا را به رخ می کشد، در محوطه برافراشته است. در این جا نیز کاربرد سایبان و قرنیز شیروانی شکل سبک هلنی دیده می شود.



رم، کلیسای سان سیلوسترو، قرن پازدهم میلادی

این کلیسای صاحب صلیب، گام بزرگی است در تطهیر معماری هلن و نیز نشانی است بر صرف ثروت ناشی از نذورات مومنین، برای نمایش تجمل معمارانه در بنای کلیساها. تاقچه های دو طرف ورودی از مجسمه خالی است که می تواند علل مختلف داشته باشد، ولی وجود این حفره های قرینه و مخصوص شمایل های سنگی، نشان می دهد که زمانی ورودی این کلیسای ظریف و زیبا را تندیس های سنگی دو قدیس محافظت می کرده اند.



رم، کلیسای سنت آندره، قرن دوازدهم

معماری این کلیسای قرن دوازدهمی بسیار بدیع است و از کوششی خبر می دهد که در عین کار با سنگ و رعایت سنت معماری هلنی، گونه ای نوآوری کلیسایی را نیز در آن گنجانده اند. تجربه ای که ظاهرا ناکام ماند و قرینه دیگری از آن دیده نشده است. در اینجا نیز پرچم شرق را به صورت صلیب بر فراز بنا می بینیم که در تمام کلیساهای پس از قرن نهم میلادی تکرار شده است.



رم، کلیسای سان فرانسیسکو ریپا، قرن سیزدهم میلادی

این هم تجربه دیگری از حفظ استقلال در معماری کلیسا که تزیینات

۱۷۸۹

برآمدن صفویه، ۱۹۹، بررسی زمان پیدایش صلیب در کلیساها

بیرونی آن با استفاده از سنگ و با دو رنگ مختلف انجام شده، برج ناقوس آن کوتاه است و صلیب را حتی در محوطه بیرونی بنا به رخ کشیده اند.



رم، کلیسای سانتا باربارا، قرن چهاردهم میلادی

تمام جزییات بنای این کلیسا، که شباهت تامی به کلیسای سان سیلوسترو، از قرن یازدهم میلادی دارد، اعم از مصالح و استراکچر و مجسمه و تزیینات سنگی، به بیلاق کوچکی از عهد رومان می‌ماند. این کلیسا را گویی برای بقای جاودانه ساخته اند و معماری آن چندان به هم فشرده و با زاویه‌های بی انحراف است که گویی تمام اجزاء آن یکدیگر را پشتیبانی می‌کنند و پرچم پیروزی تثیث به صورت صلیبی کاملاً همخوان با بنا بر پیشانی آن نشسته است. بی شک اگر تاریخ گذاری بر ساخت این بنا را واقعی بدانیم، باید از اولین کلیساهایی بشناسیم که معمار و طراح هلنیست داشته است.



رم، کلیسای سنت اونوفریو، قرن پانزدهم میلادی

این بنا در شهر رم، بر اصولی منطبق است که دوران نه چندان بلندی معماری کلیساها و برخی از مساجد اسلامی شناخته می شد و به جغرافیایی تعلق داشت که تابش آفتاب در آن مستقیم و آزار دهنده بود. غریبگی این اسلوب در بناهای کلیسایی تا به حدی است که اگر برج ناقوس و صلیب فراز آن نبود، شاید می توانستیم آن را مسجدی در اسپانیا بشناسیم.

سرانجام کلیساهای رسمی و بزرگ، فرم مخصوص خود را به دست آورد و به صورت بناهای سنگین و روی هم رفته هراسناکی درآمدند که مشخصه اصلی و آوازه مند آن گنبدهای بلند و از داخل پر آرایه بود و جدا از مصالح سنگ، مملو از دیگر نشانه های اینه هلنی، به ویژه قاب بندی جبهه اصلی شیروانی است و می تواند نخستین نشانه

۱۷۹۱

برآمدن صفویه، ۱۹۹، بررسی زمان پیدایش صلیب در کلیساها



رم، کلیسای سانتا ماریا اوریونه، قرن شانزدهم میلادی
های ثروت گراف کلیسا و نیز جانشینی کامل و موفق ردای کشیش
در جای شنل امپراتور شناخته شود.



رم، کلیسای سانتا ماریا ویتوریا، قرن هفدهم میلادی
این کلیسای پر دنگ و فنگ، که کاربرد مصالح و آرایه ها در آن سر

به افراط می زند، به سادگی از سرریز مسکوک در کیسه کشیشان خبر می دهد و هنگامی که به زینت آلات درونی این کلیسا سرک می کشیم که به خواست خداوند موضوع یادداشت آتی است، آن گاه با خبر می شویم که طلا معمول ترین ابزار برق اندازی این گونه مکان های عبادت شده است که علی الظاهر می باید مردم ناچیز و ندار را نسبت به تغییر موقعیت دشوار خود امیدوار کند! امری که با تاسف تمام، مورد تاسی مسلمانان قرار گرفته و طلا دوستی را نشان ایمان عمیق گرفته اند!



رم، ورودی بنای واتیکان

این پانوراما میدان و ورودی واتیکان در مرکز رم است. در باب آن تنها می توان گفت که هلنیست ها به روم بازگشته و مشغول عرضه توانایی های خود به کشیشان، در تمام زمینه ها و به خصوص کمک به کشتار مردم جهان برای ایجاد امکان توسعه و تجدید حیات روم باستان اند. مورخ علاقمند است توضیح دهد که بی شک کسانی نمونه هایی از بنای کلیسا را خواهند یافت، که در عین تعلق افواهی به

قرون اولیه میلادی، بر پیشانی خود علامت صلیب را داشته باشد. در این گونه موارد می توان با یقین لازم گفت که یا در تعیین زمان ساخت آن اشتباه می کنند و یا علامت صلیب را بعدها بر بنا افزوده اند و از آن که تصور حذف بعدی صلیب از هیچ کلیسایی منطق و علت اجرا ندارد، پس صدها و صدها کلیسای بی صلیب در سراسر اروپا و به ویژه در رم، به خوبی بر انحراف مسیحیت به سوی تئییث و شرک در قرن هفتم میلادی گواه است، امری که قرآن قادرمند نیز در اعلام زمان وقوع صحیح آن صراحة دارد. بدین ترتیب نه فقط بافت‌های کلیسا در باب تاریخ مسیحیت از هم دریده می شود، بل روش شناسایی و شناسنامه کلیساها نیز در اختیار محقق قرار می گیرد: کلیسای مسیحیان یکتا پرست که ساخت آن ها مقدم بر قرن نهم میلادی وفاقد لوگوی صلیب و علامت شرک اند و کلیساهای مشرکین مسیح پرست که آرم صلیب را بر پیشانی خود چسبانده اند و به قرن نهم میلادی به بعد تعلق دارند.

۲۰۰. هلنیسم و آرایه‌های کلیسایی، ۱

شاید مطالب این یادداشت و چند یادداشت بعد، به زمان خود، انقلابی در ادراک تاریخ عمومی جهان شناخته شود و تصویری را بازسازی کند که ابهامات کنونی دربرداشت درست از مسائل انسانی و اعتقادی در قرون وسطا را بزداید. یادآور شوم که متن و مطالب هر یادداشتی در مدخل «ایران شناسی بدون دروغ»، عصاره و اشاره به گوشه ای است که می توان با بسط و تمرکز بر نقاط عمد و اصلی آن، کتابی ساخت و یا بر زوایای فشرده بیان شده آن، ده ها تک نویسی جزء نگر و توضیحگر نگاشت. مورخ در برخورد با تاریخ هلنیست های به شرق گریخته، یا بنا بر روایت مورخین متعدد به کنیسه و کلیسا، امپراتوری رم شرقی و یا بیزانسیان، پیوسته از خود پرسیده است که سرانجام و سرنوشت اینان به کجا ختم شد، زیرا با مطالعه

و از مسیر نوشته های موجود، تصویر ثبت شده در این باب، ابتدایی، کودکانه، غیر قابل قبول و بسیار مضحك است.

«امپراتوری بیزانس یا امپراتوری روم شرقی یا امپراتوری شرقی یا در مآخذ اسلامی روم، امپراتوری جنوب شرق و یا جنوب اروپا و غرب آسیا در قرن چهارم تا پانزدهم میلادی، با حدودی متغیر است که از تجزیه امپراتوری روم پدید آمد. نام اش از شهر بیزانس گرفته شده، که به دست امپراتور قسطنطینی اول تجدید بنا و قسطنطینیه پای تخت امپراتوری روم نامیده شد. تقسیم امپراتوری روم به شرقی و غربی در سال ۳۹۵ پس از میلاد که هونوریوس در غرب و آرکادیوس در شرق به سلطنت نشستند قطعیت یافت. قسمت عده امپراتوری روم شرقی عبارت از شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر بود. امپراتوری بیزانس در عمر هزار ساله خود گرفتار مهاجمین خارجی: گوت ها، هون ها، آوارها، ایرانی ها، بلغارها، اسلواها، اعراب، نورمان ها، ترک های سلجوقی، صرب ها، فرانسوی ها، ایتالیائی ها و ترک های عثمانی بود و مرزهای آن برحسب پیروزی های نظامی و قدرت دولت مرکزی همواره تغییر می کرد. اختلافات دینی نیز در تاریخ بیزانس سهم عده ای داشت.» (دائره المعارف مصاحب، جلد اول، ص ۴۸۷)

اگر صد بار دیگر این پاراگراف کوتاه را بخوانید که چکیده ای از مجموع اطلاعات مختصر و البته بی سند موجود درباره بیزانسیان و یا امپراتوران روم شرقی است، تصویر و تصور درستی از آن ها نخواهد داشت. امپراتوری ناشناخته ای که گویی نام اش را از شهری گرفته است که حتی پیش از کنستانتینیوس اول به همین نام خوانده شده و نمی توان حیرت نکرد که چرا آن امپراتوری، هم در تغییر نام و هم در زنده نگه داشتن اسم قدیم آن کوشیده است؟! در اینجا ایمان و استحکام پیروان مسیح، در تجزیه امپراتوری روم نقشی ندارد و گویی این شکاف بر اثر تفاوت سلیقه میان دو امپراتور، هونوریوس در غرب و آرکادیوس در شرق، پدید آمده است! در متن بالا امپراتوری بیزانس، حتی مرز معین و ثابت ندارد و با هر

وزش باد تاریخی جا به جا می شود. از بنیان اختلاف میان بخش شرقی و غربی امپراتوری سخنی نیست و به نظر می رسد امپراتوران شرقی و غربی روم هردو مسیحی و یا هردو هلنیست بوده اند، هرچند در شرق کلیسايی واقعی نبینیم و در غرب کشیشان معابد هلنی سالم باقی نگذارده باشند. در عین حال بخشی از امپراتوری شرقی را در بالکان و ترکیه مستقر کرده اند و برای بخش های دیگر آن آدرس معینی نمی دهند و بالاخره این امپراتوری شرقی، تا آن جا که ذهن صاحب دائرة المعارف قادر به شمارش اسامی اقوام و ملل است، مورد هجوم اطرافیان خود، از روس ها تا ایرانیان و اعراب و حتی فرانسویان و ایتالیایی ها قرار داشته و سرانجام ترکان سلجوقی و سپس عثمانی، ظاهرا با نزدیان، از آسمان فرودآمده و با توصل به معجزه، دولت قدرتمند بیزانس را برچیده اند! به راستی که نصب توضیح بر تابلوی «گرنیکا» و یا «زنی با گیتار» پابلو پیکاسو از درک این شرح کوبیسم برای امپراتوری بیزانس بسی آسان تر است.

بنابراین، مورخ به دنبال چنین گفتارهایی روان نیست و همچنان می پرسد بر سر طراحان و سازندگان این همه آثار معماری پر شکوه هلنی و از جمله معبد آرتمیس در ترکیه، چه آمد که یکی از عجایب هفت گانه جهان شناخته اند و می کوشد برابر شیوه معمول خویش، از مسیر بازشناسی بقایای تمدنی در این یا آن گوشه، به بازسازی تاریخی بپردازد که منابع دیداری و همزمان امکان وقوع آن را تایید کنند و مقدمتا به بازخوانی امکانات و توان مجموعه ای می رود که تاریخ، در قرن چهارم میلادی، مدیریت و مظاهر روم کهن را به آنان سپرد: کشیشان و کلیسا.

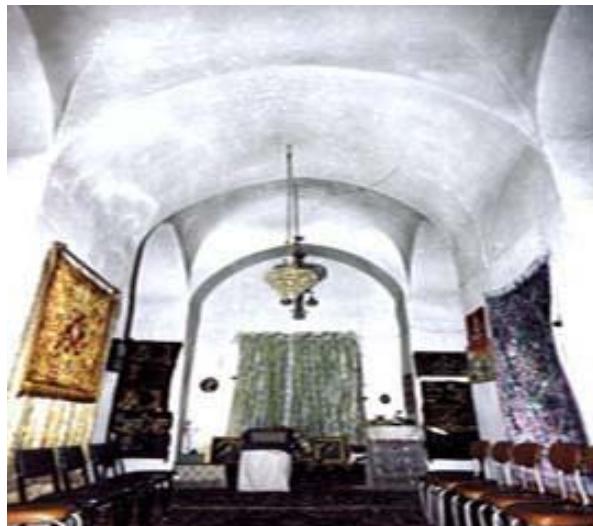
در یادداشت قبل با نمونه هایی از بنای کلیساها در طی قرون مختلف میلادی آشنا شدیم. مطلب این است که آن تصاویر، دیدار از وضعیت کنونی آن مراکز عبادی مسیحیان در پایتخت و قلب امپراتوری روم مسیحی شده است که در دهه های اخیر بر صفحه عکاسی ثبت کرده اند و بی شک باید تاثیر مرمت های پیاپی در نمای ظاهری آن ها را

در نظر گرفت. بر مبنای بررسی این بازمانده‌های معماری کلیسايی کاملاً قانع می‌شویم که کلیسا تا پانصد سال پیش، توانی در حد بالا بردن یک بنای باشکوه و ماندنی عبادی را، حتی در رم نداشته است و اگر کسی بخواهد به شناسایی کلیساها در دیگر نقاط اروپا پردازد، بی‌شك آن‌ها را در کم ترین میزان توان معماری، با طراحی‌های روستایی، نداشتن مصالح مقاوم، اجراهایی بی‌شكوه و فقدان سلیقه و سابقه هنری خواهد یافت. اغلب نزدیک به تمامی آن‌ها چهار دیوار مختصر و بی‌زینت و جلایی است که با الوار و حداکثر آجر و گچ بالا رفته است و متسفانه از تزیینات داخلی کلیساها، پیش از پانصد سال اخیر، به سبب نبود امکانات عکاسی، کم ترین خبر و اثر و نموداری نداریم و اگر چند نقاشی بی‌صاحب و باز مانده از قرون قدیم را ملاک بگیریم، پس کشیشان، هم به سبب نبود سرمایه لازم، ناشی از کمبود تیراژ مومنین گرویده به کلیسای تئیث و از آن مهم تر به علت بی‌رونقی هنر و سر برنیاوردن هنرمندانی با نگاه عیسوی، قادر به عرضه زرق و برق و جلایی نبوده اند که در حال حاضر هر نمازخانه‌ای در هر شهرکی را زینت می‌دهد.



این نقاشی از صحن و محراب داخل کلیسايی، بر حسب تکنيک و

کاربرد نوع رنگ، دور تر از قرون اخیر بر بوم نیامده است، با جسد و چراغ دانی منتظر حضور کشیش و کودک و زنی شمع به دست، که ترسان به آن نزدیک می‌شوند. وجود محراب سمت راست، موقعیت کلیسایی تصویر را مستحکم می‌کند، چنان که صومعه‌های تربیت خدمت گزاران مسیح، که به تولید کشیش و راهب و راهبه‌های قائل به تثلیث مشغول اند و هرگز عمری دورتر از قرن هشتم و نهم میلادی نداشته‌اند، هنوز هم هویتی را ارائه می‌دهند که در نقاشی بالا دیده می‌شود.



اگر گروه و یا کسانی به راه افتند و نمای داخلی کلیساها در اروپا را محققانه بکاوند، آن گاه این سخن به گواهی‌های لازم خواهد رسید که به جز کلیساهایی که در پنج قرن اخیر بنا شده، هیچ کلیسای قدیم و به خصوص بناهای دورتر از عهد گرایش کشیشان به تثلیث، هرگز آرایه‌هایی بیش از این کلیسای تنه مریم ارومیه نداشته‌اند، که مطابق تاریخ گذاری‌های بی‌سر و ته موجود، در باب هر بنایی در هرگوشه ایران، عمر آن را به اوایل ظهور مسیح می‌کشانند و جایگزینی بر یک آتشکده زردشتی می‌گویند؟ باید سئوال کرد که سنت طلا آرایی و

مقرنس کاری های اشراف منشانه و هلنی بر سنگ و چوب و گچ، در ابنيه کلیسایی از چه زمان باب شده، نخستین هنرمندان دست اندرا کار این گونه امور از چه دوران ظهور کرده و به چه علت روم مسیحایی، پیش از حضور آنان در پنج قرن اخیر، در زایمان و معرفی هنرمندان توانا ناکام بوده است؟!



هنگامی که آن دو تصویر پیشین را، که بیان واضحی از کوچکی اندام قدرت مادی و برداشت هنری و فنی کلیسا تا پیش از قرن پانزده میلادی است، با این نمای داخلی گوش کوچکی از شبستان و محراب و جایگاه کشیش دریکی از چند کلیسای میدان سان مارکوی و نیز مقایسه می کنیم، آن گاه به آسانی در می یابیم که از زمانی معین، گویی خون تازه ای به کالبد کهنه و ناتوان کلیسا تزریق شده و مسیحیت از جنبه های مختلف مادی و به خصوص رویکردهای زیبا شناسانه، ناگهان موفق به عرض اندام های تازه ای شده است.



این مجسمه مرمرین معروف به «پیتا» در سالن ورودی واتیکان است، شاه کاری که با توجه به مغز بحث در این مدخل، درست مانند نمونه های عرضه شده در اصفهان و اسلامبول، گویی توان اجرا و مجری آن، بی وجود امکانات و مکاتب پیشین، به ناگاه از زمین روییده اند، چنان که سازنده این مجسمه را میکل آنژ، نقاش و پیکر تراش و معماری از شهر تو سکانی ایتالیا می گویند. این که او را کدام مکتب پرورانده واستاد اوچه کس بوده، ابهامی است که بهزاد مینیاتوریست و لشکری از هنرمندان و نقاشان و کتاب آرایان و خطاطان عثمانی و صفوی را نیز شامل می شود. نوشته اند در ۱۴۷۵ میلادی متولد شده و در ۱۵۶۴ میلادی مرده است. تاریخی که به حوالی همان پانصد سال پیش باز می گردد، که با ظهور عثمانی و صفوی همزمان است! پیتا را نمی توان حاصل تکامل فن پیکر تراشی در روم کشیشان دانست، زیرا مراحل این رشد در صحنه کلیساهاى مقدم بر بنای واتیکان دیده نمی شود و چون بدون مکتب و معلم که ظرایف تجربی لازم را آموزش دهد و بی توصل به پیشینه و میراث، چنین شاهکاری فی البداهه خلق نمی شود، پس پدید آورنده پیتا را تنها می

توان پرورش یافته در خانواده ای هلنیست داشت که به سبب تجدید ایمان و یا کسب مال به کلیسا پیوسته است. زیرا هر استعداد درخشنان هم باید از ریشه و شیوه معین تعذیه شود و با شاگردی دراز مدت در پیشگاه استادی شایسته به بلوغ رسد، چنان که مسلم است در زمان میکل آنژ هنوز موزه های کنونی گشوده نبود، تا کسانی اشکال کنند که میکل آنژ از کارهای کهن الگو و الهام گرفته است.



هنگامی که مجسمه مرمرین پیتا را با این نمونه جاودان از پیکر تراشی قدیم رومن مقایسه می کنیم، که سیماهی امپراتور آگوستوس از دوران ماقبل تولد مسیح است، به سادگی در می یابیم که میکل

آنژی که ناگهان در پنج قرن پیش در عرصه هنر کلیسا پدیدار شد، پس از قریب پانزده قرن سکوت پیکر تراشی در رم، پا را درست در جای پای حجاران باستان و کهن یونان و روم گذارده است، چنین امری بی مدد استاد نخبه میسر نیست، مگر این که کوکی در خانواده ای نگهبان سنت‌های هنر پیکرتراشی کهن روم، بالیده سپس به اختیار کلیسا قرار گرفته باشد. اینک باید خواننده دوراندیش دریابد درست در همان زمان که تولد ملت ترک و فارس مورد نیاز سازمان دهندگان قوم پرستی و تفرقه مذهبی بوده، ناگهان زبدگان هلنیست نیز به دامان مادر روم بازگشته و آسیای صغیر را به عثمانی پروران و ترکیه سازان واگذارده اند.



این هم مجسمه داوود و باز هم از میکل آنژ، در سالن واتیکان، با مشتاقان دیدار فراوانی که هیچ اثر هنری دیگر را از نظر شمار بازدید کننده با آن قابل مقایسه نمی‌دانند. تا آن جا که این اثر یکانه را به علت آسیب و آلودگی، ناشی از بخارات و بوهای شیمیایی برخاسته از بدن مشتاقان، مدت‌ها به بخش مرمت فرستاده اند.



اینک داود میکل آنژ را با این نیم تنہ سیسیرون خطیب و سیاستمدار عهد کهن روم مقایسه کنید. هر هنر شناسی می داند که مجسمه داود میکل آنژ، هرچند در فرم بدون سیمای سوزه، اثر درخشانی است، ولی آن مجسمه تمام قد و سراپا برهنه، از هیچ نظر قادر به نمایش داودی نبوده است که در توصیفات دینی و تاریخی او می خوانیم، پیکره سرد و بی پیامی است محصول توان فنی و نه اعتقادی میکل آنژ که گویی تنها برای ارائه الگوی تناسب اندام، به سبک رایج عهد هلنیسم، تراشیده باشند. مجسمه به هیچ وجه یادآور پیامبری صاحب جبروت نیست و سازنده آن را نسبت به پایه های مطلب بی خبر و یا بی اعتنا نشان می دهد. حال آن که پیکر تراش ناشناس و کهن رومی، تصویر سیسیرونی را برای تاریخ هنر باقی گذارده که برابر الگوی تعریف شده از او، در هر چین لباس، چروک سیما و حالت نگاه اش، متغیری نشسته است که متقرعنانه به دور دست زمان می نگرد. با این همه تراشیدن داود از سنگ، حتی به همان میزان که میکل آنژ موفق شده، بی شک از هنرمندی ساخته است که در فرهنگ و خانواده حجاران هلنی پرورش یافته باشد.



از میکل آنژ این نقاشی بی بدلیل «آدم و پدر آسمانی» نیز بر سقف کلیسای سbastین در رم باقی است، که باز هم تاثیری ظاهری از تورات بر قلم نقاش دیده می شود. اگر کارهای میکل آنژ را در مجموع برآورد کنیم، می توان او را هنرمندی در اختیار کلیسا شناخت و اگر سؤال کنید میکل آنژ دست پرورده کدام استاد است واز استاد او چه آثاری به جای مانده، پاسخی برای پرسش شما ندارند. پس باید تامل کنید تا تعریف تازه و قابل قبول تری از تحولات دوران رنسانس عرضه کنم و پرده دیگری، از توطئه تخریب تاریخ تمدن به دست مورخین کنیسه و کلیسا را کنار زنم.

۲۰۱. هلنسیم و آرایه‌های کلیسایی، ۲

ظهور ناگهانی و همزمان خبگانی چون میکل آنژ و رافائل و داوینچی، که در مدارهای گوناگون به نیم مرده کلیسا جان و جوانی داده اند، به خصوص که زمینه رشد تدریجی لازم برای رسیدن آنان به چنین اوجی را نمی دانیم، در برهوتی که از قرن چهارم، پس از اخراج هلنیست‌ها از روم، تا قرن شانزدهم میلادی، یعنی قریب ۱۲۰۰ سال، صحنه صنعت و معماری و هنر مسیحیت را پوشانده، مورخ را به این تشخیص می رساند که تمام آن چه را در غرب رنسانس نامیده اند

چیزی جز بازگشت و آشتی کلیسا و هلنیسم و به زبان به تر اتحاد و یکپارچگی دین کشیشان، با ثروت و قدرت و توان فنی و فرهنگی و نظامی هلنیست‌ها نبوده است که همچنان در شرق به حیات خود ادامه داده و آثاری جاودانه در ترکیه و سوریه و نوار شرقی و جزایر مدیترانه باقی گذارده اند! در واقع رنسانس، احتمالاً با دلالی و عاقبت اندیشی پا در میانی و طراحی یهودیان، توافق بین برادران توامی بود که همگی آن‌ها را زمانه می‌فرسود و در خطر گسترش روز افزون زبان و بیان قرآن و گسترش دائم اسلام تا اعماق جنگل‌های آفریقا و هند قرار می‌داد. آیا چنین توافقی در چه زمان و با چه مقصد اصلی صورت گرفته است؟!



پیش از این با میکل آنژ آشنا شدیم که لااقل در پیکر تراشی در کار زنده کردن تکنیک و مکتب هلنیسم بود و گرچه زمانه تابلوی نقاشی قابل رجوعی از روم کهن باقی نگذارده، اما شاه کارهایی از نقاشی‌های سرامیکی که زینت بخش کف و دیوار خانه‌ها بود، توسعه و

توان هنر نقاشی در عهد امپراتوران را قابل پذیرش می کند. تابلوی «مادر و فرزند» الهام گرفته از انجیل، شاه کار بی بدیل رافائل، یکی دیگر از خداوندان هنر آغاز عهد به اصطلاح رنسانس است، که درست همزمان با میکل آنژ ظهر کرد، به سال ۱۴۸۳ میلادی در اوربینو متولد شده و در میانه عمر به سال ۱۵۲۰ میلادی درگذشته، نقاش و مجسمه ساز و معمار است و همان چاله های رو بازی را پر می کند که کلیسا پیوسته در مسیر عبور خود کنده می دید: فقدان مشاطه گرانی که بتوانند ابنيه مسیحی را به شکوه برسانند، از مسیحیت به شرک پیوسته چهره ای با بزرگ پیروز بسازند، تمدن غرب را، برای شکار معتقدان نو و فرصت طلبان به دنبال دارایی، به شیوه های هلنی بیارایند و سر و سامان دهند. رافائل نیز همچون میکل آنژ با تمام استعداد و توان در خدمت کلیسا است و شهر فرنگی از داستان های ورژن آخر انجیل را برديوارهای واتیکان در ابعاد بزرگ و با تسلطی خیره کننده به نمایش گذارد است.



این تابلوی مجادله مذهبی یکی از کارهای شگفت رافائل برديواری در

داخل یکی از تالارهای واتیکان است. عجیب این که صحنه گردانان هر دو سوی مجادله، به صورت نیم برهنه در ردای دوخته نشده خطیبان و سیاستمداران و سناتورهای روم کهن دیده می شوند. در مقایسه آن چه در این نقاشی آمده، با تابلوی «آدم و پدر آسمانی» میکل آنژ، رد پای تربیت شدگانی را می بینیم که پیش از آن ها در خود نمایی های روستایی و منزوی کلیسا دیده نمی شدند.



هیچ کس به لئوناردو داوینچی، در آبرو داری کلیسا از طریق عرضه آن چه هلنیسم در ۱۲ قرن دوری از روم ذخیره کرده بود، نکوشید. داوینچی را گرچه به نقاش تابلوی لبخند ژوکوند به ترمی شناسیم، اما شهرت اصلی او در آفرینش تابلوی «شام آخر» عیسی مسیح است که در هر فرست و دوران، تقسیر تازه ای از آن عرضه می شود. نوشه اند که داوینچی نیز در ۱۴۵۲ در حومه توسکانی متولد و در ۱۵۱۹ یعنی فقط یک سال مقدم بر رافائل در گذشته است. باز شماری فهم و فضل و دانایی های این یکی ناممکن است: فیزیک دان و زمین شناس و خبره در طراحی آناتومی انسان و سازنده سیستم و ماشین های متحرک و پرنده و دور تسپیحی از نوادری های فنی و هنری بی سابقه است. داوینچی نیز چون دیگر برگزیدگان هنر و تکنیک قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی برای خود استادی معرفی نمی کند و ظاهرا جهان و جنبش فیزیک و مکانیک و انسان شناسی فنی و هنر را یک تنه پایه می گذارد و زیر و رو می کند؟



این هم شام آخردیگری، کارنقاشی به نام یاکوب بسانوی ونیزی که در نام یهودی است و شام آخر او صورتی از تمسخر مسیح و هواداران اش را دارد. در ۱۵۱۵ متولد شده و در ۱۵۹۲ مرده است. این تابلو گرچه از جهاتی، به خصوص طراحی چهره نسبت به کار داوینچی امتیازاتی دارد، ولی بسانو روی هم رفته هنرمندی کم تر شناخته است و هرچند آثار او تماماً کلیسایی و از نظرهنری ممتاز است ولی محتملاً به علت تعلق اش به دین یهود، جایگاه او به درستی از جانب واتیکان تعریف نشده و به اشتئار لازم نرسیده است؟! اینک که با حیرت فراوان از ظهور خدایان هنر کلیسایی، در زمان کوتاهی به طول یک قرن با خبریم، آن گاه در این باب تامل می‌کنیم که بر اثر کدام معجزه مجموعه‌ای از حوادث تعیین کننده سیاسی و فرهنگی و فنی، چون خروج داوطلبانه هلنیست‌ها از آسیای صغیر، پیدایش دولت روس و عمدۀ کشورهای اروپایی امروز، جهش صفویه و ظهور عثمانی، ورود سفاین به اوقيانوس و کشف آمریکا و آفریقا و غیره، تماماً در طول یک قرن معین و درست همان زمانی رخ می‌دهد که واتیکان نیز مشغول خانه تکانی است، لباس‌های پر زرق و برق پاپ‌ها را آماده می‌کند، در و دیوار را رنگ می‌مالد و نقاشی می‌کند و در بنای کلیساها چنان از معماری هلنی سود می‌برد که با نمای زیر، گویی نه به عیسی مسیح، که به امپراتوران روم باستان

خوش آمد می گوید و اتحاد تازه ای در غرب حاصل آشتب هلنیست های میراث بر امپراتوران کهن و نیز امپراتوری کشیشان، با قصد بلع ذخایر ملت ها و انتشار خون آلود دین صلیب آغاز می شود.



این حقیقتی سخت قابل لمس است که به لطف دست کاری های بی شمار و پراکندگی و نو نویسی های مکرر انجیل و سعی بلیغ کلیسا در پنهان نگاه داشتن اسناد، تاریخ دین مسیح نیز، از آغاز و به ویژه پس از پذیرش تثلیث و شرک، همچون پیشینه قوم یهود، به کلی در سایه است و هنوز توضیح روشنی در این باب نداریم که مسیحیت جوانه زده در ناصریه، چرا در زادگاه خود ریشه نداورد، چه گونه به روم کشیده شد، در چه ارتباط اجتماعی با سهولت، در جای اندیشه های بومی و اعتقادی رومیان نشست و با کدام قدرت توانست بر هلنیسم توانا و دیرپا غلبه کند؟ مورخ از آن که در متن انجیل های کنونی دعوتی به برآندازی نمی بیند، بل در سطور آن جز تووصیه به تسليم و پرهیز از مقاومت نمی یابد، از همین مسیر شناسا و پیش پا هم، به یقین مطلوب تری در این باب می رسد که محتوای کتاب اصلی ارسال شده بر عیسای پیامبر، که می توانست نخبه اندیشان و آینده سازان را برای ایجاد تحول و انقلاب تاریخی و اعتقادی به گرد خویش بخواند، از بنیان حاوی مطالب دیگری بوده و معلوم نیست

اکنون مسیحیان در حین مراجعه به انجیل موجود، از مرقومات حاصل دست و قلم چه کسی پیروی می‌کنند، زیرا به جای جذب از جان گذشتگان خواستار تحول، مانیفست سرمایه داران و سیاستمدارانی شده است که تنها به غارت و جنایت می‌اندیشند، چنان‌که سال‌ها آدم کشی بی‌منتها و مداوم حاکمان آمریکا در عراق و افغانستان، پاپ‌های زرگرفته عالی مقام را تنها به سخنرانی در باب ترویریست پروری اسلام و ادار کرده است و به همین ترتیب هویت آن قوم هم بر کسی معلوم نیست که با مدد الهی از مصر بیرون برده شدند و نمی‌دانیم بر سر کدام مطلب حیاتی و مهم با فرعون به مسالمت و توافق نرسیده‌اند. اگر آن‌ها را قبطی و بومی گمان کنیم، پس لزوماً در زمان ما باید خواستار بازگشت به سرزمین مادری خود یعنی مصر شوند و برای عودت به اصل قبطی خویش گریبان بدرانند و اگر هویت بومی و مصری نداشته‌اند، پس از کجا، در چه زمان و به چه علت به مصر رفته و در کدام رابطه با فرعون هماهنگ نبوده‌اند؟ سئوالاتی که کنیسه مطلقًا اعتنایی به آنان نداشته و به افسانه‌های معمول خاخام‌ها دل خوش است!

«بزرگ ترین مورخان عقیده دارند که علت اصلی سقوط روم مسیحیت بود و چنین دلیل می‌آورند که در واقع این مذهب کیش قدیم را، که به روح رومی خصلت اخلاقی و به دولت روم ثبات بخشیده بود، از میان برد. مسیحیت به فرهنگ کلاسیک، به علم، به فلسفه، به ادبیات و به هنر اعلان جنگ داده بود. مسیحیت نوعی رازورزی شرقی سنت کننده را وارد روایگری واقع پردازانه زندگی رومی کرده بود، فکر افراد را از وظایف این جهانی معطوف آمادگی تسلیم طلبانه برای یک فاجعه کیهانی ساخته بود و آنان را واداشته بود تا به جای آن که در جست و جوی سعادت جمعی از طریق فدایکاری در راه کشور باشند، به دنبال سعادت فردی از طریق زهد و عبادت بروند». (ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۷۸)

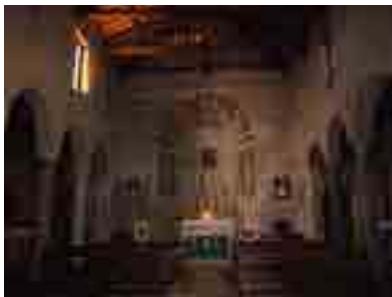
این گونه اظهار فضل‌های شبه عالمانه قادر نبوده و نیست به این مطلب ابتدایی و اساسی پاسخ دهد که اگر این تصاویر مرتعانه از مسیحیت

نخستین را جدی بگیریم، که نوعی محمل تراشی برای چرخش تثیت در مسیحیت نوین است، پس این گونه مورخین آشفته پندار باید پاسخ دهنده قدرت بزرگ و هزار ساله روم، که بنا بر روایات موجود سراسراروپا و شمال آفریقا را در اختیار داشته، بنیان توانایی های علمی غرب را ریخته، در مقدمات نظامی به ابتکارات ریاضی و انضباط آهنهن رسیده، بی حساب آثار معماری بی بدیل و نمایشگاه پهناوری از دست آوردهای هنری متنوع بر جای گذارده، چه گونه و با کدام امکانات مادی مغلوب مسیحیانی شد که تنها به آسمان وعاقبت فردی خود می اندیشیدند؟ چنین مسیحیتی آیا نیروی لازم برای درهم کوبیدن امپراتوران بزرگ را از چه منبعی فراهم می کرد، جز این که متنکی بر مومنین و پیروانی بود که برای ایجاد تغییرات بنیادی در شیوه زیست عمومی از جان مایه می گذارند؟

نگاهی به بازمانده های معماری در روم کشیشان و در صدر آن به کلیساها تا قرن پانزدهم میلادی به خوبی عیان می کند که مسیحیت در جمع آوری مردمی بیزار از اشرافیت دل آشوب کن هلنی و نه خیال پردازانی بی اعتنا به نیازهای کلاسیک، موفق بوده است. براین اساس مورخ می تواند با دریافت کلی از نخستین جوامع مسیحی ادعا کند که کمون مسیحیت تا زمان ایستایی بر مانیفست انجیل نخستین، درهدایت تمدن و بسط تفاهم و پرهیز از زندگانی گزافه، بسیار موفق عمل کرده و بر مبنای برآورده سیاسی از تحولات قرون نخستین میلادی با یقین تمام اعلام می کند که آن مسیحیت که هلنیسم را از روم کهن بیرون راند هرگز نمی توانسته است برشعار و توصیه ارائه داوطلبانه سمت دیگر رخسار، برای دریافت سیلی دوم از متجاوز زورگو، و پذیرش بیکاری داوطلبانه در برابر نظامیان هلنیست، عمل کرده باشد!؟ الصاق چنین نصایحی به انجیل های جدید از باب تحمل بیکاری بی پایان برای اشرافیت و سرمایه داری و در واقع قیصران نوینی است، که حضرت پاپ پیوسته سردمدار و سازمانده و تطهیر کننده همگی آن ها بوده است!؟



این تصویر کلیسای نتردام و آرایه‌های داخل آن در قلب پاریس امروز است، که می‌گویند بنای آن در قرن دوازده میلادی آغاز و در مکان یک معبد هلنیستی احداث شده، تا ساخت مساجد ایران بر روی آتشکده‌های قلابی زردشته، نظیر غربی خود را بیابد. تزیینات داخلی و سقف و نمونه ویترای بر شیشه پنجره‌های این کلیسا واقعاً هوش ربارت. واتیکان از معرفی این بنا به عنوان یک کلیسای قرن دوازده میلادی، یعنی زمانی که در میانه رم نیز کلیسا‌ها چنان که تصاویر دیگری از آن را در زیر می‌بینید، بسیار محقر است، نقشه‌هایی را دنبال می‌کند که به خواست خدا به بیان آن نزدیک می‌شوم.



این هم درون و بیرون کلیسای سن بندیتو در رم و از همان قرن دوازده میلادی، همزمان با بنای نتردام پاریس است!؟ اگر کلیسا و قدرت مرکزی آن در رم، به قرن دوازده میلادی، تنها مایه اقتصادی و فنی بالا بردن کلیسایی در حد سن بندیتو را داشته‌اند، چه گونه و با چه بضاعتی، کشیشان فرانسه، که اصل موجودیت چنین کشوری در ۸۰۰ سال پیش، ازشوخی‌های متداول مورخین است، قادر به بنای

نتردام شده اند؟! باید تحمل کنید تا معلوم شود ادعای وجود یک سلسله کلیساهای پر زرق و برق از هزار سال پیش و در تمامی اروپا، علاوه بر نمایش دروغین یکپارچگی و قدرت مسیحیت مشرک شده، با چه قصد اصلی دیگر دنبال شده است.

۲۰. جنگ‌های صلیبی، ۱

در حقیقت کلیسا دو هزار سال پس از تولد مسیح و ۱۶۰۰ سال پس از غلبه بر هلنیسم، هنوز هم نتوانسته است مومین و مریدان اش را به عبادتگاه هایی به شکوه و شایستگی معابد هلنی، مانند معبد آرتیسیس و آتنه و زئوس دعوت کند و آن چه را هم اینک به آن می نازد، همانند مجموعه واتیکان، جز کپی برداری بی جلایی از اینه رومن نیست که در قرون اخیر، این جا و آن جا، با مدد هلنیست های بازگشته به رم علم کرده است. هنگامی که به مساجد اسلامی، در مصر و شمال آفریقا و دمشق و یمن می نگریم، بی تعارف اعتراض می کنیم که مسلمانان از آغاز، برای ستایش و عبادت خداوند، مجموعه هایی ساخته اند که رگه ای تقليد از معماری هلنی و اینه یونانی و رومن در آن دیده نمی شود، هرچند در اطراف آن ها الگوهایی یگانه از عالی ترین نمونه های معماری برای کپی برداری پراکنده بود. به بیان دیگر کلیسا نه فقط روند ممتاز تمدنی را متوقف کرد که در آستانه تولد مسیح به عالی ترین مراحل و تظاهرات رشد خود قدم گذارد بود، بل شگرد کشیشان در مقابله با اسلام، یعنی گرویدن به تثلیث، موجب ظهور انکسار و تفرقه و بی باری در تمدن عیسویان شد، سران واتیکان را از شدت ناتوانی های همه جانبه سرانجام در برابر یهودیان و هلنیست ها وادار به تسليم کرد تا برای تضعیف طوئه گرانه اسلام و جوامع مسلمان، اتحادی را پایه گذارند که در پنج قرن اخیر، تمدن و فرهنگ و تاریخ جهان را در گذابه ای از جعل و دروغ و فساد و غارت و قتل، برای رنگ و رو بخشیدن به تمنیات ضد

اسلامی خویش فرو بردہ اند. مورخ می کوشد تا با عبور و تامل در بنیان مطالب و بررسی بقایا و دست مایه‌ها، نشان دهد مثلاً کلیساً ایاصوفیه و مسجد سلطان احمد اسلامبول، در حالی که پیشینه و نیز دنباله ندارند، درست همانند پل‌ها و مساجد و بناهای اشرافی در اصفهان و مقابر و کاخ‌های اسلامی هندوستان و تحول ناگهانی در مجسمه سازی و نقاشی و معماری در اروپای مسیحی، به خصوص که در زمان واحدی روی می‌دهند، هیچ یک پیوند منطقی با روند سالم تاریخ ندارند، وهمگی تاول‌های بد نمایی را تداعی می‌کنند که به سبب بیماری ناشناس، از زمان معینی، بر پوسته تاریخ ظهر کرده است.

«جنگ‌های صلیبی». نام یک رشته جنگ‌هایی است که مسیحیان اروپا بین قرون ۱۱ تا ۱۳ میلادی به منظور گرفتن اورشلیم از مسلمانان با مسلمانان مشرق زمین کردند. جنگ جویان صلیبی در آغاز با سلاجقه روم سپس با ایوبیان و بالاخره با ممالیک مصر مواجه بودند. از جنگ‌های صلیبی جنگ اول با پیروزی مسیحیان پایان یافت و آن تنها جنگی از این جنگ‌ها است که نتیجه اش تا حدی پایدار بود. در این جنگ مسیحیان اورشلیم را گرفتند و مملکت لاتینی اورشلیم را تأسیس کردند که تا سال ۱۲۹۱ میلادی دوام یافت. هدف بیشتر لشکر کشی‌های دیگر کمک رساندن به کسانی بود که در فلسطین جایگزین شده بودند. در واقع بقیه جنگ‌های صلیبی دنباله جنگ اول است و شماره گذاری آن‌ها فقط برای تسهیل مراجعه می‌باشد. (دائره المعارف مصاحب، ص ۷۶۳)

اگر قصه‌هایی هزار بار بدتر و ناممکن‌تر و بی‌سند تراز شاه نامه فردوسی در ۱۰ جنگ صلیبی واژجمله جنگ صلیبی کودکان را بخوانید که مثلاً «استیون رانسیمان» و یا هرمولف دیگر به قطر ۱۵۰۰ صفحه در باب آن تدارک مطلب دیده اند، چیزی بیش از خلاصه‌ای پیدا نخواهید کرد که مصاحب در دائرة المعارف اش آوردده و سطور بالا مقدمه آن است که محرك‌های آغازین آن جنگ را به صورتی که خواندید، معرفی می‌کند و مضحك تراز همه وجود سلاجقه روم در قرن یازده میلادی، یعنی ۹۰۰ سال پیش است، که در همین اوراق

پراکنده و آشفته و بی شرم موجود، جوانه زدن بی جربزه هستی قلابی و بی نشان آنان در ترکیه امروز را از قرن پنجم هجری، یعنی قرن دوازدهم میلادی تبلیغ می کنند! ظاهرا این سلسله جنگ ها، چنان که از نام آن ها پیداست، از ابداعات کلیسا شمرده اند و لی در اسناد و منابع موجود مرکز تجمع و تقویت و ترغیب لشکریان مسیحی را روم شرقی می گویند که در زمان مورد اشاره در اختیار هلنیست هایی که تشنه به خون سران کلیسا و مسیح است؟!



برای جغرافیای تجمع سلجوقیان روم، که بی مسماترین نام گذاری در تاریخ منطقه ماست، این نقشه را نیز آماده دارند که در سراسر مساحت آن، به قدر جای میخ کوبی استقرار چادر یک قبیله هم اثری از مظاهر حضور آدمی در خود ندارد، دورتر از ۴۰۰ سال پیش یادگاری از عبور انسان نگه نداشته و مشتی مورخ مرعوب و یا مزدور کنیسه و کلیسا از خود نپرسیده اند که سلجوقیان رم در کدام شهر این سرزمین پنهانور قرمز رنگ می زیسته اند، ثروت و امکانات و ابزار نزاع با مسیحیان را از کدام امکانات اقتصادی و رده تولید و داد و ستد و در بین کدام مراکز تجمع کسب می کرده اند و نمونه ای از دست مایه های تولید آن ها را کجا باید دید؟ در این نقشه ظاهرا مکان جغرافیایی و زمان جنگ هایی را علامت زده اند که میان مسیحیان و مسلمانان در غرب ترکیه امروز، به عنوان مرحله ای از ستیزه های صلیبی، در آغاز هزاره دوم مسیحیت روی داده است،

مسيحياني که در بخش خود فقط معبد هلنی می ساخته اند و خون مسلمانان را به نام مسيح می ریخته اند که آن ها هم در سرزمين پنهانور خود يك مسجد خشتی نداشته اند!؟ باري آن جنگ های صلیبی مشهور و از نظر مورخ سخت مسخره از چنین مبدایي آغاز می شود و بيش تر به بازی های کامپيوتری می ماند و هنوز از اين مطلب تا زمان انتشار مستند طوفان نوح چيزی نمی نویسم که تا ۵۰۰ سال پيش تمام منطقه اي که در نقشه فوق مرکز تجمع سلاجقه روم معرفی می شود، کاملاً غير مسكون و در زير مردابی از بقایاي آب های طوفان نوح پنهان بوده است.

«أسباب جنگ‌های صلیبی: از قرن هفتم میلادی که اورشلیم به تصرف مسلمانان درآمد تا اوایل قرن ۱۱ میلادی برای رفت و آمد مسيحيان و زوار آنان به اين شهر گرفت و گیری نبود. در اوایل قرن ۱۱ میلادی، الحاکم، خلیفه فاطمی مصر، به آزار مسيحيان پرداخت، و اگرچه بعد از مرگ وی اين وضع تخفیف یافت، از تیرگی روابط مسلمانان و مسيحيان نکاست، و برأمدن سلاجقه بر آن افزود. در ۱۰۷۰ میلادی، ۴۶۳ هجری قمری، اتسن، از سران ترکمن ها، اورشلیم را گرفت؛ در ۱۰۷۱ میلادی، ۴۶۴ هجری قمری، الـ ارسلان در نبرد معروف ملازگرد رومانوس چهارم، امپراطور بیزانس را مغلوب و اسیر کرد. سلاجقه پس از مستولی شدن بر اورشلیم راه زیارت را بر مسيحيان بستند، و به علاوه امپراطوری بیزانس در معرض تهدید آنان قرار گرفت. در اواخر قرن ۱۱ میلادی، امپراطور آکسیوس اول از مسيحيان مغرب زمين در مقابل مسلمانان استمداد کرد. تاثیر استمداد وی را در اشتعال آتش جنگ و در خط سير جنگ جويان اولين جنگ صلیبی نمی توان به درستی معلوم کرد و آن چه مسلماً جنگ را برانگیخت دعوت پاپ اوربانوس دوم از مسيحيان اروپا برای گرفتن اورشلیم از مسلمانان بود». (همان)

به حقیقت سر و سامان دادن به اطلاعات بالا در باب علل و اسباب درگرفتن شعله های جنگ صلیبی، از جمع کردن دانه های ارزنی که ازکیسه سوراخی در راه خاکی ناهمواری ریخته باشد، بسی مشکل تر است. ظاهرا الحاکم خلیفه فاطمی مصر به آزار مسيحيانی می پردازد

که نمی گویند در کجا مجتمع بوده و در حیطه قدرت فاطمیون ناپیدا در کدام کلیسا عبادت می کرده اند که الحاکم آنان را از ورود به آن منع کرده بود؟! سپس سلاجقه که باز هم معلوم نیست از کدام نوع آن است، بر این نهضت آزار مسیحیان می افزایند و برای تکمیل قصه، ترکمنی به نام اتسز را فرا می خوانند تا اورشلیم را تحویل بگیرد و برای کامل کردن پازل خود، از مکانی نامعین مسلمانی به نام آل بارسلان را بیرون می کشند تا رومانوس چهارم امپراتور بیزانس و علی القاعده پیرو هلنیسم را، که می توانست قدرتی منطقه ای و مایه دار در سرکوب مسیحیان شمرده شود، دستگیر کند! سرانجام این نمایش نامه و سیاه بازی بازاری به آن جا می رسد که یک فیصر غربی، به نام امپراتور الکسیوس اول، در زمانی که هفت قرن از سقوط سلسله امپراتوران روم می گذشته، احتمالاً با کسب اجازه از کلیسا، مسیحیان مغرب زمین را، که در آن زمان هنوز سرزمین و مرز و نام گذاری ملی و مشخصی نداشتند اند، برای رها کردن بیت المقدس از چنگ مسلمانان به مجاهدت فرا می خواند. برای تکمیل این شامورتی نیمه کاره و رفع تکلیف دربرابر پرسندگان، در انتها گواهی می دهند که نمی دانند چه کسان و از کجا، برای شرکت در کسب ثواب این یورش صلیبی روانه بیت المقدس شده اند!

«اولین جنگ صلیبی (۹۹-۱۰۹۶ میلادی، ۴۸۹-۹۹ هجری قمری). پیش از این که سپاهیان منظم صلیبیون عازم مشرق شوند، در بهار سال ۱۰۹۶ چند دسته نامنظم از دهقانان فرانسوی و آلمانی به سرکردگی پیر منزوی و گوتیه بی پول به راه افتادند، و در راه یهودیان را به قتل رسانیده اموال شان را برداشتند، و بلگراد را تاراج کردند. بلغارها و مجارها انتقام گرفتند، و در نتیجه، فقط دسته های متفرقی از این صلیبی ها به قسطنطینیه رسیدند، که آلكسیوس اول آنان را به سرعت روانه آسیای صغیر کرد، و در آن جا مغلوب سلجوقيان شدند». (همان)

اگر قهقهه های از سر خشم امان دهد مامورتان می کنم که فرانسه و آلمان و مجارستان و بلغار و بلگراد و به خصوص آن پیر منزوی و

گوتیه بی پول را در قرن یازده میلادی بیابید، تا زمانی که با پاهای پر آبله و دست های تهی بازگشید مرد را تمسخر بی پایان این تاریخ سازان بی شرم کنیسه و کلیسا و مریدان داخلی حقیر آنان یاری دهید. این که چرا گروه های صلیبی به جای حمله به مکه و مدینه و یا لااقل اورشلیم، به قسطنطینیه سرازیرند، که در اختیار هلنیست های گریخته از رم مسیحی است، یا به حواس پرتی و لاعلاجی سازندگان این قصه های ابلهانه بی مبتدا و منتها مربوط می شود و یا این جنگ های صلیبی به قصد امحاء پیروان هلنیسم در آسیای صغیر بوده و ارتباطی با آزاد کردن بیت المقدس از اجحافات مسلمانان نداشته است، به خصوص که حمله به ترکیه کنونی در تمام فصول این جنگ تکرار می شود. از طرفی اعزام این نخستین جنگ جویان صلیبی از قسطنطینیه به آسیای صغیر، که همان قسطنطینیه است، به سفارش آلسیوس اول، حاصل آسیب مخصوصی است که ارائه دروغ بسیار متوجه سلامت مغزی هر مورخی می کند.

«دومین جنگ صلیبی (۱۱۴۷-۱۱۴۹ میلادی، ۵۴۲-۵۴۴ هجری قمری). در دسامبر ۱۱۴۴ میلادی، جمادی الثانی ۵۳۹ هجری قمری، عmad الدین زنگی ادسارا تصرف کرد. این امر باعث دلشکستگی مسیحیان گردید، به خصوص که پس از تصرف شبانه آن در ۱۱۴۶ میلادی، به دست مسیحیان، نورالدین محمود زنگی به سرعت آن را باز پس گرفت. قدیس برنار کلرووی دست به تبلیغ جهاد زد. کونراد سوم امپراتور آلمان و لویی هفتم فرانسه عازم جنگ شدند. سپاهیان آنان از بالکان گذشته سرزمین امپراطوری بیزانس را تاراج کردند. مانوئل کومننوس یا مانوئل اول، امپراطور بیزانس، برای خلاصی از شر آن ها وسیله عزیمت شان را به آسیای صغیر فراهم کرد. در آن جا از نورالدین شکست خوردند. کونراد در ۱۱۴۸ و لویی در ۱۱۴۹ میلادی، به مملکت خود بازگشتند، و جنگ دوم با شکست مواجه شد. کمی بعد صلاح الدین ایوبی وارد میدان شد، و متصرفات مسیحیان را تسخیر و بیت المقدس را تصرف کرد. (همان)

تمام این تعاریف تاریخی بی مايه، حربه ای در دست بنیان اندیشان

است تا به میزان لازم سازندگان این سینمای بالیوودی جنگ های صلیبی را به محکمه بخوانند. به واقع نگارش چنین توضیح و تفسیرهایی بر آن به اصطلاح جنگ ها، کاملاً نشان می دهد که گروهی فرهنگ مسیحیان را هم، درست همانند ما، چون زائده ای کثیف و کهنه و بی مصرف دورانداختنی و قابل تمخر دیده اند و گرچه در نزد آگاهان جهان معلوم است که دولتی با نام آلمان و فرانسه در اواسط قرن دوازده میلادی، یعنی ۸۵۰ سال پیش، هنوز حتی نطفه نسبته بود تا امپراتوران خیالی خود را عازم جنگ با مسلمانان کنند، اما حیرت انگیزتر است که این امپراتوران را بیش از همه دشمن بیزانسیان نمایش می دهند که بنا بر مشهور از زمان کنستانتیوس اول و از آغاز پیرو دین مسیح بودند تا چغرا فیای جنگ های صلیبی را هم، چون تاریخ آن، ابزار بازی های ابلهانه خود بگیرند، زیرا می نویسند که امپراتور بیزانس برای خلاصی از جنگ جویان صلیبی آن ها را به آسیای صغیر فرستاده است. مگر آسیای صغیر، چنان که هیاهو می کنند، جز همان مرکز تجمعی است که گریختگان از روم به آن پناه برده و بنا بر مشهور بعدها آن را بیزانس خوانده و امروز، ترکیه می نامند؟! محتمل است گروه دوم جنگ جویان صلیبی شاید هم به علت گرمای هوای بین النهرين، ناچار به ادسای خوش آب و هوا در روسیه حمله کرده باشند!

«سومین جنگ صلیبی (۹۲-۱۱۸۹ میلادی، ۵۸۵-۵۸۸ هجری قمری): این جنگ پس از تصرف اورشلیم به دست صلاح الدین ایوبی و شکست گی دو لوزینیان و رمون درگرفت. مبلغ جنگ پاپ گرگوریوس هشتم بود، و ریچارد اول انگلستان و فیلیپ دوم فرانسه و امپراطور فردریک اول آلمان در آن شرکت کردند. فردریک پیش از دیگران عازم شد، ولی امپراطور اسحاق دوم که با صلاح الدین اتحادی منعقد کرده بود، کار فردریک را به تاخیر انداخت، وی سرانجام جبرا به بوسفور درآمد، و آدریانوپل (ادرنه) را تاراجید، و خود را به آسیای صغیر رسانید، اما در ۱۱۹۰ در کیلیکیا درگذاشت. ریچارد و فیلیپ در ۱۱۹۱ به عکا رسیدند. عکا که

از ۱۱۸۹ میلادی در محاصره بود سقوط کرد؛ کمی بعد فیلیپ به فرانسه بازگشت. ریچارد پایگاه خود را به یافا منتقل کرد، و در ۱۱۹۲ پیمان صلح موقت با صلاح الدین منعقد نمود، که به موجب آن یافا با باریکه‌ای از ساحل و آزادی زیارت قبر مسیح برای مسیحیان محفوظ ماند. ریچارد در اکتبر ۱۱۹۲ از فلسطین بازگشت. (همان)

در منظر مورخین مبلغ تاریخ جنگ‌های صلیبی، سرزمین‌ها و دولت‌های اروپایی از ۹۰۰ سال پیش با همین شروح و سلسله مراتب سیاسی و سلاطین پا بر جایند، با تعصب مسیحی خویش مستندهای حکومتی را به عشق ستیز با مسلمانان ترک می‌کنند، هرچند که نه در انگلستان، نه در فرانسه و نه در آلمان کلیسا‌ای کوچکی هم به قدمت زمان آن‌ها یافت نشود! در اینجا پادشاه انگلستان نیز همراه امپراتوران فرانسه و آلمان پا بر رکاب دارند تا از حق زائران بیت المقدس حراست کنند. متن بالا تنها به کار نمایش سرگردانی و بلا تکلیفی ارسال کنندگان این سران می‌آید تا ثابت شود که دوخت و دوز قلابی قبای تاریخ چندان هم سهل و ساده نیست، زیرا که این امپراتوران از راه دراز آمده کاری به مسلمانان و آزادی بیت المقدس ندارند، چندی در آسیای صغیر بیوته کرده و از همان راه نیز به کاخ‌های خود برمی‌گردند، که نمی‌دانیم در کدام قسمت سرزمین‌شان بنا شده، که هشت قرن پیش جز مجموعه‌ای از روستاهای بدوى و بدون پیوند با یکدیگر نبوده است.

«چهارمین جنگ صلیبی (۱۲۰۴-۱۲۰۵ میلادی، ۶۰-۱۱۹۸ هجری قمری).» این جنگ را اینوکنیوس سوم که در ۱۱۹۸ به پاپی رسید بر پا کرد، ولی جنگ به کلی از مسیر اصلی خود منحرف شد. صلیبیون که رهبران شان بیشتر از اشراف فرانسه و فلاندر بودند در ۱۲۰۲ نزدیک و نیز گرد آمدند، و برای تامین قسمتی از مخارج مسافرت شان به فلسطین، داندلو را در گرفتن زارا از مجارستان یاری کردند. پاپ از خبر تاراج زارا برآشافت، و صلیبیون را از این جهت و به جهت تاخیر در عزیمت به فلسطین توبیخ کرد، ولی آنان به طلب مغفرت و دفع ال وقت گزارانیدند. از کسانی که در لشکر کشی به زارا

شرکت داشتند آلكسیوس چهارم بود، که پسر اسحاق دوم، امپراطور مخلوع بیزانس و برادر زن فیلیپ سوابی بود. آلكسیوس چهارم سران صلیبیون را حاضر کرد که به او در خلع آلكسیوس سوم که امپراطوری را غصب کرده بود یاری کنند تا او در عوض به آنان در فتح مصر یاری برساند. بدین ترتیب آلكسیوس چهارم و پدرش اسحاق دوم مشترکاً به امپراطوری نشستند. در ۱۲۰۴ آلكسیوس پنجم آن دو را برانداخت. صلیبیون به اصرار ونیزی ها به قسطنطینیه هجوم برداشتند، و آن جا را تاراج کردند و ذخایر باستانی آن را تقسیم نمودند، و امپراطوری لاتینی قسطنطینیه را تاسیس کردند. جریان ونتایج شرم آوراین جنگ تا حدی سبب واقعه جانگاز معروف به جنگ صلیبی خردسالان گردید.» (همان)

این دیگرآش شله ای واقعی است که به جای تاریخ جنگ های صلیبی طبخ کرده اند. معلوم نیست صلیبیون خشمگین از اجحافات مسلمانان از چه بابت قسطنطینیه ظاهرا مسیحی را پیاپی غارت می کنند؟! این جا کهکشانی از اسمای بی ربط، جاری است که هیچ تابشی بر ماجرای جنگ های صلیبی نمی اندازند: اینوکتیسیوس سوم، زارا، مجارستان، آلكسیوس سوم و چهارم و پنجم، اسحاق دوم، فیلیپ سوابی و تعدادی آدرس جغرافیایی ناشناس، از فلاندر تا فلسطین! آیا وقوع چنان جنگ تعیین کننده ای را با ارائه این گونه بیانات بچگانه و خام، می توان به آرشیو حوادث مهم تاریخ سپرد؟!

«جنگ صلیبی خردسالان: در ۱۲۱۲ هزاران تن از خردسالان به رهبری پسری خیال پرست از روستا زادگان فرانسوی به مقصد فلسطین در مارسی به کشتی نشستند، به این امید که خیانت بزرگ ترها به هدف جنگ های صلیبی را جبران کنند. ولی ناخدایان بی وجود آنان را به بردگی فروختند. دسته دیگری از اطفال آلمانی از راه خشکی به طرف مشرق به راه افتادند، ولی از گرسنگی و بیماری نابود شدند.» (همان)

بی تردید تدوین و تالیف این حصه از تاریخ جنگ های صلیبی را چند کشیش و خاخام سرمست و منحرف به عهده داشته اند که در تعقیب نوشانوش فراوان، با آفریدن چنین صحنه ها، از فرط نشاط به

پشت در می‌غلطیده اند. آیا واقعاً به فرهنگ نخبگان جهان تا بدین حد آسیب رسیده که چنین لوده نویسی های دیوانه واری را در زمرة حوادث جنگ‌های می‌پذیرند که باید ثمرات تاریخی و اجتماعی و دینی بسیار به بار آورد؟ اگر کلیساها به صحت این تصویر اصرار دارند، پس، از این مسیرتها به وسعت لاابالیگری مردم معمول در اروپا وی اعتنایی ان ها به ماجراهای صلیب پی می‌بریم، چنان‌که نوجوانان فرانسوی جان بر کف در راه مسیح را، در جای تقدیس و تشویق و حمایت، به بازار بردۀ فروشان می‌برند و گروه آلمانی آنان را وامی گذارند تا از گرسنگی در راه بیت المقدس، قالب تهی کنند!

۲۰۳. جنگ‌های صلیبی، ۲

بدین ترتیب با نمایش ستیزه‌های کاغذین و ذکرمشتی اسامی تاریخی و جغرافیایی درهم و برهم، که مفهوم و ارتباط معین و برداشت عقل پسندی را منتقل و میسر نمی‌کند، تاریخی برای جنگ‌های صلیبی ساخته اند که پریشانی فرمایشات در سراسر آن، درست همانند تفسیرشان بر سکه‌های به اصطلاح اشکانی و ادعاهای شان درباب مخروبه تخت جمشید و جاده‌های چین، صاحب خرد را به این آگاهی هدایت می‌کند که شارحان جنگ‌های صلیبی هم مشغول کلاه برداری فرهنگی دیگرند که در انتهای همین یادداشت به خواست خداوند معلوم خواهد شد که کنیسه و کلیسا به تلقین این جنگ‌های خیالی چه نیازی داشته اند، دعوای کنونی بر سر تصاحب هویت قومی صلاح الدین ایوبی تا چه حد کودکانه است و از قبیل دلکمانی چون بوش، که در غرب از جنگ‌های صلیبی دوم می‌گویند، چه گونه بازیچه کنیسه و کلیسا شده اند؟!

«در آن حال که خوارزمیان اورشلیم را زیر و رو می‌کردند، سواران کشور داشتند بیرون عکا گردhem می‌آمدند. در این جا لشکریان حمص

و دمشق نیز تحت فرمان المنصور ابراهیم از گرد راه برآمدند و ناصر با سربازان خود از کرکوک بدان ها پیوست. در چهارم ماه اکتبر ۱۲۴۴ میلادی، متفقین در امتداد راه ساحلی آهنگ جنوب کردند. با آن که ناصر و جنگ جویان صحراء گرد وی سعی در کناره گیری داشتند، میان المنصور و سربازان اش با فرنگیان دوستی کامل حکم فرما بود. لشکر مسیحی عظیم ترین سپاهی بود که از فاجعه حطین تاکنون دولت فرنگان به میدان فرستاده بودند: در حدود ششصد سوار غیر مذهبی!!.... (استیون رانسیمان، جنگ های صلیبی، جلد سوم، ص ۲۷۰)

این سطوری از کتاب مستطاب امیر ارسلان نامدار نیست، متنی است شهره به اعتبار در موضوع و توضیح جنگ های صلیبی که مولف آن با مهارت تمام در سراسر مجلدات کتاب اش مشغول نقلی های نظامی از قماش و مراتب بالاست. مورخ از میان این صحنه سازی ها، حتی صدای دو کف دست رانسیمان را نیز می شنود که به تقلید از شاه نامه خوانان قهوه خانه های ما بر هم می کوبد! بر اساس این سطور بزرگ ترین سپاه کلیسا در جنگ های صلیبی ششصد نفر بوده است که در برابر چند فوج وارد شونده به صحنه جنگ، از چپ و راست، قرار می گیرند!!! بر خردمند است که تکلیف خود را با این مجموعه اوهام تعیین کند، آن ها را بپذیرد یا به دور اندازد! مضحك ترین ابراز نظر رانسیمان را آن جا می یابیم که هرچند به شرح جنگ های صلیبی مشغول است، ولی سربازان صلیب را غیر مذهبی می خواند، که علی الاصول باید از مومن ترین پیروان مسیح تشکیل شده باشند! بی شک در جنگی که سربازان مسلمان المنصور ظاهرا فقط برای مصافحه با مسیحیان عازم میدان نبردند، در سوی دیگر سواران صلیبی هم باید از اوضاع و احوال مسیح فارغ شده باشند!

اشتباه است اگر گمان کنید تدوین کنندگان تاریخ جنگ های صلیبی به کلی تهی کیسه اند، رانسیمان باسمه، مقابل را در اختیار دارد تا به شما نشان دهد غیرتمدنان و شیفتگان کلیسا و جان برکفان راه آزادی نیایش در بیت المقدس که به عشق زیارت و جنگ، عازم سرزمین های



زائر و جنگ جوی صلیبی

اسلامی می شدند، چه گونه تمام تعلقات دنیوی را فراموش کرده، یک لا قبا از انتهای اروپا راهی اورشلیم می شدند. این که رانسیمان این نقاشی را از کجا برداشته و هویت او را چه گونه تشخیص داده و تعیین کرده، پاسخ گویی ندارد جز این که از همین طریق در می یابیم تمام ماجراهی جنگ‌های صلیبی، جز شلنگ اندازی از سر شنگولی در تاریخ اروپا، از سوی شبے مولفینی در خدمت کنیسه و کلیسا با منظورهای پنهان نیست.

در کتاب رانسیمان حتی به شاه کارهایی نظری تصویر بعد بر می خوریم که از دیدار مسیح با امپراتور الکسیوس اول خبر می دهد. هر دوی آن‌ها چنان نورانی اند که تشخیص مسیح از امپراتور به سادگی ممکن نیست. میان زندگانی حضرت مسیح تا زمام داری الکسیوس اول، حتی اگر وجود او را تاریخی بگیریم، ۱۱۰۰ سال فاصله است، اما بی ارزشی کتاب رانسیمان و دیگران نوع آن، به او اجازه



دیدار مسیح با امپراتور الکسیوس اول

می دهد چنین باسمه قلابی ساخت اخیر کلیسا را، شمایل گردانی کند که با قصد مغشوش کردن ماجراهی ساختگی ولی پر اهمیتی چون جنگ های صلیبی ارائه می دهند. درست از همین مسیر است که صحت نام گذاری بر این مورخین و مولفین به عنوان نواله خوران کنیسه و کلیسا ثابت می شود.

«پنجمین جنگ صلیبی (۶۱۷-۶۱۸ میلادی، ۲۱-۲۱۷ هجری قمری): این جنگ را پاپ اینوکنتیوس سوم برانگیخت و هدف اش مصر بود که در آن زمان مرکز قدرت عالم اسلامی بود. از سران صلیبیون انداش دوم مجارستان، دوک لئوپولد ششم اتریش و ڈان برینی بودند. صلیبیون دمیاط را گرفتند ولی سرانجام به ملک کامل اول بازگشت.» (همان)

این خلاصه پنجمین جنگ صلیبی است که الفاظ نیز، از فرط بی باری و مسخرگی، از عهده بیان ماجرا بر نیامده اند. ناگهان صلیبیون عازم

مصر می‌شوند و دمیاط را می‌گیرند که بر ساحل جنوبی مدیترانه و ورودیه ساحلی کوچکی به سرزمین مصر است، درست مثل این که گروهی برای تسخیر ایران در لنگرگاه چاه بهار پیاده شوند. دریافت معنا و مطلب درخوری از جمله انتهای این شرح میسر نیست جز این که در مجموع گمان کنیم چند شاه اروپایی در آغاز قرن ۱۳ میلادی، از مجارستان و اتریش و نمی‌دانیم کدام سرزمین‌های دیگر عازم مصر شده‌اند تا به قصد دیدار از دمیاط آن را تصرف کنند و پس از باز پس دادن آن به ملک کامل اول، که از او نیز چیزی جز همین نام نمی‌دانیم، در حالی که نشان دفاع از آزادی عبادت در بیت المقدس را بر گردن دارند، به قصور و کرسی امپراتوری خویش بازگردند! مورخ به واقع در ورود به این مقوله درمانده است که چنین مورخینی این همه جزییات در حادثه ای رخ داده در قرونی چنین دور را از کجا کسب کرده‌اند؟! سئوالات بدون پاسخی که عیناً به متون شرقی و به خصوص مکتوبات درباره ایران و اسلام نیز منتقل می‌شود.

«ششمین جنگ صلیبی (۱۲۲۸-۱۲۲۹ میلادی) ۶۲۶-۶۲۷ هجری قمری): این «جنگ» در آغاز و در واقع سفری بود صلح جویانه که امپراتور فردریک دوم برای رفع تکفیر پاپ از خود به مشرق کرد. در این سفر با مسلمانان از در صلح درآمد، و اجازه زیارت بیت المقدس را برای مسیحیان گرفت. اما در ۱۲۲۹ تیوی چهارم، شاه ناوار، بدون اجازه پاپ جنگ را آغاز کرد، و ریچارد ملقب به ارل آو کورنوال آن را ادامه داد. اما هیچ یک از عهده رفع کشمکش‌های شه سواران مهمان نواز و شه سواران پرستشگاه بربنیامدن، و سرانجام در ۱۲۳۴ اورشلیم را از دست دادند، و رکن الدین بیبرس صلیبیون را در غزه مقهور نمود. (همان)

این یکی را در آغاز تمھیدی برای صلح صلیبی نمایش می‌دهند، که امپراتور فردریک دوم از ترس تکفیر پاپ به آن گردن گذاردید است. اما یک شاه دیگر که جایی در اسپانیا به نام ناوار را صاحب بوده و معلوم نیست از ترس تکفیر و یا با تایید کسی به اورشلیم آمده بود، ظاهرا و به اختیار خود، برای پایان دادن به جنگ‌های صلیبی تصمیم

می گیرد نبردی دیگر را آغاز کند، از پا درآید، اورشلیم را به مسلمین واگذارد و قضیه را فیصله دهد! اگر بخواهم شما را با خیالات پریشان تر از معمول، در باب این شه سواران مهمان نواز و یا شه سواران پرستشگاه آشنا کنم، بی گمان در سلامت عقل مورخینی که از جنگ های صلیبی گفته اند، دچار تردید خواهید شد.

«**هفتمنی جنگ صلیبی** (۱۲۴۸-۵۴ میلادی ۶۴۶-۶۵۲ هجری قمری): این جنگ را لوئی نهم فرانسه به دنبال شکست صلیبیون در غزه برپا کرد و هدف اش مصر بود. در ۱۲۴۹ میلادی دمیاط را گرفت، ولی اسیر ملک معظم توران شاه گردید و پس از کشته شدن او با دادن مبلغ گزافی پول و رد کردن دمیاط به مسلمانان آزاد شد.» (همان)

گویی سفر به دمیاط، تسلط و پس دادن مکرر آن، به مذاق امپراتوران اروپا و نمایندگان کلیسا بسیار مطلوب آمده بود. در منابع تفصیلی گفته اند که لویی نهم یافا و انطاکیه را هم به مسلمانان پس داده است که نمی گویند در چه زمان به چنگ صلیبیون افتاده بود، زیرا انطاکیه در شرق ترکیه است و تاکنون کسی مدعی عبور لشکریان صلیبی به آن عمق از خاک مشرق نبوده است؟! مورخ از طرح این سؤوال شگفت در می گذرد که چنین حمله های تفتی به مصر از جانب سربازان صلیب، چگونه به آزادی زیارت بیت المقدس کمک می کرده است؟!

«**هشتمنی جنگ صلیبی** (۱۲۷۰ میلادی، ۶۶۹ هجری قمری): پس از این که بیبرس یافا و انطاکیه را گرفت، لوئی نهم دگر بار عازم جنگ صلیبی شد و به تونس حمله کرد ولی دچار طاعون شد و درگذشت.» (همان)

معلوم نیست چرا این یکی را، در حالی که جنگ های صلیبی ربطی به شمال آفریقا نداشت، برای جنگ با مسلمانان و باز پس گیری یافا و انطاکیه به تونس فرستاده اند، که با آن دو شهر مطلقاً بی ارتباط است؟! این که سپاه صلیبی از کدام مسیر زمینی و یا با چند جهاز جنگی به تونس رسیده اند، در این قصه ها حصه و توضیح ندارد و سخن از تدارکات این کشمکش ها به بخش پنهان این منازعات

قلابی سپرده شده است. اما فرستادن بی محمول و منطق صلیبیون به تونس واضح می‌کند که اندک اندک حوصله مورخین کلیسا و کنیسه از ادامه این بگیر و ببند خیالی سر آمده زیرا غالباً تکلیف این ستیزه‌ها را به جهت گیری حرکت تیر غیب و در اینجا طاعون محول و شرح آن‌ها را در چند جمله خلاصه می‌کنند!

«نهمین جنگ صلیبی (۷۶۹-۱۲۷۱ میلادی، ۶۷۱ هجری قمری): سرکرده این جنگ ادوارد (بعداً ادوارد اول انگلستان) بود. وی در عکا پیاده شد، پیمان ترک مخاصمه ای منعقد کرد و بازگشت. در ۱۲۹۱ میلادی سلطان ملک اشرف عکا را، که آخرین دژ مسیحیان بود، تصرف کرد، و به حکومت مسیحیان در فلسطین پایان داد. (همان)

سرانجام ادوارد اول است که عکا را هم تحويل مسلمین می‌دهد، پرده نمایش جنگ‌های صلیبی را می‌بندد و تماشاچیان را به بیرون از سالن هدایت می‌کند، زیرا بیم آن بود که جنگ دهم صلیبی سر از چین درآورده! پس اینک زمان آن است که بیننیم کنیسه و کلیسا از تدارک این همه فصول در چنین جنگ‌های درماهیت و مناظر کودکانه، چه قصدی را دنبال کرده و برابر معمول تصمیم به امداد کدام رد واقعی تاریخ، در زیرپای سرگرم شدگان به این جنگ‌ها داشته‌اند؟!

«پس از سقوط عکا، علی رغم کوشش هایی که برای روشن کردن آتش جنگ در فلسطین به عمل آمد، جنگ‌های صلیبی در این سر زمین روی نداد. اگرچه جنگ‌های صلیبی به هدفی که پاپ‌ها اسماء و یا واقعاً در نظر داشتند نرسید. تاثیر این جنگ‌ها در تمدن مغرب زمین از حساب بیرون است. چه به وسیله این جنگ‌ها مردم آن زمان اروپا که نسبت به مردم مشرق زمین در جهل و توحش به سر می‌بردند، با تمدن و شکوه و جلال شرق آشنا شدند. (همان)

غرض از عرضه این تعارفات، در درجه نخست گم کردن آدرس مشرق زمین تھی از تحرک تاریخی و اجتماعی و تعویض آن با شکوه و جلال مورد نیاز مجریان پوریم است و در مرحله بعد، اعلام و انتقال انگیزه علت ظهور تحولات صنعتی و فرهنگی و هنری اروپا، به دو قرن جنگ‌های صلیبی در ۹۰۰ سال پیش است، نه آشتی و در

واقع تسلیم ناگزیر کلیسا به هلنیسم، تا با به خدمت فرا خواندن آنان برای تجدید حیات روم متحد و قدرتمند نوین، دست در دست خاخام‌ها، نیروی رو به گسترش مسلمانان را مهار کند، فرصتی برای نمایش متجاوزانه صلیب به جهان ناآشنا با ناقوس و کلیسا بیابند، و به جای تسخیر اروپا در عهد هلنیسم کهن، این بار برای تصرف جهان برنامه بریزند!!!

«حال با هر دیده ای که در این جنگ بنگریم، چه به صورت عظیم ترین و دلکش ترین حوادث عالم مسیحی، و چه به عنوان واپسین هجوم بیگانگان غیرمسیحی، در این نکته جای تردید نیست که صلیبیان بر عرصه تاریخ، حقیقتی انکارناپذیرند. پیش از طلوع این نهضت، مراکز تمدن در بیزنطه و سرزمین‌های خلافت تازیان قرار داشت، حال آن که قبل از غروب آن، اروپای باخترب مشعل دار تمدن شده بود، از میان این نقل و انتقال بود که تاریخ جدید زاده شد، اما برای ره بردن به کنه این جنبش، نه تنها به شرایط آن ایام در اروپای باخترب که به شور جهاد انجامید، نیز، حتی پیش‌تر، به احوال آن روزگاران خاور زمین پی باید برد، که این فرصت را در اختیار صلیبیان نهاد و پیشرفت و سرانجام بازگشت ایشان را موجب گشت. باید از کرانه‌های اقیانوس اطلس تا مغولستان را در مدنظر آورد. باز گفتن داستان این جهاد فقط از دیدگاه فرانک‌ها یا تازیان یا حتی عیسیویان خاور که قربانیان عده آن بودند، ما را از راهی که داریم خواهد گرداند، چون همچنان که گیب بون دید، این جهاد سر گذشت کشاکش جمله جهانیان بود. کمتر اتفاق افتاده که سرپایی این ماجرا به انگلیسی نقل شده باشد به علاوه، تاکنون، در این کشور، هنوز مکتبی برای پژوهش در کارصلیبیان به وجود نیامده. فصلی که گیب بون در «انحطاط و سقوط امپراتوری رم» در این زمینه آورده، علی رغم نصب و تاریخ نگارش آن، هنوز کاملاً درخور مطالعه است». (رانسیمان، تاریخ جنگ‌های صلیبی، جلد اول، ص ۹)

باید این خلاصه نویسی رانسیمان را پرده دری بر تدارک و تالیف جعلیاتی در موضوع جنگ‌های صلیبی دانست. می‌نویسد نباید در صحت وقوع آن تردید کرد و به همعصران خود توصیه دارد آن

را مبداء و منبع و مایه دگرگونی های عالم بدانند و درباره آن کاغذ
بیش تری سیاه کنند؟!

۲۰۴. نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۱

از پس اتحاد پلید مشرکین و هلنیسم، در پنج قرن پیش، برای مقابله با گسترش اسلام و تجدید حیات نوین امپراتوری روم باستان، آرامش و آزادی از بشر سلب و رحم و رعایت بی اعتبار شد. تاریخ و فرهنگ به عنوان سلاح نیرومند برقراری فساد و نفاق و شکاف میان آدمیان و اقوام، در اختیار خاخام و کشیش و مزد بگیران آنان قرار گرفت، نو اشرافیت حریص و سیری ناپذیر و بی رحمی سربرآورده که حقوق عمومی آدمی را به رسمیت نمی شناخت و پیش از همه لژیون های تجاوز و اشغال به سبک روم کهن تدارک شد، که بر قبایل مسلمان آفریقا فرود آمدند و ماموریت گسترش شناخت صلیب به هر قیمت را در غرب تازه گشوده گرفتند، بر آیه های لزوم مودت قلم خون کشیدند، عقلانیت متدالول آدم در قصاب خانه های پرورش جعلیات غرب، که مراکز دانشگاهی و تحقیق معرفی می کنند، در ده ها کرسی آموزشی و تالیف شقه شد، فلسفه بافی و شاعری در جای رهنمودهای الهی برای مراعات احوال دیگران نشست، نازک اندیشی های بشری به دام مقوله فاقد تعریفی با نام هنر افتاد، به مطرب خانه ها و نظایر آن هدایت شد، یا به صورت ورقه های نازک طلا بر تارک و تاج پاپ ها و معابد ادیان آسمانی نشست، تمایل و طبیعت و جنسیت، چون دکانی پر رونق، به انحصار زن فروشانی درآمد که به اشکال مختلف، واسطه خواسته های متعارف آدمی شدند، دارایی و مال در خزانه و گاو صندوق بانک ها برای گسترش ربا متمرکز شد، تجارت به صورت غارت درآمد، دزدی را در قالب کسب و کار بی کنترل به رسمیت شناختند، در اختیار گرفتن نبض

تقاضا و مدیریت بازار بر سرنوشت عمومی بی نوایان حاکم شد و کسب لذت از مسیر تملک زیبایی به صورت نخستین و اصلی ترین هدف و دل چسب ترین انگیزه برای ادامه حیات انسان درآمد.

حاکمان دوره اول تاریخ عثمانی: ۱۴۰۳-۱۲۹۹ میلادی. دوران تاسیس، توسعه اولیه، انحلال موقعت: طغرل، تا ۱۲۸۵ میلادی. عثمان اول، تا ۱۳۲۶ میلادی. اورخان، تا ۱۳۵۹ میلادی. مراد اول، تا ۱۳۸۹ میلادی. بایزید اول، تا ۱۴۰۳ میلادی.

حاکمان دوره دوم تاریخ عثمانی: ۱۴۰۳-۱۴۵۶ میلادی. دوران تاسیس مجدد و اوج قدرت: محمد اول، تا ۱۴۲۱ میلادی. مراد دوم، تا ۱۴۵۱ میلادی. محمد دوم فاتح، تا ۱۴۸۱ میلادی. بایزید دوم، تا ۱۵۱۲ میلادی. سلیمان اول، تا ۱۵۲۰ میلادی. سلیمان قانونی، تا ۱۵۶۶ میلادی.

حاکمان دوره سوم تاریخ عثمانی: ۱۵۶۶-۱۶۹۹ میلادی. تلاش برای حفظ امپراتوری: سلیمان دوم، تا ۱۵۷۴ میلادی. مراد سوم، تا ۱۵۹۵ میلادی. محمد سوم، تا ۱۶۰۳ میلادی. احمد اول، تا ۱۶۱۷ میلادی. مصطفی اول، تا ۱۶۲۳ میلادی. عثمان دوم، تا ۱۶۲۲ میلادی. مراد چهارم، تا ۱۶۴۰ میلادی. ابراهیم اول، تا ۱۶۴۸ میلادی. محمد چهارم، تا ۱۶۸۷ میلادی. سلیمان دوم، تا ۱۶۹۱ میلادی. احمد دوم، تا ۱۶۹۵ میلادی.

حاکمان دوره چهارم تاریخ عثمانی: ۱۶۹۹-۱۸۳۹ میلادی. دوران ضعف و تجزیه: مصطفی دوم، تا ۱۷۰۳ میلادی. احمد سوم، تا ۱۷۳۰ میلادی. محمود اول، تا ۱۷۵۴ میلادی. عثمان سوم، تا ۱۷۵۷ میلادی. مصطفی سوم، تا ۱۷۷۴ میلادی. عبدالحمید اول، تا ۱۷۸۹ میلادی. سلیمان سوم، تا ۱۸۰۷ میلادی. مصطفی چهارم، تا ۱۸۰۸ میلادی. محمود دوم، تا ۱۸۲۹ میلادی.

حاکمان دوره پنجم تاریخ عثمانی: ۱۸۳۹-۱۹۲۲ میلادی. دوران تجدید حیات فرهنگی، سقوط: عبدالمجید اول، تا ۱۸۶۱ میلادی. عبدالعزیز، تا ۱۸۷۶ میلادی. مراد پنجم، تا ۱۸۷۶ میلادی. عبدالحمید دوم، تا ۱۹۰۹ میلادی. محمد پنجم، تا ۱۹۱۸ میلادی. محمد ششم، تا ۱۹۲۲ میلادی. عبدالمجید دوم، تا ۱۹۲۴ میلادی. (غلامحسین مصاحب، دایره المعارف فارسی، ص ۱۶۸۲ به بعد)

دیدار متن خلاصه شده فوق از تاریخ عثمانی و سرکردگان آن بسیار آموزندۀ است و برابر روال و سیستم معمول تاریخ سازی باسمه ای و نوپدید، خلیفگانی شماره دار، درست مانند هانری ها و لویی ها و شارل های فرانسه، یا اردشیران و داریوشان هخامنشی، زنجیروار به دنبال یکدیگر روان اند و برای دریافت روشن از وسعت نادانی و سمبول کاری در نزد تدوین کنندگان این جعلیات، کافی است به عنوان و اوضاعی توجه کنید که برای خلیفگان رده اول عثمانی از مبداء طغل در اوآخر قرن سیزدهم تا بايزید در ابتدای قرن پانزدهم میلادی ساخته اند و در تمام اسناد کنونی مدعی اند که در پایان حکومت بايزید اول، یعنی ۱۴۰۳ میلادی، سلسله عثمانی موقتاً منحل شده است، انحلالی که ظاهراً از یک شبانه روز درازتر نبوده، زیرا که سلطان محمد اول، دوران دوم حکومت عثمانی را از فردای انحلال، یعنی ۱۴۰۳ میلادی آغاز کرده است!؟ دقت در این گونه مطالب، یافتن دکمه کنده شده ای از قاتلان فرهنگ و دانایی بشر، در صحنه جرم این مهم نوشتۀ های بی پایان است.

«درباره یک دوران ۱۵۰ ساله از تاریخ دولت عثمانی، یعنی از بدء تاسیس این دولت تا اواسط قرن پانزدهم میلادی منابع بسیار ناقصی در دست است. بنا بر این اگر برای تدوین این دوره از تاریخ عثمانی بخواهیم منحصراً از تواریخ عثمانی که اوآخر قرن پانزدهم نگاشته شده، بهره بگیریم بی شک مرتكب اشتباه و خطأ شده ایم و اشتباه تر این که بخواهیم منحصراً با استفاده از منابع بیگانه دست به این مهم بزنیم. پس برای تدوین تاریخی که اشتباه و لغزش کم تر داشته باشد ناگزیر باید از منابع بیزانس و «لاتین» (به ویژه منابع ونیزی) از یک سو و وقایع نامه های زمان عثمانی با همه نواقصی که داردند (به ویژه منابع عربی) ازسوی دیگر ونیز از اسناد و مدارکی که جدیداً درنتیجه بررسی ها و تحقیقات عرضه شده، بهره گرفت که اثر حاضر هم با استفاده از این شیوه نگاشته شده است... با آن که جلد اول این دوره چنان که باید و شاید کامل و بی نقص نیست ولی می توانم اطمینان بدهم که صحیح ترین و کامل ترین

تاریخی است که تاکنون در این باره نوشته شده است... هنگامی که قصد نوشتمن جلد اول تاریخ عثمانی را داشتم، ضمن مراجعتم به منابع متعدد و مختلف به ویژه منابعی که در قرن اخیر نوشته شده، همه را به جز مواردی اندک و استثنایی غرض آلود و آمیخته با تعصب یافتم. این آثار بیش تر متناسب با افکار و اندیشه های خشن و متعصبهانه قرن یازدهم و دوازدهم (زمان جنگ های صلیبی) بود تا شایسته قرن بیستم که قرن علم و دانش است». (اسماعیل حقی او زون چارشی لی، تاریخ عثمانی تا فتح استانبول، جلد اول، ص ۱)

بدین ترتیب او زون چارشی لی، درست مانند بقیه، می داند که تاریخ عثمانی منبع قابل اتكا و اعتنا ندارد و می نویسد اندک مدارک موجود هم آمیخته با تعصب است و از اندیشه های خشن عهد جنگ های صلیبی مایه گرفته، که سراپای آن هم چنان که خوانده شد، جز افسانه های ساخت کلیسا برای ایجاد انحراف در ذهن تاریخی بنیان اندیشان نیست. مورخ به توجه دراین نکته روشنگر دعوت می کند که تمام تالیفات تاریخی سر هم بندی شده برای این منطقه، از هر زبان که بیان شده باشد، در جهت معینی عمل و بسته اطلاعات آماده ای را با اهدافی معین منتقل می کند. مثلاً تاریخ عثمانی چه احمد اسماعیل یاغی یا استانفورد شاو و یا اسماعیل او زون چارشی لی نوشته باشند، یا این که از دائرة المعارف ها استخراج کنیم، مانند روایت یگانه ای، از زبان ناظر واحدی در گذر تاریخ عثمانی، مطالب ثابتی را تکرار می کنند، چنان که در باب هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و غیره قضیه به همین صورت است. بنا بر این چنین مورخانی، که بیان تاریخ را از منبع معینی، بدون غور منتقدانه بر می دارند، مانند چارشی لی، حتی زمانی که می کوشند خود را از مسیر نادرستی های تاریخ عثمانی کنار کشند، به علت فقدان تنوع دید، ناگزیرند از آغاز به نقل چند باره همان داستان های امیر ارسلان وار و موجود متousel شوند، که تنها نزد معرکه گیران معتبر است!

«پس از جنگ ملاذگرد که در سال ۱۰۷۱ میلادی اتفاق افتاد، نتیجه

حملات پی در پی اغوزها که تا آن تاریخ به آناطولی صورت گرفت، به شکل استقرار آنان در این سرزمین خودنمایی کرد. داشتمدیان، بنی منگوچک و بنی سلدوق (سلدوقيان) در حوالی پونت (پوتتوس) و قاپادوکیه، و منصور پسر سلجوق قتلыш در حوالی لیقاونیه و فریقیه شروع به استقرار کردند. سلیمان پسر قتلыш در سال ۱۰۷۴ میلادی با پذیرفتن حاکمیت مقدتر سلجوقیان روم، حکمران آناطولی میانه شد و قوئیه را مرکز حکومت خود قرار داد و با توسل به سیاستی عاقلانه، از بدرفتاری با ساکنان مناطقی که به دست آورده بود، خودداری کرد و ضمن احترام به معتقدات آنان، تنها به گرفتن مالیات اکتفا کرد که این شیوه به زیان بیزانس تمام شد، زیرا او با توسل به این شیوه در اندک زمانی توانست به سرعت مناطق بسیاری را به تصرف خود درآورد. (اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی تا فتح استانبول، جلد اول، ص ۳)

قضیه بی اندازه مفرح شده است، زیرا همان مورخی که اعلام می کند تاریخ عثمانی را تنها از میانه قرن پانزدهم یعنی زمان ظهور همه چیز در همه جا معتبر می داند، مقدمات قصه عثمانی خود را از قرن یازده میلادی، یعنی چند قرن مقدم بر معمول و متعارف آغاز می کند و با تکرار چند نام تاریخی و جغرافیایی من درآورده و نو بافت، از نبردهای مفصلی می نویسد که قریب هزارسال پیش، در منطقه ای رخ داده است، بدون دیوار شکسته تاریخی و خشت پاره ای ملازگردی، تا مکان آن را به حدس دریابیم و جز در کاغذ پاره هایی در موضوع جغرافیای منطقه، چون کوتاه نوشته هایی در حدود العالم و صوره الارض و نزهه القلوب و از قول مقدسی و غیره اثری از آن نمی یابیم. چنان که برای تولید لمحه ای شادمانی دعوت می کنم تنها به شرح کوتاه این ملازگرد در صفحه ۱۵۵ کتاب نزهه القلوب حمد الله مستوفی توجه کنید تا دریابید این همه ولوله جنگ و رفت و آمد میان شهرها و ستیز بین حکومت ها و سران قبایل و صدھا خرد ریز دیگر را چه گونه و به کمک چه متن های گندیده، به آسانی و بی احساس اکراه، از حلقوم تاریخ فرو فرستاده اند:

«ملازجرد: از اقلیم چهارم است. طول اش از جزایر خالدات «عوها» و عرض آن از خط استوا «لح مه» و اکنون قلعه ای دارد محکم عظیم».

تمام شرح ملازگرد در کتاب مستوفی همین است و اگر از دعا نویسی او چیزی دستگیرتان نشد و هنوز در باب موقعیت جغرافیایی ملازگرد مرددید، باید به عنوان مجازات، به دیگر منابع مجعلو جغرافیایی موجود، که در بالا نام بردم، رجوع کنید تا قانع شوید شرح حمدالله هنوز قابل برداشت تر از آن دیگران است!!!



اورخان اول، ۱۳۵۹ میلادی

این نقاشی شمایل هفت رنگ اورخان اول است که می گویند ۶۰ سال پیش، از پیشگامان تاسیس سلسله عثمانی بوده است. نقاشی او را هم، همانند شاه عباس کبیر و دیگر حاکمان صفوی، کار فرنگیان است که به کسی نمی گویند در آن زمان دور، این شمایل شیوا را با چه تکنیک و مواد و بر چه بومی گذارده اند که اندک صدمه ای در مرور دهور ندیده و از میان این و بلاغ هم هنوز بوی رنگ تازه از آن متصاعد است؟!

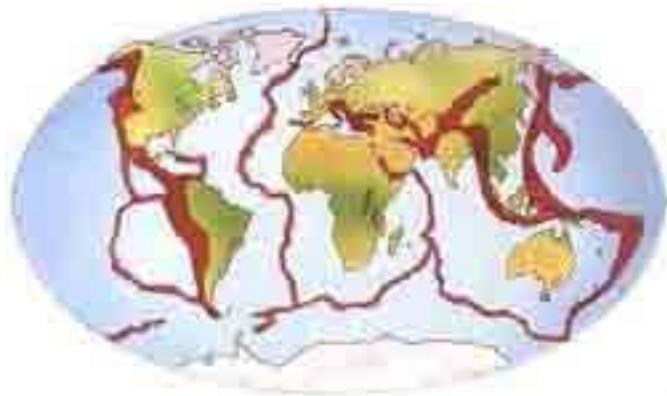


عبدالحمید دوم، سال ۱۹۲۲ میلادی

این هم صورت مظلوم و تسلیم عبدالحمید دوم آخرین خلیفه عثمانی که بر فیلم عکاسی ثبت شده است. نه فقط انعکاس اندوه بلا تکلیفی در چهره او را به یاد احمد شاه، آخرین سلطان قاجار می اندازد، بل همزمانی دقیق عزل آن ها چندان حساب شده است که می توان تصور کرد هر دو در اتاق های کنار هم و در یک هتل اروپا بیتوته کرده اند! این چه دستگاهی است که به محض خروج داوطلبانه و بی تنش هلنیست ها از ترکیه امروز، عثمانیان اختراعی را به جای آنان می نشاند و همزمان با انحلال عثمانی و قاجار، در زمانی واحد، مهره های دو قلوی رضا شاه و آتابورک را در جای آنان می گمارد تا یکی از راه تولید ترکیه نوین و لائیک و آن دیگری با تبلیغ تمدن ایران باستان، ستیز تازه ای علیه دین اسلام را آغاز کنند؟! شاید از میان همین نکته نیز بتوان ادراک کرد که ترکیه، به علت طوفان، اثری از تاریخ باستان و کهن ندارد، تا علم شود!

مورخ در اینجا خود را از انتقال مطلب به مبحثی کاملا تعیین کننده ناگزیر می بیند و آن توجه به مشابهت کاملی است که میان ورود و

خروج داوطلبانه هلنیست‌ها به ترکیه امروز و مهاجرت یونانیان گریخته به ایران و بازگشت آنان در پی ازادی آتن موجود است و یادآور می‌شود ورود رومیان هلنی به ترکیه کتونی در ۱۷۰۰ سال پیش، درست همانند مهاجرت کلنی‌های یونانی به ایران، در ۲۲۵۰ سال قبل، با هیچ درگیری قومی و بومی و ملی همراه نبوده، چنان که مدرک مطمئنی نداریم تا خروج آنان را ناخواسته و حاصل ستیزه بدانیم، زیرا آثار یونانیان در ایران و به خصوص بقایای تمدن هلنی در ترکیه سوزانده و تخریب نشده، مورد تعرض عامدانه نبوده و چنان دست نخورده باقی مانده اند که به ترک و تخلیه می‌مانند، چنان که در حال حاضر هم در صورت اندک مرمتی قابل استفاده مجددند، آن هم در سرزمینی همانند ترکیه که وفور زلزله در سراسر آن کم نظیر است.



در این دیاگرام و نقشه که نمایانگر حوزه وقوع زلزله در جهان است، سراسر ترکیه را در منطقه رخ داد این آسیب طبیعی شناخته اند، چنان که هر یک از ما در زمان خود اخبار موحشی از زلزله‌های آن سرزمین شنیده ایم. اگر در اقلیمی که روزانه با وقوع زلزله‌های کوچک مواجه است، هنوز هم اینه هلنی را در مجموع و به قدر کافی و قابل قبول سالم می‌بینیم، علاوه بر استحکام و مقاومت، از آن است که تخلیه ترکیه در قرون اخیر صورت گرفته و صاحبان اصلی

این ابنيه تا زمان حضور، خرابی های ناشی از زلزله و نیز فرسودگی های حاصل گذشت زمان را ترمیم می کرده اند. در ترکیه آثار هلنی، تخریب نشده و اگر رخ داد زلزله های پیاپی و شدید را در نظر گیریم آن بناها به میزانی سالم اند که گمان کنیم تنها متروکه و بدون صاحب مانده است. مسلم این که هلنیست ها هنگام ترک ترکیه و بازگشت به روم قادر به انتقال معابد و میراث غیر منقول خود نبوده و مسلم تر این که در اثر فشار دشمن و از بیم شکست نگریخته اند، زیرا بقایای ابنيه آن ها در ترکیه گواه اند که سرنوشت بناهای هلنی و سوخته رم را نداشته اند. اگر مسلمین فرضی غالب شده بر بیزانس هلنیست را، تا این حد به حفظ میراث فرهنگی آن ها متعهد بدانیم، پس سراغ آن عثمانیان را که ظاهرا در بالکان شکم زنان مسیحی حامله را می دریده و کلیساها را می سوزانده اند، کجا باید گرفت؟!



این بنای بسیار ظریف و شگفت، که مجسمه های زینتی در سرسرای ورودی آن برپاست و ستون ها درحداکثر توازن و تناسب، هنوز هم سقف سنگین طبقات را نگاه داشته، آن هم به سرزمینی در معرض زلزله های مکرر و مهیب، در عین حال که از معماری نخبه هلنی نشان

دارد، هرگز نمی تواند بیش از چند قرن متروک مانده باشد که خود خروج توافق شده بیزانسیان از ترکیه را، مرحله بندی و در طول زمانی نسبتاً دراز نشان می دهد. مورخ می پرسد اگر حضور طولانی کلندی های مهاجر یونانی در ایران به میزان لازم با تاییدیه اسناد همراه است و وجود بس دراز مدت هلنیست ها در ترکیه معارضی ندارد، پس جز با عرضه مدخل فقدان کامل تجمع بومی در این دو کشور از چه راه دیگرمی توان نبود امتداد تمدن و فرهنگ و تولید و هنر و از جمله خط و زبان یونانی و رومان در ایران و ترکیه را توضیح داد که هیچ نشانی از آنان در اندازه حیات محلی نیز نمی یابیم؟! بدین ترتیب در مرحله معینی از تاریخ متاخر، هر دو سرزمین فاقد تجمع بومی و پیشینه تاریخی مستقل را، در اختیار کسانی می بینیم که با تزریق هستی و هویت و فرهنگ و تاریخ تازه ساز، هر دو حوزه را به پایگاه ظهور دشمنی و اختلاف و تفرقه مذهبی در دو صورت اصلی معارض و مقابل، تبدیل کرده اند. مورخ با محاسبه نسبت رشد و با توجه به جمعیت برابر که در وسعت و شرایط اقلیمی نسبتاً مناسب دو کشور همسایه، بسیار اندک است، یقین دارد که بازسازی و بازخوانی و برپایی همزمان دو سیستم سیاسی عثمانی و صفوی در ایران و ترکیه، تنها با اعزام و ورود چند مجتمع و گروه نه چندان پر تعداد مهاجر و متخصص صورت گرفته، که در ترکیه و در برابر بنایهایی چون معبد آرتمیس و موزولوس، که دو نمونه از شگفتی های سبعه در سراسر عالم است، دیگر نیازی به ساخت سی و سه پل و نقش جهان و عالی قاپو نمی دیده اند که در مقایسه با بقایای معماری هلنی، به خانه سازی پلاستیکی کودکان می مانست.

به همین قلم :

۱. چند بگو مگو
۲. مگر این پنج روزه
۳. ۱۲ قرن سکوت، هخامنشیان
۴. ۱۲ قرن سکوت، اشکانیان
۵. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد اول
۶. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد دوم
۷. ۱۲ قرن سکوت، ساسانیان، جلد سوم
۸. پلی بر گذشته، جلد اول
۹. پلی بر گذشته، جلد دوم
۱۰. پلی بر گذشته، جلد سوم
۱۱. برآمدن صفویه، ۷ جلد
۱۲. پیروز باد ملت، مجموعه چند داستان کوتاه
۱۳. هزار اتفاق می افتد، مجموعه چند داستان کوتاه
۱۴. مجموعه همنشینی رنگ ها، ۸ جلد، با همکاری خانم فریال دهدشتی
۱۵. خطاب به سومین کنگره حزب توده ایران، ۷ جزو، (نایاب)
۱۶. اسلام و شمشیر، مجموعه ۴۵ یادداشت و بلاگی

چند کتاب مرتبط :

۱. فرزندان استر، هومن سرشار، ترجمه خانم مهرناز نصریه
۲. پاپیروس ها، جفری خان، ترجمه خانم مهرناز نصریه
۳. مجموعه ۱۲ جلدی هنر شرق اسلامی، کار مشترک اکسفورد و بنیاد نور
۴. هنر دربار های ایران، تنظیم ابوالعلاء سودآور
۵. هنر و معماری کشور های اسلامی
۶. عرب ستیزی در ادبیات معاصر
۷. سفرنامه رابی بنیامین تدو لا یی
۸. ستیز خدایان، گورویدال، ترجمه کوشیار کریمی
۹. از زبان داریوش، هایده ماری کخ (مطالعه این کتاب را برای آگاهی از وسعت دروغ نویسی درباره تخت جمشید، توصیه می کنم)
۱۰. چنین گفت داریوش، دکتر فضل الله نیک آبین

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library